
کتابخانهٔ
شورای

هر کس که نرفت مکه از راه نجف
حجش بنماز بی وضو میماند

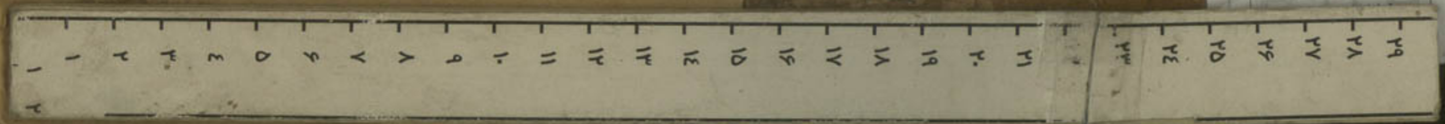
۱۷

هرکس که نرفت مکه از راه نجف
حجش بنماز بی‌وضو میماند

١٧

هر کس که نرفت مکه از راه نجف
جنسش بنماز نیست وضو میماند

۱۷



مانند علی هر کرا امامی دارد
در جنت فردوس مقامی دارد

آقا ابراهیم

کتاب مناظرات

از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که هر که خواهد حفظ او زیاد شود این آیه را
هفت روز بر هفت مویز سیاه بخواند
و هر روز یکی را بخورد دعا اینست رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد بیحد و ثنای بیعد نثار بارگاه احدیت حضرت معبود ذو الجودی که از
محض عنایت و بنده پروری ما بیچارگان را از ظلمت جهل و نادانی رهانیده
بنور علم و طریق مستقیم هدایت فرمود و از درکات عصبیت جاهلیت
بکرامت نموده بدرجات عدل و انصاف مستسعد ساخت و بالهام طریق حجت دین
بسعادت توحید رسانید و بدولت انقیاد و اطاعت خاتم انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله که از همه امم امتیاز تمام کرامت گردانید و بخلعت تشیع
بسید اوصیا علی مرتضی و اولاد اطهارش خلعت فرمود و بتنزیه تبری
از اعدای دین مبین و جاحدین طریقه و مذهب ائمه طاهرین ممتنع
گردانید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
و بعد چنین گوید افقر عباد الله و احوجهم الی رحمة الرحیم القوی عباس
غفر الله له و لوالدیه و لاخوانه المؤمنین و اخواته المؤمنات که چون بامر
حضرت حکیم علی الاطلاق که فرمود ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة
و جادلهم بالتی هی احسن حضرت سید البشر و حضرات ائمه اثنا عشر علیهم
الاکبر و علمای صاحب الفکر و النظر و ... علما ...
با منکرین دین اسلام و مخالفین مذهب حق ائمه کرام علیهم صلوات الله

العلام واقع شد که هر یک حجتیست واضح و برهانیست قاطع بر حقیت دین اسلام
و مذهب حق شیعه اثنا عشریه که فرقه ناجیه عبارت از ایشانست و بطلان ادیان
جاحدین دین اسلام و مخالفین مذهب حق ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین
ما که تحقیق ایشان اند و هر یک ازین مناظرات و مجادلات متفرق بود در کتابها و رسائل
و مجموعه‌ها و اکثر بزبان عربی واقع شده و غیر طالب علمان و عربی دانان ازانها
منتفع نتوانند شد بخاطر قاصر این ضعیف بی بضاعت رسید که مجموع آنها را بزبان
فارسی در یکجا جمع و کتاب علیحده کند تا انتفاع طالبان حقیقت دین و مذهب
حق از عرب و عجم از آن جمله میسر و ازین جهت این ضعیف نیز ماجور باشد
و اولی نمود که هر مناظره را در فصلی مبین نموده فهرست فصول را در اول کتاب
ذکر کند تا هر مناظره که مقصود باشد بفهرست رجوع نموده بسهولت آنرا
توانند یافت و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم الوکیل و فهرست فصول اینست

علیه با بیرشامی فصل هفتم در ذکر مناظره و مکالمهٔ حضرت باقر علوم صلوات الله
علیه فصل هشتم در ذکر مناظره و مکالمهٔ حضرت صادق صلوات الله علیه
فصل نهم در ذکر مناظره و مکالمهٔ حضرت کاظم صلوات الله علیه با هرون
الرشید فصل دهم در ذکر مناظره و مکالمهٔ حضرت رضا صلوات الله علیه
در مجلس مأمون با اهل ادیان مختلفه فصل یازدهم در ذکر مناظره و مکالمهٔ
جواب حضرتش سؤالات مأمون را فصل دوازدهم در ذکر مناظره و مکالمهٔ حضرت
تقی جواد صلوات الله علیه با یحیی بن اکثم فصل سیزدهم در ذکر مناظره و مکالمهٔ
حضرت نقی هادی صلوات الله علیه فصل چهاردهم در ذکر مکالمهٔ حضرت زکی
صلوات الله علیه فصل شانزدهم در ذکر مناظره مفید رحمه الله با قاضی ابوبکر بن
سیار و شیخ معتزلی و مکالمهٔ علی بن میثم رحمه الله فصل هفدهم در ذکر مناظرهٔ
و مکالمهٔ مفید رحمه الله با کاتبی و ابی عمرو شوطی فصل هیجدهم در ذکر مناظرهٔ
هشام بن حکم رحمه الله و علی بن میثم با ضرار بن عمرو ضبی فصل نوزدهم در ذکر
مناظرهٔ مفید رحمه الله با ورثانی و جواب حضرتش یکی از خواص خود را
فصل بیستم در ذکر جواب حضرت رضا صلوات الله علیه مأمون را و نقل
مکالمهٔ شیعه با سنی فصل بیست یکم در ذکر جواب مفید رحمه الله اعتراض ابو
الحسین خیاط را فصل بیست دوم در ذکر جواب هشام بن حکم رحمه الله سؤال یحیی بن
خالد برمکی را و مناظرهٔ او با عبدالله بن یزید اباضی در حضور هارون الرشید
فصل بیست سیم در ذکر استدلال مفید رضی الله عنه بر عدم بیعت امیرالمؤمنین
علیه السلام با ابوبکر فصل بیست چهارم در ذکر اجوبهٔ علی بن میثم سؤالات سائلی را

فصل پانزدهم در ذکر مکالمهٔ حضرت [illegible] الله المهدی الهادی [illegible] صلوات الله علیه

فصل بیست پنجم در ذکر جواب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سؤال یهودی را فصل
بیست ششم در ذکر جواب حضرت مفید رحمه الله رضی الله عنه استدلال نواصب را از آیهٔ غار بر فضل ابوبکر
فصل بیست هفتم در ذکر جواب مفید رحمه الله نواصب را در باب مصاحبت ابوبکر در غار
فصل بیست هشتم در ذکر جواب مفید رضی الله عنه استدلال نواصب را بر فضل ابوبکر
از دو حدیثی که خود در نقل آن متفرد بودند جواب مفید رحمه الله استدلال نواصب
بر صحت امامت ابوبکر از حدیثی که بر هم بافته اند فصل سیم در ذکر جواب مفید
رضی الله عنه سائلی را که از آیه سؤال نمود فصل سی و یکم در ذکر سؤال ابوحنیفه
از حضرت کاظم صلوات الله علیه فصل سی و دوم در ذکر مکالمهٔ حسن بن فضال
با ابوحنیفه و استدلال مفید رحمه الله بر ظلم ابوبکر و عمر بر حضرت فاطمه علیها السلام
فصل سی و سیم در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله عنه سؤال مردی را از معنی
حدیثی که از امیرالمؤمنین علیه السلام عامه روایت نموده اند فصل سی و چهارم در
ذکر تحقیق شیخ مفید رحمه الله حدیث طیر را فصل سی و پنجم در ذکر جواب شیخ مفید
رحمه الله مرد معتزلی را که از غیبت حضرت بقیة الله سؤال نمود فصل سی و ششم
در ذکر جواب ابو محمد فضل بن شاذان سائلی را که از امامت حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه سؤال نمود فصل سی هفتم در ذکر مناظرهٔ مفید رضی الله عنه
با ابوبکر بن صرا فصل سی هشتم در ذکر جواب مفید رحمه الله از امامت نماز ابوبکر
فصل سی نهم در ذکر فتوی مفید رضی الله عنه در مسألهٔ فقهی فصل چهلم در ذکر
جواب فضل بن شاذان و مفید رضی الله عنهما حدیث مخالفین را فصل
چهل و یکم در ذکر قول فضل بن شاذان و مفید رحمهما الله در آیهٔ [illegible]

فصل بیست نهم

بعضهم اولی ببعض فصل چهل و دوم در ذکر جواب یکی از سادات عالی نسب کم اودرا
سید عز الدین فتوسی کوفی میگفتند متعصب سنی را فصل چهل و سیم در کلام
حضرت امام انام محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه با حسن بصری فصل چهل و
چهارم در ذکر مکالمهٔ عبد الله بن عباس با معاویه فصل چهل و پنجم در ذکر مناظرهٔ شیخ
مفید رحمه الله با اعادر قول عباس فصل چهل و ششم در ذکر جواب شیخ مفید رضی الله
عنه اعتراض مخالف جاحد را در غیبت حضرت بقیة الله صلوات الله علیه
فصل چهل و هفتم در ذکر مناظرهٔ هشام بن حکم در مجلس یحیی بن خالد برمکی
و مناظرهٔ او در بصره با عبید بن عبد الله و مناظرهٔ او در مجلس حضرت امام جعفر
صلوات الله علیه فصل چهل و هشتم در ذکر مناظرهٔ سعد بن عبد الله القمی رحمه الله
فصل چهل و نهم در ذکر مناظرهٔ علی بن بابویه القمی رضی الله عنه فصل پنجاهم در ذکر
مناظره محمد بن بابویه القمی رحمه الله در مجلس رکن الدوله فصل پنجاه و یکم در تحقیق
ایمان ابو طالب فصل پنجاه و دوم در ذکر مناظرهٔ شیخ مفید رحمه الله با علی بن عیسی الرمانی
و جواب حضرتش علی بن نصر شاهد را فصل پنجاه و سیم در ذکر مناظرهٔ مفید رضی الله
عنه با مشایخ عباسیه فصل پنجاه و چهارم در ذکر اجوبهٔ سید حسن بن سید راجو
فصل پنجاه و پنجم در ذکر مجلس اول مناظرهٔ ابن ابی الجمهور با فاضل هروی فصل پنجاه و ششم
ذکر مجلس دوم مناظرهٔ حضرتش با همین فاضل هروی فصل پنجاه و هفتم در ذکر
مجلس سیم مناظرهٔ حضرتش با همین فاضل هروی فصل پنجاه و هشتم در ذکر
مناظرهٔ مامون با چهل کس از فضلای اهل خلاف فصل پنجاه و نهم در ذکر
مناظرهٔ شیخ حسین بن عبد الصمد با فاضل حلبی فصل شصتم در ذکر

مناظره

مناظرهٔ قاضی زادهٔ کرهرودی با قاضی زادهٔ اوزبک در مجلس بهشت آیین
شاه جنت مکان شاه عباس نور الله مضجعه فصل شصت و یکم در ذکر مجلس
اول مناظرهٔ یکی از سادات عالی نسب در مدینهٔ مشرفه علی ساکنها السلام
با یکی از فضلای اهل خلاف فصل شصت و دوم در ذکر مجلس دوم مناظرهٔ سیادت
و نجابت پناه مذکور با همین فاضل در مدینهٔ مشرفه علی ساکنها السلام
فصل شصت و چهارم در ذکر مناظرهٔ ابو جعفر محمد بن مومن الطاق با ابی حنیفه
فصل شصت و پنجم در ذکر حکایات عجیبه الفصل الاول در ذکر مناظرهٔ حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری و جماعت دهریه و ثنویه
و مشرکین عرب و آن اینست که در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله
از حضرت ابو محمد حسن العسکری صلوات الله علیه مرویست که آنحضرت
فرمود که آنحضرت فرمود که حضرت صادق از حضرت باقر و آنحضرت از حضرت
سجاد و آنحضرت از سید الشهدا و آنحضرت از حضرت امیر المومنین علیهم السلام
نقل نموده که آنحضرت فرمود روزی پنج شدند در نزد حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله اهل پنج دین یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکین
عرب پس طایفهٔ یهود گفتند ما قایلیم باین که عزیر پسر خداست و آمده ایم
که با تو مناظره کنیم ای محمد و ببینیم که تو چه میگویی اگر چنانچه تو متابعت
ما میکنی پس ما بصواب نزدیکتریم از تو و از تو افضلیم و اگر با ما مخالفت
کنی با تو خصومت و جدل مینماییم و گروه نصاری گفتند که ما قایلیم باین
که مسیح پسر الله تعالی است و با او متحد است و آمده ایم که ببینیم تو چه میگویی

فصل شصت و سیم در ذکر مناظره یکی از فضلا زمان با فضلی از اهل خلاف رحمه الله هندوستان

اگر چنانچه تو متابعت ما نمودی درین قول پس ما بصواب سابقتریم و از تو افضل ایم
واگر درین قول مخالفت ما نمائی با تو خصومت و مجادله میکنیم و جماعت دهریه
گفتند که ما قایلیم باین که اشیا را اولی نیست و همه قدیمند و آمده ایم بنزد تو که
به بینیم توجه میگوئی اگر با ما متابعت کنی از تو ما افضل و اسبق بصواب خواهیم
بود و اگر چنانچه درین قول مخالف ما باشی با تو خصومت خواهیم نمود و گروه
ثنویه گفتند ای محمد ما میگوییم که نور و ظلمت مدبر عالمند آمده ایم که بدانیم توجه
میگوئی پس اگر با ما متابعت نمائی ما اسبق بصواب و افضل از تو خواهیم بود
و اگر با ما درین قول مخالفت نمائی با تو مخاصمت و مجادله خواهیم نمود و طایفه
مشرکین عرب گفتند ما را اعتقاد اینست که بتهای ما آلهه اند آمده ایم که ببینیم
تو متابعت ما مینمائی درین قول یا مخالفت اگر تابع ما باشی پس ما از تو افضل
و بیشتر بصواب خواهیم بود والا با تو مخاصمت و مناظره خواهیم کرد پس حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من ایمان دارم بخدای که یکی است و او را
شریکی نیست و کافرم بجبت و طاغوت و بهر معبود سوای او و بعد از آن
با ایشان خطاب نموده فرمود بدرستی که مرا حضرت الله تعالی فرستاده بهمه
مردمان در حالتی که من بشیر و نذیرم و حجت عالمیانم و زود باشد که کید کسی که
کند با خدای عالم باز گردد بگردن او و بعد از آن بجماعت یهود متوجه گردیده
فرمود که آیا آمده اید به پیش من و توقع دارید که من قول شما را بی حجت
و برهانی قبول کنم یهود گفتند نی ما این توقع از تو نداریم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که حجت خود را بر من ظاهر سازید و بگویید که چه

چه

چه چیز شما را برین داشته که عزیر را پسر حضرت الله تعالی بدانید یهود گفتند
بواسطه این ما او را پسر خدا میدانیم که او توریة را احیا نمود از جهت بنی
اسرائیل بعد از آن که از دست ایشان رفته بود و این را نکرد و نتوانست که
توریة را احیا نماید مگر بسبب آنکه او پسر خداست حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که چون عزیر پسر حضرت الله تعالی باشد و حضرت موسی پسر
نباشد و حال آنکه او توریة را از جانب حضرت الله تعالی به بنی اسرائیل آورده و بنی
اسرائیل از و معجزاتی که شما میدانید دیدند پس اگر عزیر بواسطه این کرامت که توریة را
احیا نمود پسر حضرت الله تعالی باشد پس موسی احق و اولی خواهد بود به پسر بودن
زیرا آن کرامتی که باعتقاد شما پسر بودن عزیر واسطه شده موسی اضعاف آن
کرامت حاصل بوده پس باید که موجب منزلتی باشد از برای موسی که زیاده
از نبوت باشد زیرا اگر شما از پسر بودن عزیر این را خواسته اید که دیده
مشاهده میکنید که پدرها با مادرها وطی مینمایند و اولاد حاصل میشود کافر
خواهید بود بحضرت الله تعالی زیرا حضرتش را بخلق مشابه نموده اید و صفات
محدثین را از جهت حضرتش واجب گردانیده اید و از این بر شما لازم می‌آید
که حضرتش را حادث و مخلوق بدانید و از جهت حضرتش صانع و خالقی قرار
بدهید که حضرت او را خلق نموده باشد یهود چون این قول را از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدند گفتند ما از پسر بودن عزیر این را نخواسته ایم
زیرا این کفر است باعتقاد ما چنانچه تو گفتی لکن میگوییم او پسر خداست
بمعنی کرامت و اگر چه ولادتی متحقق نباشد همچنین که بعضی علمای ما کسی را

از جهت اکرام میگویند ای فرزند من و این فرزند منست نه باین معنی که ولادت را
اثبات نمایند از برای آن شخص زیرا او اجنبی است و نسبتی میانه او و آن شخص
نیست و همچنین چون حضرت الله تعالی بعزیر کرده کرامتی که بغیر او نکرده مثل
که او را بمعنی کرامت بمنزله فرزند خود اخذ نموده از جهت ولادت و ثابت نیست تا
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که همین معنی است آنچه من گفتم
بشما که اگر این وجه کرامت سبب فرزند بودن عزیر باشد پس موسی بفرزند
بودن احق و اولی خواهد بود و اینست که حضرت الله تعالی باطل ادعا
میگردانند و حجت او را بر او قلب میکند زیرا از این که گفتید بر شما چیز
دیگر عظیم تر از آن که من گفتم لازم می آید زیرا شما گفتید که عظیم الشان
از علمای شما آگاه هست که اجنبی را از جهت کرامت فرزند میگویند اگرچه
میان ایشان ولادت و نسب ثابت نباشد ظاهر و هویداست که کسی از
علما شخصی را از راه اکرام برادر هم میگویند و میگویند که این برادر منست و دیگری را
که از و گرامی تر باشد میگوید که این شیخ من و پدر منست و کسی دیگر را که گرامی
تر باشد میگوید این سید من و آقای منست زیرا هر یک که گرامی تر و عزیزتر
باشد اکرام او در این قول بیشتر است پس بنابر این باید که جایز باشد در نزد شما
این که موسی برادر خدای تعالی یا شیخ حضرتش یا پدر یا سید او باشد زیرا اکرام
او را بیشتر از عزیر نموده و او را منازل چند عطا فرموده که عزیر را نیست
پس بنابر آن که هر که گرامی تر باشد او را میگویند از جهت اکرام و اعزاز
ای سید من یا ای شیخ من یا ای عم من یا ای رئیس من باید که موسی باعتقاد

شما برادر یا شیخ یا عم یا رئیس یا سید یا امیر حضرت الله تعالی باشد پس یهود از شنیدن
این کلام از آنحضرت مبهوت و متحیر گشتند و انکه گفتند ای محمد ما را مهلتی بده تا در این
که گفتی فکری بکنیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نظر کنید در این که گفتم با دل
معتقد و از روی انصاف تا حضرت الله تعالی شما را هدایت کند و بعد از آن بگروه
نصاری متوجه گردیده فرمود که شما گفتید که قدیم عز و جل با برخود مسیح یکی شده
از این قول چه اراده کرده اید آیا این را اراده کرده اید که قدیم حادث گردیده بسبب وجود
این محدث که عیسی است یا این محدث که عیسی است قدیم شده بسبب وجود قدیمی
که حضرت الله تعالی است یا این که میگویید حضرت الله تعالی با عیسی متحد شده یعنی
حضرتش عیسی را مخصوص گردانید بکرامتی که غیر او را بآن گرامی نگردانیده اگر این را اراده
نموده اید که حضرت قدیم تعالی حادث گردیده این قول باطلست و شما بسبب این قول
باطل پلید زیرا که قدیم منقلب گردیده حادث شود و اگر این را خواسته اید که حادث
قدیم گشته این قول هم محالست زیرا حادث هم قدیم نتواند شد و اگر اراده کرده اید که محالست
حضرت الله تعالی عیسی را مخصوص ساخته بکرامتی و او را برگزیده از سایر بندگان خود
پس اقرار کرده اید بحدوث عیسی و بحدوث آن معنی که متحد شده با عیسی زیرا
هرگاه عیسی حادث باشد و متحد شده باشد با و حضرت الله تعالی باین معنی
که در او چیزی احداث کرده که بسبب آن چیز او اکرم خلق شده در نزد حضرتش عیسی
و آن چیز حادث خواهد بود و این خلاف آن قولست که اول گفتید نصاری
گفتند ای محمد بدرستی که حضرت الله تعالی چون ظاهر گردانید از دست عیسی چیزهای
عجیبه که از دست غیر او ظاهر نگردانیده پس باید که او را فرزند خود گرفته باشد از جهت

کرامت و اعزاز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که شنیدید قول مرا با یهود
درین معنی که شما در باب عیسی میگویید و آنچه با یهود گفته بود بنصارا اعاده فرمود
بطریق الزام بر ایشان حجت گرفت پس گروه نصارا همه ساکت شدند مگر یکی از ایشان
که او گفت ای محمد شما ابراهیم را نه خلیل الله میگویید حضرت فرمود بلی میگوییم
گفت پس از جهت چه ما را منع میکنی که عیسی را پسر خدا بگوییم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که این مثل آن نیست زیرا که گفتیم ما ابرهیم را خلیل الله بواسطه
اینکه خلیل یا مشتق است از خُلّة یا از خَلّة اگر مشتق از خَلّة باشد خلّه بمعنی فقر و فاقه
است پس معنی این خواهد بود که ابراهیم محتاج و فقیر خدای خود است و از غیر او
منقطع و متعفف و معرض و مستغنی است زیرا در وقتی که خواستند او را بآتش
اندازند چون در منجنیق او را کردند حضرت الله تعالی بجبرئیل وحی کرد که دریاب بندهٔ مرا
پس جبرئیل آمد او را در هوا ملاقات کرد و گفت مرا تکلیف کن بآنچه میخواهی زیرا
حضرت الله تعالی مرا فرستاده که ترا نصرت کنم حضرت ابرهیم گفت حضرت الله تعالی
مرا بست و او نعم الوکیل است و من از غیر او یاری نخواهم و حاجت من نیست مگر
باو پس از این جهت الله تعالی او را خلیل خود گفت یعنی فقیر او و محتاج بسوی
او و منقطع باو از غیر او و هرگاه معنی خلیل از خُلّت باشد خلیل درین صورت
این معنی دارد که خالی شد از معانی خود و واقف گشته باسراری که غیر او بر
آنها واقف نشد پس معنی خلیل الله این خواهد بود که عالمست باو و بامور او
و از این تشبیه حضرت الله تعالی بخلق لازم نمی آید نمی بینید که اگر او منقطع بحضرت الله
تعالی نباشد خلیل او نخواهد بود و اگر عالم باسرار او نمیبود هم خلیل او نمیبود اما

کسی که فرزندی از و حاصل شده باشد و او را غضب نموده از خود برانده آن فرزند از فرزندی
او بدر نمیرود زیرا معنی ولادت متحقق است و بر هم نخورده و دیگر آنکه اگر جایز باشد
که عیسی را پسر خدای عالم بگویید بهر معجزاتی بواسطهٔ آنکه ابراهیم را خلیل الله میگویند
از جهت چه موسی را پسر خدا نمیگویید بهر معجزاتی که از موسی سرزده کم از آنچه از عیسی سرزد
نبود پس بگویید که موسی هم پسر حضرت الله تعالی است و اگر چه بنابر قول یهود جایز است است
که موسی را شیخ و رئیس و سید و امیر حضرت الله تعالی بگویند چنانچه بر ایشان لازم
آوردم چون کلام حضرت صلی الله علیه و آله باینجا رسید نصاری گفتند که در کتب
منزله مسطور است که عیسی گفته من بسوی پدر خود میروم از این جهت ما او را پسر خدا
میدانیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر بآن کتاب عمل مینمایید در آنجا چنین است فرمود
که عیسی گفت میروم بسوی پدر خود و پدر ما و پدر شما پس بنابر آنچه در آن کتابست
بگویید جمیع آن کسانی که عیسی بایشان خطاب نمود پسر حضرت الله تعالی اند
چنانچه عیسی پسر اوست و دیگر آنکه آنچه در کتاب مسطور است باطل میکند
بر شما آنچه را که اعتقاد دارید و میگویید عیسی پسر حضرت الله تعالی است از
جهت اختصاص بواسطهٔ آنکه شما گفتید که ما او را پسر خدا میدانیم بواسطهٔ
آنکه عیسی را اختصاصی با الله تعالی هست که غیر او را نیست و شما میدانید که آنچه
عیسی را آنجماعت که عیسی بایشان خطاب نموده گفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما
ندارند پس بنابرین باطل شد این که عیسی را اختصاصی باشد که دیگران نداشته باشند زیرا
ثابت شد در نزد شما از قول عیسی که فرمود میروم بسوی پدر خود و پدر شما اختصاص
مثل اختصاص عیسی آنجماعت را باشد پس شما کلام عیسی را که حکایت کرده اید

بغیر وجهش تاویل نموده اید زیرا او گفت که میروم بسوی پدر خود و پدر شما و
قول غیر آنرا که شما میگویید و حیلت میسازید اراده نموده باشد که عیسی را از این قول
مراد این باشد که میروم بسوی آدم یا بسوی نوح و حضرت الله تعالی مرا بسوی ایشان
رفع مینماید و با ایشان مجتمع میسازد و آدم و نوح پدر من و پدر شما اند بلکه
گفت که عیسی غیر این معنی را اراده نموده چون کلام حضرت صلی الله علیه و آله
باینمقام رسید گروه نصاری ساکت شدند از جواب و گفتند ما تورا تا امروز
مجادل و مخاصمی ندیده ایم و بعد از آن مهلت طلبیدند که نظر کنند در کار خود و
و چون نصاری ساکت گشتند حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بجماعت
دهریه متوجه شد و فرمود که شما را چه بر این داشته که اشیا را ازلی و ابدی میدا[نید]
ایشان گفتند از جهت آنکه ما حکم نمینماییم مگر بچیزی که مشاهده نماییم و میبینیم و
از برای اشیا محدث و موجدی ندیده ایم حاکم شده ایم باین که اشیا ازلی اند
و از این جهت که انقضای اشیا را ندیده ایم که اشیا فانی شوند حکم کرده ایم
که اشیا ابدی و دایمی اند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه شما
چیزیرا که ندیده اید حکم نمیکنید پس بگویید که قدم و بقای ابد الآباد اشیا را مشا[هده]
نموده اید اگر بگویید که قدم و دوام اشیا را یافته ایم و دیده ایم که شما لازم می آید که
شما ازلا و ابدا باین هیئتی که دارید و باین عقل که عاقلید باشید و این خلاف
و علم عالمانست که مشاهده حدوث شما کرده اند و میکنند گروه دهریه گفتند که
ما مشاهده قدم و بقای ابدی اشیا نکرده ایم حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود پس از جهت چه شما حکم کرده اید بقدم و دوام اشیا بجهت آنکه

و انقضای اشیا را ندیده اید و لی و انبیا از آن جماعت که چون قدم و دوام اشیا را
ندیده اند بحدوث اشیا حکم کرده اند و بانقطاع اشیا ذاهب گشته اند و دیگر آنکه
آیا ندیده اید شب و روز را که همیشه یکی بعد از دیگریست دهریه گفتند بلی دیده ایم
حضرت صلی الله علیه و آله فرمود آیا حکم میکنید باین که شب و روز ازلی و ابدی بوده
اند دهریه گفتند بلی چنین میدانیم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود آیا جایز است
باعتقاد شما که شب و روز باهم جمع شوند دهریه گفتند نه چنین نمیدانیم حضرت صلی الله
علیه و آله فرمود هرگاه باهم جمع نشوند از هم منقطع خواهند بود و احدهما نزد یکدیگری
سابق خواهد بود و آن دیگری بعد از آن خواهد بود آن چه سابقست از شب و روز
گروه دهریه گفتند بلی چنین است حضرت صلی الله علیه و آله فرمود پس حکم بحدوث
بشو از مدت عمر شما بوده کرده اید و حال آنکه حدوث آنها را ندیده اید پس قدرت
حضرت الله تعالی را انکار مینمایید و بعد از این کلام آنحضرت صلی الله
علیه و آله دیگرباره بایشان خطاب نموده فرمود آیا شما شب و روزی
که پیش گذشته است متناهی میدانید یا غیر متناهی اگر بگویید که غیر متنا[هی]
لازم می آید که آخر غیر متناهی بشما رسیده باشد و آن آخر اول نداشته باشد
او و لاحق گوید که چون اول و آخر متضایفان اند و احدهما بدون آن دیگری محالست که
یافت شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در این فرض بر ایشان لازم آورد که ا
متضایفین که آخر است بدون آن دیگری که اولست یافت شده باشد و این
محالست و بعد از آن که در این شق بر ایشان این مفسده را لازم آورد فرمود که
اگر بشق دیگر که متناهی بودن شب و روز است قایل باشید بر شما لازم می آید

که مجموع شب و روز مسبوق بعدم باشد و عالم باشد هم و شب و روز بیک بار نباشند دهریه آن
شق را قبول کردند و گفتند بلی چنین است حضرت صلی الله علیه و آله فرمود آیا
قبول دارید که عالم قدیم و غیر محدث باشد و حال آنکه شما معرفت دارید یعنی
آنچه بآن اقرار نمودید و آنچه آنرا انکار نموده اید ایشان گفتند بلی پس حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود آیا که شاهد میکنید اشیا را که بعضی ببعض دیگر محتاج
بواسطه آنکه قوام آن بعض را نیست مگر آنکه متصل شود بآن بعض دیگر چنانچه
بعض اجزای بنا محتاجست ببعض دیگر تا استحکام بپذیرد همچنین که سایر چیزها
پس هر گاه که عالم اجزای او بعضی ببعض دیگر محتاجست تا قوت بهم رساند و تمام
شود قدیم باشد پس خبر دهید مرا باین که هر گاه حادث باشد چون خواهد بود
و صفتش چه خواهد بود چون سخن حضرت صلی الله علیه و آله باینجا رسید
جماعت دهریه مبهوت شدند زیرا دانستند که حادث را بهر چه توصیف نمایند
آن وصف موجود است درین که باعتقاد ایشان قدیمست پس ساکت شدند
و گفتند مهلت ده ما را تا درین نظر کنیم و چون ایشان عاجز شدند پیغمبر صلی الله
علیه و آله متوجه ثنویه شد و فرمود که چه دلیل شما را باین کشانید که نور و ظلمت را
مدبر بدانید ثنویه گفتند زیرا عالم را ما بدو وصف می بینیم یک صنف خیر و صنف
دیگر شر و این را هم میدانیم که خیر و شر ضد یکدیگرند و معقول نمیدانیم که ضدین را
یک فاعل باشد بلکه عقل حاکمست باین که هر یک از ضدین را فاعلی باشد چنانچه
محالست که برف چیزی را گرم و آتش چیزی را سرد کند ازانجهت از برای خیر و شر دو
فاعل اعتقاد داریم که هر دو قدیمند فاعل خیر نور و فاعل شر ظلمت است رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود آیا شما نمی بینید که در عالم سواد و بیاض و سرخ و زرد و آبی
و سبزه پیدا شد و هر یک ازینها ضد دیگریست بواسطه آنکه در محل واحد باهم
جمع نمیشوند چنانکه گرمی و سردی باهم جمع نمیشوند ثنویه گفتند بلی چنین است
حضرت صلی الله علیه و آله فرمود از جهت چه از برای هر یک ازین اضداد فاعل
قدیمی ثابت نمیگردانید که علت هر ضدی فاعلی باشد غیر فاعل ضد دیگر بعدد الوان
پس ایشان از جواب این نقض ساکت شدند دیگر باره حضرت بایشان خطاب
نموده فرمود دیگر آنکه نور و ظلمت چون مخلوط شدند و حال آنکه نور را طبع
مایل بصعود و ظلمت مایل بنزولست و این مثل اینست که شخصی رو بمشرق برود
و شخصی بطرف مغرب سیار باشد آیا کسی تجویز کند که ایشان بهم ملاقات
میکنند یا کرده اند و آیا این جایز است ثنویه گفتند نه این جایز نیست که ایشان
بیکدیگر برخورند و ملاقات نمایند حضرت صلی الله علیه و آله فرمود پس بنا
برین باید که نور و ظلمت هرگز باهم مختلط نشوند زیرا هر یک بجانبی ذاهبند
پس چون این عالم پیدا شد از امتزاج دو چیزی که محالست امتزاج آن دو
ایشان نیز گفتند که ما را مهلت ده تا نظر کنیم در کار خود پس رسول الله صلی الله
علیه و آله متوجه مشرکین عرب گشت و فرمود که شما از جهت چه عبادت اصنام
میکنید و حضرت الله تعالی را عبادت نمیکنید ایشان گفتند که ما بعبادت اصنام
تقرب میجوییم بسوی خدای تعالی حضرت فرمود که این اصنام آیا شنوا و مطیع
و عابد خدای خود هستند تا آنکه شما بتعظیم ایشان تقرب بسوی حضرت الله
تعالی میجویید ایشان گفتند نه حضرت فرمود که چون شما اصنام را تراشیده اید

بت شود اگر ایشان عبادت جایز میبود عبادت کردن ایشان شما را اولی و احری
بود از این که شما ایشان را عبادت کنید چون کسی که عارف بمصالح و عواقب شما باشد
و حاکم باشد بآنچه شما را بآن تکلیف میکند شما را امر بتعظیم ایشان نکرده باشد
چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باین کلام مواخذه فرمود ایشان با هم مختلف شدند
پس بعضی گفتند که الله تعالی حلول نموده در هیکل بعض مردان که باین صورت
بودند پس ما این بتها را بصورت آن مردان تراشیده ایم از برای تعظیم خدای تعالی
و عبادت اینها میکنیم و بعض دیگر گفتند که این صورت مردمیست که پیش تر از این بوده
اند و باین صورت اطاعت حضرت الله تعالی نموده اند پیش از ما پس ما این بتها را
بصورت شبیه صورت ایشان تراشیده ایم و عبادت میکنیم از جهت تعظیم حضرت
الله تعالی و بعض دیگر گفتند که چون حضرت الله تعالی آدم را خلق نمود و ملائکه را
ساجد گردانید بسجود او پس ملائکه آدم را سجود نمودند از برای تقرب بسوی الله تعالی
و ما از ملائکه احقیم بسجود آدم پس ما این بتها را بصورت آدم تراشیده ایم و
اینها را سجده میکنیم از جهت تقرب بسوی الله تعالی آنچنان که ملائکه از جهت
تقرب بآدم سجوده کردند و دیگر همچنین که شما سجده میکنید بجهت مکه و
محرابها و قصد میکنید کعبه را پس در سجده محرابها قصد [میکنید] کعبه میکنید و در سجده
که ما موریم باین و در شهرهای دیگر بدست خود محرابها ساخته اید و سجده
کعبه قصد شما حضرت الله تعالی است نه کعبه همچنین ما نیز سجده اصنام میکنیم
و قصد ما عبادت الله تعالی است حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
خطا کردید و از راه گم شدید و اولا بسوی آنها که گفتند حضرت الله تعالی حلول [illegible]
بهیکلهای مردان بصورت آن مردان این بتها را ساخته عبادت میکنیم

از برای

از برای تعظیم حضرت الله تعالی خطاب نمود که خدای خود را تشبیه بخلق کردید و توصیف
بصفت مخلوقات نمودید یا جایز میدانید که خدای شما حلول کند در چیزی و آن چیز محیط
خدای شما باشد و هرگاه این معنی را تجویز کنید پس چه فرق خواهد بود میان خدای
شما و سایر چیزهای که در مردان حلول میکنند مثل رنگ و طعم و رایحه و نرمی و زبری و
و ثقل و خفت و از جهت چه این حال را حادث و حال دیگر قدیمست و چون محتاجست
بمحل الله تعالی که لم یزل و پیش از محل است و الله تعالی که لم یزل است هرگاه توصیف نمایند
او را بصفت محدثات در حلول نمودن هر آینه بر شما لازم می آید که توصیف کنید
او را بزوال و هرگاه او را توصیف کنید بحدوث و زوال و توصیف بفنا او را کرده خواهید
بود زیرا این جمله صفات حلول و محلول فیه است و از این جملهات متغیر میگردانند ذات را
و ذات حضرت باری تعالی چون متغیر نمیشود تا اگر حلول کند در چیزی پس متغیر نشود
باین که حرکت کند یا ساکن شود یا سفید یا سرخ یا زرد شود و صفات متعاقبه در
او حلول کنند تا این که بصفات حوادث موصوف باشد و حادث باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا بعد از این حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون باطل کردیم
حلولی را که شما میگفتید پس آنچه را که بر حلول مبتنی ساخته بودید هم باطل شد
پس ساکت شدند طایفه اول و گفتند نظر کنیم در کار خود بعد از آن حضرت صلی الله
علیه و آله بطایفه دوم متوجه گردید فرمود خبر دهید مرا از خود که هرگاه عبادت
کنید صورت آنها را که عبادت حضرت الله تعالی کرده اند و سجده و نماز کنید
و جبهه خود را بر زمین در پیش این صورتها بگذارید پس از برای عبادت

حضرت الله تعالی چه خواهید کرد اگر این طریق که صورتها را عبادت میکنید
حضرت الله تعالی را عبادت کنید لازم می آید که حضرت الله تعالی را مساوی کرده باشید
باین صورتها و این را ندانسته اید که حق تعظیم و عبادت کسی که واجب التعظیم
و واجب العبادت باشد اینست که او را با آفریده او مساوی نکنید و این را ندانسته اید
که هرگاه پادشاه عظیم الشان را با غلام او مساوی بدارند قدر عظیم را پست و صغیر را
عظیم نموده اند پس هرگاه شما تعظیم کنید حضرت الله تعالی را بتعظیم صورت بندگان
او پس حضرت الله تعالی حق تعظیم بجا نیاورده اید چون کلام حضرت صلی الله
علیه و آله باینجا رسید طایفه دوم هم گفتند مهلت ده ما را تا نظر کنیم در امر خود
بعد از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله متوجه بطایفه سیم گردید و فرمود
که مثلی آوردید و ما را تشبیه بخود کردید و این غلطست زیرا ما بندگان
و مخلوق حضرت الله تعالی ایم هرچه بما بفرماید میکنیم و از هرچه نهی فرماید
باز می ایستیم و عبادت او میکنیم و از هرچه بنحوی که از ما خواسته است
و هرگاه ما را بوجهی از وجوه امر فرماید در آن اطاعت مینمائیم و عدول
نمیکنیم از آنچه بما امر فرموده بچیزی که ما را از آن نهی فرموده زیرا
میدانیم که بهرچه ما را امر کرده است از ضلالت آگاه داده و ما را نهی فرموده
از آن که در نزد او تقدم نمائیم و باختیار خود عمل کنیم پس چون ما را امر
فرموده که ما او را در کعبه عبادت کنیم اطاعت کردیم و بعد از آن امر فرمود
که در سایر بلاد بجهت کعبه او را عبادت کنیم باز اطاعت نمودیم و در هیچیک

ازانجا

ازینجا تخلف امر او نکرده ایم و حضرت الله تعالی هرگاه امر کرده باشد بسجود آدم
امر بسجود صورت آدم نکرده است بسا باشد که سجده صورت آدم مکروه او باشد و شما قبایح
باطل کرده باشید ازین جهت که شما را امر بسجود صورت آدم نکرده و شما سجود کنید
آنرا و از جهت این قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ازین عالم مثالی فرمودند که هرگاه
یکی از شما را اذن بدهد بخانه خود یکروزی بعینه آیا میتوانید که در اوقات دیگر داخل
خانه او بی اذن او بشوید یا این که داخل خانه دیگر او را باشد بشوید یا این که کسی
بخشد بشما درختی از درختهای خود یا غلامی از غلامان خود یا حیوانی از حیوانهای
خود آیا میرسد شما را اگر آنها را نگیرید غیر آنها را بی اذن او بگیرید ایشان گفتند
نه ما را نرسد که غیر آنها را بگیریم زیرا در اول مأذونیم و در غیر آن مأذون نیستیم
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خبر دهید مرا اگر آیا حضرت الله تعالی
احق است باین که تقدم بجوید کسی در ملک او و بدون امر او یا بعض مملوکین او ایشان
گفتند بلکه حضرت الله تعالی اولی و احق است باین که کسی در ملک او و بدون اذن او
تصرف نماید حضرت صلی الله علیه و آله فرمود پس شما از جهت چه این صورتها را سجده
میکنید و کی حضرت الله تعالی شما را امر کرد که این صورتها را سجده کنید پس ایشان
چون عاجز از جواب بودند گفتند مهلت ده ما را تا نظر کنیم در امر خود و ساکت شدند
حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود قسم بآن که محمد را صلی الله علیه و آله پیغمبر ساخت
و بر خلق فرستاد که هنوز سه روز نگذشته بر آن جماعت که همه ایشان آمدند
و مسلمان شدند در نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ایشان بیست و پنج
مرد بودند که هر پنج از ایشان فرقه بودند و چون بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله

صلی الله

آمدند گفتند ما مثل حجت تو هرگز ندیده بودیم شهادت میدهیم که تو رسول خدائی
برحق **فصل دوم** در ذکر مناظره و احتجاج امیر المؤمنین و امام المتقین
و یعسوب الدین مولانا و مولی الثقلین علی مرتضی صلوات الله علیه و علی اولاده
الطاهرین المعصومین با جمعی از مهاجرین و انصار که عدد ایشان بدویست
میرسیده و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد
و هاشم بن عتبه و عبد الله بن عمر و حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و محمد بن
ابی بکر و عبد الله بن جعفر از مهاجرین بودند و از انصار اُبَیّ بن کعب و زید بن ثابت
و ابو ایوب و ابو الهیثم و محمد بن مسلمه و قیس بن سعد بن عُبادة و جابر بن عبد الله
و انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد الله بن ابی اوفا و ابو لیلی و غیرهم از انصار
بودند در وقتی که ایشان فضایل خود را تذکار مینمودند و بدان افتخار میکردند
بآنچه رسول الله صلی الله علیه و آله در شان او و از نص بر خلافت و غیر نص
از مناقب چنانچه در کتاب مستطاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته
مسطور و مذکور است و آن اینست که سلیم بن قیس هلالی روایت نموده که دید
علی علیه السلام را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در ایام خلافت عثمان
با جماعتی بود که ایشان مباحثه در علم میکردند و بعد از آن بذکر قریش و سوابق
ایشان و هجرت ایشان منتقل شدند و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله
در بارهٔ ایشان فرموده ذکر مینمودند مثل آنکه فرموده الائمة من القریش
والناس تبع القریش و قریش ائمة العرب ولا تسبوا القریش وان للقرشی مثل
قوت رجلین من غیرهم ومن ابغض قریشا ابغضه الله ومن اراد هوان

قریش

قریش اهانه الله و از فضل انصار نیز چیزها میگفتند مثل نصرت ایشان رسول الله
صلی الله علیه و آله و آنچه در قرآن مجید در مدح ایشان وارد گشته و آنچه رسول الله
صلی الله علیه و آله در ثنای ایشان فرموده و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله
در فضل معاذ بن جبل و در جنازهٔ او فرموده و در غسل او که ملائکه او را غسل دادند
و غیر آن و چیزی از فضل قریش و انصار نگذاشتند که ذکر نکردند و انصار ذکر
کسان خود را تعداد نموده گفتند فلان و فلان از ماست و قریش گفتند رسول الله
صلی الله علیه و آله و حمزه و جعفر و عبیده بن حارث و زید بن حارثه و ابو بکر
و عمر و سعد و ابو عبیده و سالم و ابن عوف و غیر اینها هر کس از قریش
که نامی داشت و زنده بود همه را نام بردند و گفتند از ماست و حضرت امیر المؤمنین
و اهل بیت او بلا و نعم تکلم نمینمودند پس آن جماعت بحضرتش خطاب نموده گفتند
یا ابا الحسن چه چیز ترا مانع است از تکلم حضرتش فرمود که هیچیک از زندگان نماند
که فضلی از برای او مذکور نشد و آنچه مذکور شد همه حق بود لکن من از شما سؤال
میکنم ای گروه قریش و انصار که این فضل را بسبب که حضرت الله تعالی بشما
عطا فرمود آیا بسبب شما و عشیرهٔ شما و اهل بیت شما عطا فرمود یا بسبب غیر شما
هم ایشان گفتند بلکه این فضل را با حضرت الله تعالی بسبب محمد صلی الله علیه
و آله و عشیرهٔ او عطا فرمود حضرت فرمود راست گفتید اما بگوئید که آیا میدانید
که آنچه بشما رسیده از خیر دنیا و آخرت بسبب ما اهل بیت خاصة بشما رسیده
زیرا ابن عم من رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من و اهل بیت من نوری
بودیم در برابر الله تعالی پیش از آنکه خلق کند الله تعالی آدم علیه السلام را بچهارده

هزار سال و چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلبها در وضع نمود و او را بزمین
فرستاد و بعد از آن در صلب نوح علیه السلام وضع نمود در سفینه و بعد از آن
در آتش در صلب ابراهیم قذف نمود و بعد از آن همیشه الله تعالی نقل میکرد ما را
از صلبهای پاک کریم بسوی ارحام طاهره و از ارحام طاهره بسوی اصلاب کریمه
از پدرهای و مادرهای که هیچیک از ایشان بزنا بهم ملاقات نکردند تا اصلا
چون سخن آنحضرت صلوات الله علیه باینجا رسید اهل سابقه و اهل بدر
و اهل احد که در آن مجلس حاضر بودند گفتند ما اینکه میگوئی از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیده ایم بعد از آن حضرتش بایشان خطاب نموده فرمود
که شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که من اول امتم در ایمان بخدا و رسول
او همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است و دیگر فرمود شما را بخدا حواله
میکنم آیا میدانید که حضرت الله تعالی در چند موضع از کتاب خود سابق را
بر مسبوق تفضیل فرموده و کسی بر من در آیه والسابقون الاولون من المها
المهاجرین والانصار که چنین است دیگر آنحضرت و آیه والسابقون السابقون
اولئک المقربون از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که در شان
که نازل شده رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که نازل گشته در شان انبیا
و اوصیای ایشان و من افضل انبیاء الله و رسل ویم و علی بن ابی طالب
وصی من و افضل اوصیاست همه گفتند خدا میداند که چنین است
و دیگر فرمود شما را بحضرت الله تعالی حواله مینمایم آیا میدانید که چون
نازل کردید آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول

از این امت سبقت نگرفته
بسوی خدا و رسولش همه
ایشان گفتند خدا میداند
که چنین است دیگر آنحضرت
فرمود که شما را بخدا حواله
میکنم آیا میدانید که چون
نازل گشت صح

واولی الامر منکم و چون نازل شد آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و چون نزول کرد آیه ولم یتخذوا من
دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة مردم گفتند یا رسول الله آیا این آیات
خاص است در بعض مؤمنین یا عام است بجمیع مؤمنین پس حضرت الله تعالی
امر کرد بنبی خود را که مردم را تعلیم کند و بیان کند ایشانرا که ولی امر ایشان
کیست و ولایت را هم از برای ایشان تفسیر کند چنانچه نماز ایشانرا و زکوة
ایشانرا و روزه ایشانرا و حج ایشانرا بایشان تفسیر نمود و بعد از آن
مرا در غدیر خم برای ایشان نصب نمود و بعد از آن خطبه خواند و گفت ای مردم
بدرستی که مرا حضرت الله تعالی برسالت فرستاد سینه من تنگ شد زیرا که ظن
من این بود که مردم مرا تکذیب خواهند نمود پس حضرت الله تعالی مرا تهدید
نمود و فرمود که رسالت را برسان و الا ترا عذاب میکنم و بعد از این قول حضرتش
فرمود که ندا کنند و مردم را بنماز جامعه بخوانند و بعد از آن خطبه خواند و فرمود
که ای مردم میدانید که الله عز و جل مولای منست و من مولای مؤمنین و اولی
بنفسهای ایشانم همه مردم گفتند بلی یا رسول الله پس بمن گفت برخیز ای علی
من برخواستم فرمود هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست الهی دوست
دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمنی کن با کسی که او علی را دشمنی کند و بعد از
آن سلمان برخواست و گفت ای رسول خدا چه ولایت است علی را حضرتش
فرمود که ولایتش مثل ولایت من است پس هر کس که من اولی بنفس اویم علی اولی است
باو از نفس او و در بیان واقعه فرو فرستاد حضرت الله تعالی الیوم اکملت لکم

دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا تکبیر کرد رسول الله
صلی الله علیه وآله و فرمود الله اکبر علی تمام نبوتی و تمام دین الله و ولایة علی بعدی
پس ابوبکر و عمر برخواستند و گفتند ای رسول خدا این آیات مخصوص است بعلی
حضرتش فرمود بلی خاص او و سایر اوصیای منست تا روز قیامت ابوبکر و عمر گفتند
ای رسول خدا اوصیای خود را از جهت ما مبین گردان حضرتش فرمود علی
که برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه منست در امت من و ولی کل مؤمنست
بعد از من و بعد از و فرزند من حسن است و بعد از و فرزندم حسین و بعد از و
نه کس که هر یک بعد از دیگری خواهد بود قرآن با ایشان و ایشان با قرآن اند
و از قرآن جدا نخواهند بود و قرآن از ایشان مفارقت نخواهد نمود تا آنکه بر سر
حوض بر من رسند همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است و آنچه گفتی ما
نیز از رسول الله صلی الله علیه وآله دیدیم و شنیدیم و بعض از ایشان گفتند اکثر
آنچه گفتی حفظ داریم اما کل آنرا در حفظ نداریم لکن این جماعت که کل آنرا حفظ نموده
اند بهترین ما و فاضلترین ما اند حضرتش فرمود راست گفتید نه همه مردم همچنین است که
مردم در حفظ مساوی باشند و بعد از آن فرمود که هر که گفته مرا از رسول الله صلی الله
علیه وآله حفظ کرده او را بخدا سوگند میدهم که برخیزد و بگوید زید بن ارقم و
براء بن عازب و ابوذر و مقداد و عمار برخواستند همه ایشان گفتند شهادت میدهیم
که آنچه گفتی ما از قول رسول الله صلی الله علیه وآله حفظ نموده ایم در حالتی که
حضرتش بر منبر بود و تو در پهلوی او ایستاده بودی و او میگفت ای مردم بدرستی
که حضرت الله تعالی مرا امر فرمود که از برای شما امام نصب کنم که بعد از من وصی

وخلیفه

و خلیفه من باشد و حضرت الله تعالی در کتاب خود طاعت او را بر مؤمنین فرض گردانید
و طاعت او را بطاعت خود و طاعت من مقارن گردانید و شما را مأمور ساختم
بدوستی و نصرت او و من بجای خود رجوع نمودم از ترس طعن و تکذیب منافقین
پس حضرت الله تعالی مرا تهدید نموده فرمود که این امر را تبلیغ برسان و الا ترا عذاب
میکنم ای مردم بدرستی که الله تعالی شما را در کتاب خود امر بنماز کرد و من آنرا
از برای شما بیان کردم و همچنین شما را مامور ساخت بزکوة و روزه و حج و من همه
آنها بر شما مبین ساختم و تفسیر نمودم و امر کرده است شما را بولایت و من شما را
شاهد میگیرم که این ولایت از برای علی بن ابی طالب است مخصوص و بعد از و از
برای دو پسر اوست و بعد از ایشان از اوصیائیست که از ایشان اولاد ایشانند
و ایشان مفارقت نمیکنند تا آنکه بر سر حوض بر من وارد شوند ای مردم بتحقیق — از قرآن و قرآن از ایشان هم
که از برای شما بیان نمودم که بعد از من امام و هادی و دلیل شما برادر من
علی بن ابی طالب است و او در میان شما مثل منست که در میان شما باشم و دین
خود او را تقلید کنید و اطاعت کنید او را در جمیع امور خود زیرا در پیش او است
آنچه حضرت الله تعالی مرا تعلیم نموده است از علم و حکمت خود از و بپرسید و از و
بیاموزید و بعد از و از اوصیای او بپرسید و یاد گیرید و با ایشان بیاموزید و بر
ایشان تقدم مجویید و از ایشان تخلف منمایید زیرا ایشان با حق و حق با ایشان — است
و حق با ایشان و ایشان با حق همیشه پیوسته اند و بعد از این ادای شهادت ایشان
بنشستند سلیم بن قیس گوید که چون ایشان بنشستند علی علیه السلام گفت ای گروه مردم
آیا میدانید که حضرت الله تعالی در کتاب خود چون فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا این جمع نمود رسول الله صلی الله علیه وآله را
وفاطمه وحسن وحسین را وبر ما انداخت عبای و گفت اللهم هولاء اهل بیتی و لحمتی
یولمنی من یولمهم ویحزننی من یحزنهم فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وام سلمه در آن هنگام گفت من هم داخلم ای رسول خدا آنحضرت فرمود تو بر
خیری ای ام سلمه این آیه نازل شد بر من و بر علی برادر من و بر دختر من فاطمه و بر
دو فرزند من حسن وحسین و بر نه اولاد حسین علیهم السلام و مخصوص ماست
و با ما کسی درین شریک نیست همه ایشان بیکبار گفتند شهادت میدهیم که این
حدیث را ام سلمه با گفت و ما از رسول الله صلی الله علیه وآله پرسیدیم حضرتش
بما آنچه ام سلمه گفته بود تکرار فرمود و چون ایشان این حدیث را تصدیق
نمودند دیگر بار علی علیه السلام فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که چون
حضرت الله تعالی فرستاد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین را سلمان گفت ای رسول خدا این آیه عامه هست یا خاص
آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود اما مأمورون عامند زیرا همه مؤمنین مأمورند
باین که با صادقین باشند و اما صادقون خاصند زیرا ایشان برادر من علی
و اوصیای اویند تا روز قیامت همه ایشان گفتند بخدا میدانیم که چنین است
که فرمودی دیگر بار علی علیه السلام بایشان خطاب نموده فرمود شما را بخدا
حواله میکنم آیا میدانید این را که چون من برسول الله صلی الله علیه وآله
در غزوه تبوک گفتم از جهت چه مرا از خود جدا میکنی رسول الله صلی الله علیه
وآله فرمود که مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو و فرمود که نسبت تو بمن مثل

نسبت

نسبت هرونست بموسی الا آنکه بعد از من نبی نمیباشد همه ایشان گفتند بخدا میدانند
که چنین است دیگر بار امیر المؤمنین علیه السلام بایشان خطاب نموده فرمود شما را
بخدا حواله میکنم آیا میدانید که چون نازل گشت در سوره حج یا ایها الذین
آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر تا آخر سوره سلمان برخاست
پرسید که ای رسول خدا چه جماعتند ایشان که تو برایشان شاهدی و ایشان
شاهدند بر خلق و ایشانرا برگزیده است حضرت الله تعالی و نکرده اینکه بر ایشان
در دین حرج حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود مراد سیزده کسند و
نیست در جمیع امت سلمان گفت ای رسول خدا این جماعت را بر ما بیان ساز
حضرتش فرمود که مراد منم و برادر من علی علیه السلام است و یازده کس دیگر از
اولاد من همه ایشان گفتند بخدا میدانند که چنین است و دیگر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید این را که رسول الله صلی الله
علیه وآله خطبه خواند و آن خطبه آخر حضرتش بود و فرمود ای مردم بدرستی
که من در میان شما دو امر سنگین میگذارم یکی کتاب خدا و یکی دیگر عترت
و اهل بیت من است پس باین دو چنگ در زنید تا گمراه نشوید بدرستی که لطیف
خبیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا بمن رسند بر لب حوض و عمر بن خطاب
برخاست مثل کسی که غضبناک باشد و گفت ای رسول خدا آیا کل اهل بیت
تو چنین میباشند حضرتش فرمود که نی بلکه این مخصوص اوصیای منست که
اول ایشان برادر و وزیر و خلیفه من در امت من و ولی هر مؤمن و مؤمنه
بعد از من علی بن ابی طالبست و بعد از و فرزندم حسن و بعد از و فرزندم حسین

و بعد از وی نه کس از اولاد حسین که هر یک بعد از دیگری است تا وقتی که بر من
وارد شوند بر کنار حوض ایشان شهدای خداوندند در زمین او و حجتهای او اند
بر خلق او و خزان علم اویند و معادن حکمت اویند هر کس که اطاعت کند ایشان را اطاعت
کرده خدای را و کسی را که عصیان ورزد با ایشان عصیان ورزیده خدای را همه
ایشان گفتند شهادت میدهیم که رسول الله صلی الله علیه و آله این را که میگویی گفت
سلیم بن قیس گفته بعد از این هم میان آنحضرت و آن جماعت سوال و جواب بسیار
شد تا بحدی که انحضرت اکثر مناقب خود را مذکور ساخت و ایشان شهادت
بصدق او دادند و او گفت الهی تو بر ایشان شاهد باش و ایشان نیز گفتند خدایا
شاهد باش که ما نمیگوییم مگر چیزی را که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ایم
و دیگر آنحضرت فرمود که آیا اقرار دارید باینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
کسی را که گمان این باشد که مرا دوست میدارد و علی را دشمن دارد بتحقیق که او
دروغ گوست و مرا دوست ندارد و دست بر سر من داشت پس کسی گفت
ای رسول خدای این چون تواند بود که کسی ترا دوست و علی را دشمن دارد در
دوستی تو دروغ گوست حضرتش فرمود زیرا او از من و من از وم هر که اورا
دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد بتحقیق که
خدا را دوست داشته و کسی که علی را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته
و کسی که مرا دشمن دارد بتحقیق که خدای را دشمن داشته است چون حضرتش
این حدیث را ایراد فرمود نزدیک بیست کس از افاضل ایشان گفتند بلی
خدا میداند که ما این را شنیده ایم و باقی را سکوت اختیار کردند پس حضرتش

با ایشان

با ایشان گفت از جهت چه شما ساکت شدید ایشان گفتند ایشان که شهادت دادند
نزد ما ثقه اند در قول خود بسبب فضل و سابقه ایشان پس آنحضرت فرمود
الهی بر ایشان شاهد باش طلحة بن عبدالله که او را داهیه قریش میگفتند
دادند م گفت پس ما بقول ابوبکر و اصحاب او که او را تصدیق نمودند و شهادت
بر دعوی او چکنیم و چه چاره سازیم در آن روز که ترا بعنف آورده بودند
و در گردنت ریسمان کرده بودند و ترا تکلیف کردند ببیعت و تو حجت بر ایشان
گرفتی با آنچه الحال در پیش ما ذکر نمودی و همه ترا در اینها تصدیق نمودند
و ابوبکر بعد از تصدیق قول تو گفت که من از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود الله تعالی ابا دارد از این که در ما اهل بیت نبوت و خلافت را
جمع نماید و در این قول عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ او را تصدیق نمودند
و شهادت دادند ما را در این شک نیست که آنچه گفتی و دعوی نمودی و حجت
بر آن ایراد نمودی حق است و ما بهمه آن اقرار و اعتراف داریم و سابقه
و فضل ترا کسی انکار ندارد اما در باب خلافت چون آن چهار کس شهادت
دادند باینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که الامامت هم با نبوت جمع نمیشود
در یک خانواده ما مضایقه داریم که ترا در آن حقی باشد حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه در جواب طلحه از روی غضب فرمود چیزی که همیشه آنرا
پوشیده میداشت و تفسیر کرد آنرا و آن حرفی بود که عمر در روز وفات
خود گفته بود پس رو بطلحه کرد و گفت ای طلحه بخدا سوگند که هیچ صحیفه
نیست که من حضرت الله تعالی را با آن صحیفه ملاقات کنم در نزد من دوست

ترا از صحیفه که چهار کس نوشتند و با هم عهد و پیمان کردند که در خانه کعبه
بمضمون آن وفا کنند و مساهله ننمایند و مضمون آن صحیفه این بود که
اگر حضرت الله تعالی محمد را بکشد یا بمیراند بر من علی و اولاد او زنند و نگذارند
که خلافت بمن برسد و دیگر آنکه دلیل بر بطلان دعوی ابوبکر و شهادت
آن چهار کس و قول تو قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله که در روز غدیر خم
فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه من نفسه زیرا چون تواند بود
که من اولی باشم از ایشان بنفسهای ایشان و ایشان بر من امیر و حاکم باشند
و دیگر دلیل بر بطلان قول ابوبکر و شهادت آن چهار کس قول پیغمبر است صلی الله
علیه و آله که مرا بخاطب داشته فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی اگر غیر نبوت از منازل و مقامات هرون غیر بود سزاوار
باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا نیز استثنا کند چنانچه نبوت را استثنا
فرمود و دیگر دلیل بر بطلان قول ابوبکر و شهادت آن چهار کس قول نبی الله
است صلی الله علیه و آله که فرمود انی ترکت فیکم امرین کتاب الله و عترتی
لن تضلوا ما تمسکتم بهما لا تتقدموهم و لا تتخلفوا عنهم فانهم اعلم منکم
آیا تواند بود که خلیفه امت از ایشان اعلم نباشند بکتاب خدا و سنت رسول
او و حال آنکه حضرت الله تعالی فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و دیگر فرموده ان
الله اصطفاه و زاده بسطة فی العلم و الجسم و دیگر فرموده ایتونی بکتاب من
من قبل هذا او اثارة من علم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده

ما ولّت امة قط امرها رجلا و فیهم من هو اعلم منه الا لم یزل امرهم سفالا
حتی یرجعوا الی ما ترکوا و اما آنکه از گفته ایشان باینکه اما غیر ولایة باشد
دلیل بر کذب و باطل بودن و فجور ایشان اینست که ایشان سلام کردند بمن
و امیر المؤمنین خطاب نمودند بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر
از جمله حجتها بر تو ای طلحه و بر ابو و اشاره بزبیر کرده و بر امت و بر سعد و ابن عوف
و بر خلیفه قائم بر شما یعنی عثمان اینست که عمر بن خطاب مرا داخل در شوری
نمود زیرا اگر آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد ابوبکر و اصحاب این
بو صدق قس بر صدق قس شهادت دادند راست میبود پس از جهت چه
مرا داخل در شوری میکرد آیا ما جماعت را عمر از جهت خلافت بشوری
مقرر ساخت یا از جهت غیر خلافت و امارت اگر بگویید که از برای غیر امارت
بود پس باید که عثمان امارت نداشته باشد و عمر ما را بمشاورهٔ غیر امارت
مقرر کرده باشد و اگر شوری از برای خلافت و امارت بود پس از جهت
چه مرا داخل میساخت و حال آنکه بقول او و صاحبش رسول الله صلی الله
علیه و آله اهل بیتش را از خلافت اخراج نموده و فرموده که ایشانرا در خلافت
نصیبی نیست و بعبد الله بن عمر خطاب فرموده فرمود که ای عبد الله بن
عمر ترا بخدا حواله میکنم که از روی صدق و راستی بگویی در آن وقت که
عمر اصحاب شوری را یکی یکی طلب نمود در حینی که از پیش او بیرون رفتیم
بتو چه گفت عبد الله گفت چون مرا بخدا حواله نمودی میگویم آنچه او گفت
چون تو بیرون رفتی عمر گفت اگر تابع شوند اصلع قریش را راه آینه ایشانرا

بر محجهٔ بیضا حمل مینماید و ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول الله دلالت
میکنند حضرت فرمود که ای ابن عمر در وقتی که عمر این که گفتی گفت تو چه گفتی ابن عمر
گفت من گفتم هرگاه چنین است او را [بجهت چه] برای خلافت مقرر نمینمایی حضرت فرمود
که چون این را گفتی او در جواب تو چه گفت عبد الله گفت که او در جواب
من چیزی گفت که بر من کتمان آن لازمست و باید که من آنرا از مردم مخفی
دارم حضرت صلوات الله علیه فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بآن
در زمان حیاتش اخبار نمود و در آن شب که عمر مرد هم در خواب مرا
بآن اخبار فرمود و رسول الله را هر که در خواب ببیند هر آینه که در بیداری
دیده است ابن عمر گفت چه چیز ترا رسول الله اخبار فرمود امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود ترا بخدا سوگند میکنم که اگر بگویم تصدیق من مینمایی
ابن عمر ساکت شد و چون او ساکت شد حضرت فرمود که چون تو گفتی که
چه چیز ترا مانع است که او را مقرر سازی عمر گفت مانع من آن صحیفه است
که در میان خود نوشته ایم و عهدی که در کعبه با هم بسته ایم ابن عمر چون
از آنحضرت گفته پدر را شنید ساکت شد حضرت فرمود بحق رسول الله ترا
سوگند میدهم که از جهت چه ساکت شدی سلیم بن قیس گوید دیدم عبد الله بن
عمر را که های های بگریه افتاد پس امیر المؤمنین علیه السلام بطلحه و زبیر و ابن
عوف و سعد خطاب نموده [فرمود] والله که اگر آن چهار کس یا پنج کس دروغ بر رسول الله
صلی الله علیه و آله بسته آن حدیث را از او روایت کردند ولایت ایشان بر شما
حلال نیست و اگر راست گفتند بر شما حلال نیست که مرا با خود در شوری داخل

سازند

سازند و زبیر را داخل گردانیدند شما در شوری خلاف فرمودهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله و رد قول او است را اقرار او اگر گویید در شوری اول ولایت و امارت ایشان
بواسطهٔ این مردم حلال نیست که دروغ بر رسول الله صلی الله علیه و آله بستن
موجب کفر است و کافر و دشمنان امیر و والی نتوانند بود و بعد از آن با اهل مجلس خطاب
نموده فرمود ای مردم خبر دهید مرا که منزلت من در میان شما چون و چگونه
است آیا مرا صادق میدانید یا کاذب همه بیکبار گفتند تو صدوقی و هرگز ما از تو
یک دروغ نشنیده ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام پس حضرتش فرمود والله و بآن خدایی
که اهل بیت را بنبوت اکرام فرموده و محمد را از ما گردانیده و دیگر بعد از و ما را
بامامت مؤمنین اکرام فرمود که غیر از ما کسی از پیغمبر صلی الله علیه و آله تبلیغ
نتواند کرد و امامت و خلافت صلاحیت ندارد الا ما و هیچکس را با ما در امامت
و خلافت نصیبی نیست و حقی نباشد اما رسول الله صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است
و بعد از و پیغمبری و رسولی نیست و ختم گردانید حضرت الله تعالی برسول الله
صلی الله علیه و آله انبیا را تا روز قیامت و گردانید ما را بعد از محمد صلی الله علیه و آله
خلفا در زمین خود و شهدا بر خلقش و فرض گردانید طاعت ما را در کتابش
و نزدیک گردانید ما را بخود و نبی خود در چند آیهٔ قرآن پس حضرت الله تعالی
جل و عز گردانید محمد را نبی و ما را خلفاء بعد از و در کتاب منزل خود و بعد از
آن امر کرد نبی خود را که این امر را برساند از و بخلق و حضرتش رسانید چنانچه
حضرت الله تعالی امر فرموده پس نظر کنید ای جماعت که ما و غیر ما کدام احق است
که بجای رسول الله صلی الله علیه و آله بنشیند و دیگر آنکه شما شنیدید از رسول الله

صلی الله علیه و آله در وقتی که مرا با سورهٔ براءت بفرستاد که نرساند حکمی را از من
بکسی مگر آن که از من باشد و من شما را ای خدای عالم حواله میکنم که این قول را از
رسول الله صلی الله علیه و آله شما هم شنیده اید هذه حضار گفتند خدا میداند که
ما هم این قول را که میگوئی از آنحضرت شنیده ایم در حینی که ترا با براءة فرستاد و ما
شهادت میدهیم پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود هر گاه مصاحب
شما صلاحیت رسانیدن صحیفه که چهار انگشت باشد نداشته باشد و غیر من نتواند
رسانید پس انصاف بدهید کدام یک احق و اولی ام بجای رسول الله صلی الله
علیه و آله چون کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باینجا رسید طلحه گفت
این که میگوئی ما از رسول الله صلی الله علیه و آله و سایر مردم گفت که باید شاهد شنیده ام
بغایب برساند آنچه در حجة الوداع توهم میدانی که فرمود نضّر الله امرءً استمع
مقالتی ثم بلّغها غیره پس بنا بر این که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده هر کس
تواند از رسول الله پیامی را برساند و این جایز باشد لکن بسا باشد که فقهی را
کسی حامل باشد که او فقیه نباشد و بسا باشد که کسی فقهی را بفقیه تر از خود برساند
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این قول را که رسول الله صلی الله
علیه و آله در روز غدیر خم فرمود و در روز عرفه حجة الوداع فرمود که خطبه خواند
و فرمود در خطبه که انّی ترکت امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله
و اهل بیتی فان اللطیف الخبیر قد عهد الیّ انهما لن یفترقان حتی یردا علیّ
الحوض الا ان احدهما قدام الاخر فتمسکوا بهما لا تضلوا و لا تزلوا و لا
تتقدموا علیهم و لا تخلفوا عنهم و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم پس در این مقام

عامه را امر فرمود که این قول را که ایجاب طاعت ائمهٔ آل محمد و ایجاب حق ایشان است
بعامهٔ دیگر که ایشان را ملاقات کنند برسانند و این قول را در هیچ جای دیگر
و در هیچ امر دیگر نفرمود پس امر فرمود که عامه بعامهٔ دیگر حجة او را در این باب
که نرسانند از رسول الله صلی الله علیه و آله جمیع آنچه را که خدای عز و جل بر او فرو فرستاده
غیر ائمهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله نبینی ای طلحه که رسول الله صلی الله علیه و آله
بمن گفت و شما میشنیدید که ای برادر من قضا نمینماید دین مرا و بری نمیکند
ذمهٔ مرا غیر تو ذمهٔ مرا بری میسازی و ادا مینمائی دین مرا و امانات مرا و قتال
میکنی بر سنت من و چون ابو بکر متولی امر شد هر شما تبعیت او کردید
پس نمیتوانند رسانید از رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه را از حضرت الله
تعالی باو رسیده مگر اهل بیت او که حضرت الله تعالی در کتاب خود اطاعت ایشان را
فرض نموده و امر بولایت ایشان نموده و کسی که اطاعت ایشان کند اطاعت الله
تعالی کرده و هر که با ایشان عصیان ورزد با خدا عصیان ورزیده طلحه
گفت ای ابو الحسن خدای عالم ترا جزای دهد از امت محمد حسنه را که مرا
فهمانیدی قول رسول الله را صلی الله علیه و آله و من آنرا نفهمیده بودم
اما ای ابو الحسن چیزی دیگر مرا هست که از تو بپرسم و آن اینست که ترا دیدم
که رخت خود را بخود پیچیده بودی و گفتی که من بکفن و دفن رسول الله
صلی الله علیه و آله مشغول بودم و بعد از آن مشغول شدی بجمع نمودن کتاب
و جمع نمودی و بعد از آن آوردی بمجلد و گفتی این کتاب حضرت الله تعالی
که بگیرید فا از آن ساقط شد و من بعد از آن آن کتاب را ندیدیم تا آنکه

عمر پیش تو فرستاد و آنرا طلبید و تو ابا نمودی از نمودن باو و بعد از آن عمر مردم را
طلبید از ایشان تفحص قرآن نمود و هر آیه که هر کس میخواند اگر دو کس بآن
شهادت میدادند مینوشت و اگر یک کس شهادت میداد آنرا رد مینمود
و نمینوشت و عمر گفت در روز یمامه جماعتی کشته شدند که ایشان میخواندند
قرآنی که کسی دیگر نمیخواند و برطرف شد و گوسفندی آمد بمی و کتابی که نوشته
بودند خورد و کاتب در ایام عثمان بود و از عمر و اصحاب او که تالیف نمودند
و نوشتند قرآن را در زمان عمر و عثمان شنیدم که میگفتند سورهٔ احزاب
مساوی سورة البقره و سورهٔ نور یکصد و چند آیه بود و سوره حجر صد و نود
آیه بود و چون چنین است چه چیز مانع تست که کتاب الله را بیرون آوری
و بمردم بنمایی و عثمان چون گرفت قرآن تالیف نموده عمر را امر مردم را بر قرائت
آن حمل نمود و قرآن ابی بن کعب را دریدند و قرآن ابن مسعود را باتش سوزانیدند
چون سخن طلحه باتمام رسید امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ای طلحه
بدان این را که هر آیه که حضرت الله تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد
بخط من و املای رسول الله صلی الله علیه و آله در نزد منست و نیز تاویل
هر آیه که حضرت الله تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاده و هر حلال
و هر حرام و هر حد و هر حکم و هر چیزی که محتاج الیه امتست تا روز
قیامت در نزد منست باملای رسول الله صلی الله علیه و آله و خط من
تا انکه ارش یک خدش طلحه گفت هر چیز که هست از صغیر و کبیر و خاص و عام
خواه گذشته و خواه آینده تا روز قیامت همه در پیش تست و مکتوبست

امیرالمؤمنین

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود بلی و دیگر در ایام که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله مریض بود خفیه هزار باب از علم بمن آموخت که هر باب از آن
مفتاح هزار باب بود و اگر امت محمد صلی الله علیه و آله از آن روزی که حضرتش وفات
نمود بمن تبعیت مینمودند و مرا اطاعت میکردند هر آینه میخوردند از بالای سر خود
و از زیر پای خود ای طلحه آیا نه اینست که تو هم حاضر بودی در آن وقت که رسول الله صلی الله
علیه و آله کاغذ طلبید که بنویسد چیزی که امتش بعد از و گمراه نشوند و صاحب تو گفت
که رسول الله هذیان میگوید و رسول الله صلی الله علیه و آله در غضب شد و نوشتن را
ترک نمود طلحه گفت بلی حاضر بودم امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون
شما در آن وقت از پیش رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بیرون رفتید مرا
با آنچه میخواست بنویسد خبر داد و مرا بر آن شاهد گردانید خبر داد و بحضرتش
جبرئیل خبر داد که قضای الهی بر آن بوده که امت تو متفرق گردند و مختلف باشند
بعد از آن حضرتش صلی الله علیه و آله صحیفه طلبید بر من املا فرمود
انچه را که میخواست بنویسد و بران سه کس را شاهد گردانید و مذکور ساخت
امامانی که هادی خواهند بود و حضرت الله تعالی امر بطاعت ایشان نموده
تا روز قیامت و مرا نام مذکور ساخت و گفت اول ایشان اینست و بعد از
من دو فرزند من حسن و حسین علیهما السلام و بعد از ایشان نه کس
دیگر از اولاد فرزند من حسین ای اباذر ای مقداد چنین است که میگویم
ابوذر و مقداد برخواستند و گفتند شهادت میدهیم که رسول الله صلی الله
علیه و آله چنین فرمود که فرمودی طلحه گفت والله که من از رسول الله

صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما اظلت الغبراء و لا اقلت الخضراء علی ذی لهجة
اصدق و لا ابر عند الله من ابی ذر و من شهادت میدهم که ابوذر و مقداد
شهادت نمیدهند مگر بحق و راستی و تو ای علی در نزد من از ایشان اصدق
و ابری یعنی راستگوتر و نیکوتری بعد از این مکالمه حضرت طلحه را مخاطب
ساخته فرمود ای طلحه از خدا بترس و ای زبیر تو نیز و ای سعد و ای ابن عوف
همگی از خدا بترسید و رضای او را بجویید و اختیار کنید آنچه در پیش اوست
و در جستن رضای و خشنودی او از ملامت ملامت کنندگان مترسید
طلحه گفت ای ابو الحسن چیزی که من از تو پرسیدم جواب نگفتی که از جهت
چه قرآنی که جمع کرده ظاهر نمیسازی بر خلق حضرت فرمود ای طلحه عمدا من آنرا
جواب نگفتم که از جهت الحال خبر ده مرا که آنچه عمر و عثمان نوشته اند آیا کلش قرآنست
یا در آن چیزی هست که قرآن نباشد طلحه گفت کل آن قرآنست حضرت فرمود
که اگر آنچه در آنست اخذ نمایید هر آینه از دوزخ خلاص شده بجنت
داخل میگردید زیرا در آن حجت ما و بیان حق ما و فرض طاعت
ما هست طلحه گفت مرا بس است اگر آن قرآن باشد و دیگر گفت ای ابو الحسن خبر ده
مرا از آنکه در دست تست از قرآن و تاویل آن و علم حلال و حرام آنرا بکه
خواهی داد و که صاحب آن خواهد بود بعد از تو حضرت فرمود که رسول الله
صلی الله علیه و آله مرا امر نموده که آنرا بوصی خود و اولی مردم بعد از من
یعنی فرزندم حسن علیه السلام بسپارم و او ببرادر خود یعنی فرزندم حسین
بسپارد و بعد از او باولاد او یکی بعد از دیگری تا آنکه آخر ایشان وارد

شود

شود برسول الله صلی الله علیه و آله بر لب حوض با قرآن ایشان از قرآن
و قرآن از ایشان جدا نشوند و با هم باشند اما معویه و پسر او متولی امر
خلافت خواهند شد بعد از عثمان و بعد از ایشان دوازده کس دیگر از اولاد
حکم بن ابی العاص متولی امر خلافت خواهند شد تا اینکه دوازده امام
ضلال کامل گردد و ایشانند که رسول الله صلی الله علیه و آله در خواب
دید که بر منبر او میجهند مثل جستن میمونها و امت او را به پس برمیگردانیدند
ده ایشان از بنی امیه اند و دو دیگر دو مردی اند که ایشان اساس این
ظلم را از برای آن ده گذاشتند و بر کردن آن دو مرد است گناه این امت
تا روز قیامت فصل سیم در ذکر مناظره و احتجاج حضرت مولانا و مولی الثقلین
امیر المومنین علیه السلام بر ابوبکر و عمر در وقتی که فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام
غصب نمودند چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته
بروایت حماد بن عثمان مذکور است و آن چنین است که حماد بن عثمان
از حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما
روایت نموده که آنحضرت فرمود که چون مردم با ابوبکر بیعت کردند
و امر خلافت از برای او استحکام یافت کس فرستاد و وکیل حضرت فاطمه
علیها السلام را از فدک اخراج نموده فدک را از تصرف حضرت بیرون کرد
پس حضرت فاطمه علیها السلام بنزد ابوبکر آمد فرمود ای ابوبکر چه جهت
مرا از میراث پدرم منع مینمایی و وکیل مرا از فدک اخراج نمودی و حال
آنکه آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله بمن داده بود ابوبکر گفت براین

قول خود شاهد بکذراند پس حضرت ام ایمن را بشهادت طلبیدند ام ایمن چون آمد
کفت ای ابوبکر من شهادت ندهم تا حجت را بر تو تمام نکنم بآنچه رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده ای ابوبکر ترا بخدا حواله میکنم که میدانی که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که ام ایمن از زنان اهل بهشت است ابوبکر کفت بلی میدانم
ام ایمن کفت شهادت میدهم که حضرت الله تعالی وحی فرستاد برسول الله صلی الله
علیه و آله و فرمود فآت ذا القربی حقه پس حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فدک را بفاطمه داد از جهت طعمه بامر حضرت الله تعالی و بعد از ام ایمن
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز بهمان نحو شهادت داد پس ابوبکر
کتابی از جهت حضرت فاطمه علیها السلام نوشت که فدک را باو رد کردانند
درین هنکام عمر داخل شد و پرسید که این کتاب چیست ابوبکر کفت فاطمه
دعوی فدک نمود و ام ایمن و علی شهادت دادند بر صدق دعوی او و من
این کتاب را از برای او نوشتم که فدک را باو رد کردانند عمر کتاب را از فاطمه کرفته
بدرید و فاطمه کریان از آنجا بیرون رفت و چون روز دیکر شد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد آمد در حالتی که ابوبکر با مهاجر و انصار
نشسته بود باو خطاب نموده فرمود ای ابوبکر از جهت چه فاطمه را منع نمودی
از حق او از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و حال آنکه مالک
آن بود در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر کفت
فدک فیء مسلمانانست اکر فاطمه شاهد بکذراند که رسول الله صلی الله
علیه و آله فدک را باو داده باو باز میکذاریم و الا او را در فدک حقی نیست

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای ابابکر آیا تو حکم میکنی بخلاف حکم حضرت الله تعالی
ابوبکر کفت نه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اکر در دست مسلمانان چیزی
باشد و ایشان مالک آن باشند و من بر آن چیز دعوی کنم بینه را از که میطلبی ابوبکر
کفت بینه را از تو میطلبم که مدعی حضرت فرمود پس از جهت چه از فاطمه بینه
طلبیدی بر چیزی که در تصرف او و در دست اوست و مالک آن بود در زمان
حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن هم و از مسلمانان بینه نطلبیدی
که دعوی فدک مینمایند چنانچه کفتی که از من بینه میطلبی هرکاه دعوی کنم
چیزی را که در دست ایشانست ابوبکر چون جوابی نداشت ساکت شد پس عمر
کفت ای علی ما را بکذار از کلام خود که ما قوت مکالمه با تو نداریم اکر فاطمه
شاهدهای عادل بکذراند فدک را باو میدهیم و الا فیء مسلمانانست و او را
دران حقی نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بقول عمر التفات
ننمود و با ابوبکر کفت ای ابوبکر قرآن خواندۀ ابوبکر کفت بلی حضرت فرمود خبر
ده مرا که آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا در شان که نازل کشته آیا در شان ما نازل کشته یا در شان غیر ما ابوبکر کفت
در شان شما نازل کشته حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اکر جمعی شهادت
بدهند در باب فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله بفعلی که موجب حد
باشد با فاطمه چه خواهی کرد ابوبکر کفت بر او اجرای حد مینمایم چنانچه بر زنان
دیکر اجرا میکنم حضرت فرمود پس تو در نزد حضرت الله تعالی از جمله کافرانی ابوبکر
کفت چون حضرت فرمود بواسطه آنکه شهادت حضرت الله تعالی را در باب طهارت

فاطمه درین هنگام رد کرده وشهادت مردم را قبول نموده در باب وجنابحکم
حضرت الله تعالی ورسول الله صلی الله علیه وآله را رد کردی در باب فدك که رسول الله
صلی الله علیه وآله باو داد واو در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وبعد از آن
در تصرف داشت وتو شهادت اعرابی بیچاره در باب او قبول کردی وفدك را
از دو گرفتی ومیگویی که فیء مسلمانانست وحال آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله
فرموده بینه بر مدعی وقسم بر مدعی علیه است وتو این قول رسول الله صلی الله
علیه وآله را رد نمودی واز مدعی علیه بینه طلبیدی در میان مردم گفت وگویی
رسید وبعضی ابوبکر را انکار نموده گفتند علی علیه السلام راست میگوید وحضرت
صلوات الله علیه از پیش ایشان بیرون رفت وبمنزل شریف خود تشریف برد
وحضرت فاطمه علیها السلام بطواف قبر پدر خود رفته ودر طواف این ابیات را میخواند

انا فقدناك فقد الارض وابلها ・ واختل قومك فاشهدهم ولا تغب
قد كان بعدك انباء وهنبثة ・ لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب
قد كان جبريل بالآيات يؤنسنا ・ فغاب عنا فكل الخير محتجب
وكنت بدرا ونورا يستضاء به ・ عليك تنزل من ذي العزة الكتب
تهجمتنا رجال واستخف بنا ・ اذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب
فسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت ・ منا العيون بتهمال لها سكب

حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده که ابوبکر وعمر بمنزل خود رفتند وابوبکر
عمر را طلبیده باو گفت دیدی صحبت علی را با ما امروز والله که اگر یك بار
دیگر او باین طریق با ما سلوك نماید خلافت را بر ما فاسد میگرداند

کریبان

گرچه آبی چیست عمر گفت اینست که او را باید کشت ابوبکر گفت که او را میکشد عمر گفت
خالد بن ولید پس از پی خالد بن ولید فرستادند وچون او آمد ابوبکر وعمر باو گفتند
که ما را با تو کار عظیمی هست خالد گفت من بفرمایید هرچه خواهید اگرچه قتل علی بن
ابی طالب باشد ایشان گفتند کار همین است خالد گفت در چه وقت او را بکشم ابوبکر
گفت بمسجد حاضر شو ودر پهلوی او بنماز بایست وچون من سلام نماز بدهم برخیز
وگردن او را بزن وچون تمهید کردند اسماء بنت عمیس که زن ابوبکر بود این تمهید را
دانست وکنیز خود را گفت برو بخانه علی وفاطمه علیهما السلام واز من سلام برسان
وبگو ان الملاء یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین وچون
کنیز اسما این پیام را رسانید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بگو باسما که حضرت الله تعالی
حایل خواهد شد میان ایشان وآنچه مراد ایشانست وبعد از آن حضرت مهیا
نماز شده بمسجد تشریف برد وخالد در پهلوی حضرت جا گرفته بنماز مشغول شدند
وچون ابوبکر بتشهد نشست از آن امر پشیمان شد از خوف فتنه وشدة بأس
امیر المؤمنین علیه السلام ودر تشهد بحیثیتی متفکر ومتردد بود که مردم را گمان شد
که او سهو کرده وبعد از آن بخالد خطاب نموده گفت یا خالد لا تفعلن ما امرتك
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته چون امیر المؤمنین علیه السلام شنید این را
بخالد گفت ای خالد بتو چه امر کرده بود خالد گفت امر کرده بود که گردن ترا
بزنم حضرت فرمود آیا کردنی مرا میزدی اگر نهی از آن نمیکرد خالد گفت والله
که اگر نهی نمیکرد بعد از سلام هر آینه کشته بودم ترا حضرت دست دراز کرده حلق
او را گرفت واو را بر زمین انداخت حلق او را چنان بفشرد که نزدیك بان رسید

که حلقهای او بیرون آید پس مردم جمع شدند عمر گفت میکشید بو تب کجبه پس مردم
گفتند ای ابو الحسن بحق صاحب این قبر که دست از زبیر بدار پس حضرت دست از
خالد برداشت و بعمر خطاب نموده فرمود ای پسر صهاک اگر نه عهدی از رسول الله
صلی الله علیه و آله و کتابی از حضرت الله تعالی گذشته بود هر آینه میدانستی که کدام
از ما اضعف ناصرا و اقل عددا بود و بعد از آن بمنزل شریف خود تشریف برد

فصل چهارم در ذکر مناظره و احتجاج حضرت مولانا و مقتدانا و سیدنا و رابع آل عبا امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه با جماعت منکر فضل او و اهل بیت او صلوات الله و سلامه در مجلس معاویه لعنه الله چنانچه در کتاب احتجاج شیخ مذکور است

و آن چنین بوده که روزی عمرو
عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبة بن
ابی معیط و مغیرة بن شعبه باهم تمهید نموده بمعاویه گفتند که حسن بن علی ابن ابی طالب را
تا ما با او گفت و گو کنیم و او را و پدرش را خفیف سازیم و او و پدرش را ... کنیم
و قدر او و پدرش را نزد آنها کم سازیم زیرا او سیرت پدرش را احیا نموده و مردم
مطیع امر او شده اند و این کار باشد که با مر عظیم تو از این مشتمل شود معاویه گفت من
میترسم که قلادها بگردن شما بیند از ذکر عاری که با شما بماند تا شما را بقبر برساند
والله که هیچگاه من او را ندیدم مگر آنکه مکروه داشتم دیدن او را عمرو بن عاص گفت
آیا میترسی که باطل او بر حق ما غالب شود و مرهن او بر صحت ما زیادتی کند معاویه
گفت نمی ترسم عمرو بن عاص گفت هرگاه نمیترسی پس بفرست و او را بطلب پس
کس فرستادند بطلب حضرت و چون رسول بنزد آنحضرت آمد گفت معاویه ترا

میطلبد حضرت پرسید که پیش او کیست رسول تعداد نمود که در نزد او فلان و فلان
و فلان هستند و همه ایشانرا نام برد حضرت فرمود از جهت چه مرا خواسته اند
مگر سقف بر ایشان افتاده از بالای ایشان یا عذاب بر ایشان آمد از جائیکه
شعور ندارند پس بجاریه فرمود که رخت مرا بیاور و این دعا بخواند اللهم
انی ادرء بک فی نحورهم و اعوذ بک من شرورهم و استعین بک علیهم فاکفنیهم
بما شئت و انی شئت من حولک و قوتک یا ارحم الراحمین و برسول فرمود
که این کلمات فرج است و چون بمجلس معاویه داخل شد بعد از سلام و
تکلفات معاویه بحضرت گفت این جماعت عصیان و مخالفت من نمودند و ترا
طلبیدند و الآن من راضی نبودم و مطلب ایشان اینست که بر تو مقرر سازند
که عثمان مظلوم کشته شد و پدر تو او را کشت حرف ایشانرا بشنو و ایشانرا جواب
بگو مکان و منزلت من مانع تو نباشد از جواب حضرت امام علیه السلام فرمود سبحان الله
خانه خانه تست و اذن در خانه از تست والله که اگر اجابت نموده آنچه را
که ایشان اراده نموده اند طلب من حیا میکنم از آنکه ... تو اگر ایشان
بر تو غالب شده اند در چیزی که میخواستی هر آینه حیا میکنم از ضعف تو و بکدام
یک اقرار مینمایی و بکدام عذر میگویی و من اگر میدانستم که این جمع در اینجا
هستند مساوی عدد ایشان از بنی هاشم با خود می آوردم با آنکه ایشان
از تنهائی من وحشت بیشتر دارند از وحشت من بجمعیت ایشان و اقم او را
گویند که مراد حضرت امام از این فقره اینست که ایشان با وجود جمعیتی که دارند
از من با آنکه تنها ام ترس دارند و من از ایشان با آنکه جمعی اند ترس ندارم و دیگر

فرمود و بدرستی که حضرت الله تعالی ناصر من است امروز و بعد از امروز پس بگویند
ایشان هر چه میخواهند و تو هم بشنو و نیست حول و قوت مگر از خدای که علی و عظیم
است پس اول مرتبه عمرو بن عثمان بن عفان بتکلم در آمده گفت عبارتی که حاصلش
اینست که من دوست نمیدارم که از بنی عبد المطلب احدی بر روی زمین باشد
بعد از قتل عثمان بن عفان که منزلت او فاضل و خاص رسول الله صلی الله علیه
و آله بود خون او را ریختند از روی عناد و طلب فتنه و حسد و طلب خلافت
که ایشان را اهلیت آن نبود با سوابق و منزلتی که او را در نزد خدا و رسول
و در اسلام بود چه ذلت و خواریست این که حسن و سایر بنی عبد المطلب
که قتله عثمان اند زنده باشند و بر روی زمین راه روند و عثمان خون آلود
در گور باشد و سزا اینست که خون عثمان را از شما میطلبیم بلکه خون نوزده کس
از بنی امیه که در بدر کشته شده اند از شما میطلبیم و بعد از و عمرو بن عاص بتکلم
در آمده گفت ای پسر ابو تراب ما بطلب تو بواسطه آن فرستادیم تا بر تو مقرر
سازیم که پدر تو ابوبکر صدیق را سم کشت و در قتل عمر فاروق شریک بود و عثمان
ذو النورین را کشت مظلوم و دعوی نمود چیزی را که در ان حقی نداشت
و آخر در ان افتاد و فتنها ساخت ای بنی عبد المطلب الله تعالی بشما سلطنت
نداده و مرتکب شده شما بسلطنت ارتکاب چیزی که بر شما حلال نیست
اما تو ای حسن خود را پسر امیر المؤمنین میخوانی اما عقل آنرا نداری و رای
او در تو نیست و چون تواند بود که عقل و رای آن در تو باشد و حال آنکه آنرا
از خود سلب نموده ترک آن نمودی از روی احمقی و این جمله از بدی عمل است

وما ترا بجهت آن طلب نمودیم [illegible] را سب کنیم اما ترا از سبب که ما عیب و نکتی
نمایی بدین قول اگر تو [illegible] در این قول دروغ بر تو میبندیم یا با تو بباطل تکلم
میگوییم تکلم نمای و جواب بگو والا بدانکه تو و پدر تو شر
خلق الله اید اما پدر ترا خدا کشت و ما از کشتن او خلاص کرد اما ترا ما خواهیم
کشت و در کشتن تو گناهی نیست ما را در نزد خدای تعالی و عیبی نیست در نزد خلق
بعد از و عتبه بن ابی سفیان بتکلم در آمده گفت ای حسن پدر تو شر بود از برای
قریش زیرا قطع رحم ایشان کرد و خونهای ایشان را ریخت و تو از جمله قتله
عثمانی و این که ترا بکشند بعوض او حق است و بر تو ثابت است تاوان قتل عثمان
و ما ترا نخواهیم کشت تا پدر ترا چون خدا کشت ما را از کشتن او رها کند
و اما خواستن تو خلافت را بدانکه آن از تو نمی آید و قوت آن در بازوی تو نیست
و بعد از و ولید بن عقبه بن ابی معیط ببحث در آمد و آنچه اصحابش گفته
بودند گفت و بعد از آن گفت ای گروه بنی هاشم شما اول جماعتید که مردم را تحریص
نمودید بعیب عثمان تا آنکه جمعیت نمودند و او را کشتند و مطلب شما این بود که او را
هلاک گردانید و خونهای ایشان را بریزید از جهت حرصی که شما در ملک داشتید
و طالب دنیای خبیس و لذات آن بودید که قطع رحم نمودید و عثمان را که خال شما بود
و بهترین خال و داماد شما بود و بهترین داماد کشتید زیرا شما اول حسد با او
کردید و بر او طعن نمودید و بعد از آن متولی قتل او شدید آخر دیدید صنع خدای
که وبال آن بشما باز گشت و بعد از و بتکلم در آمد مغیرة بن شعبه و همه گفتن
او در علی بود و بعد از ان گفت ای حسن بدرستی که عثمان مظلوم کشته شد

و پدر ترا در آن دخلی نبود لکن چیزی هست اینست که پدر تو قتل او را دوست داشت
خود میدانست و اعانت مینمود و از این ما را کمان اینست که او بقتل عثمان راضی بود و پدر
تو همیشه شمشیر و زبان را در آن از سیادت بکشتن زنده بنی امیه و عیب کردن ایشان
ایشان و بنی امیه از جهت بنی هاشم بهتر بود تا بنی هاشم از برای بنی امیه و معاویه
ای حسن از برای تو بهتر است که تو از برای معاویه و پدر بغض عداوت کرده با رسول الله
و قصد داشت پیش از هجرت که او را بکشد تا آنکه رسول الله این قصد او را
دانست و دیگر اکراه داشت از بیعت ابوبکر تا آنکه آخر او را مسموم ساخت و کشت
و با عمر [illegible] کرد تا آنکه قصد نمود که گردن او را بزند و در قتل او شریک بود و بعد از
آن طعن بعثمان میکرد تا آنکه او را بکشتن داد و در قتل کل این جماعت و شریک
بود با وجود این اعمال ای حسن او را دکر چه قدر و منزلت میماند در نزد
حضرت الله تعالی و حضرت الله تعالی ولی خون خود را سلطنت داده بر قاتل
در کتاب عزیز خود ولی خون مقتول بغیر حق معاویه است و اگر ما ترا و برادر ترا
بکشیم حق با ما است والله که خون علی سهل تر از خون عثمان نبود و خدا داده است
ای بنی عبد المطلب سلطنت و نبوت را جمع نساز چون سخن ایشان تمام
شد حضرت ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بتکلم در آمد گفت سخن خدا
که اول شما را باولیعاوا آخر شما را بآخرها هدایت فرمود و صلی الله علی جدنا النبی
بشنوید از من قول مرا و فهم خود را بمن بدارید و ابتدا میکنم بتو ای معلون
بعد حضرت الله تعالی قسم ای ازرق که مرا دشنام نداد مگر تو و این جماعت مرا دشنام
ندادند و سب نکردند مرا بغیر تو و این جماعت مرا سب نکردند ولکن دشنام دادی

و سب کردی مرا از بدی خود و بدبختی و بغی و عدوان و حسدی که با ما داری
و عداوتی که با محمد صلی الله علیه و آله ترا هست از قدیم الایام و در این ایام والله
که اگر من با این جماعت در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و در میان مهاجرین
و انصار میبودم این جماعت قدرت این نداشتند که با من این گونه تکلم نمایند که در حضور
تو کردند و نمیتوانستند که باینحو با من خطاب کنند بشنوید از من ای جماعتی که با هم
اجتماع نموده اید و معاونت یکدیگر میکنید میپوشانید حقی را که دانسته اید و تصدیق
مینمایید باطلی را اگر من بآن تکلم نمایم ای معاویه من نمیگویم ترا مگر کمتر از آن که
در توست شما را خبر احوال میکنم ای جماعت آیا میدانید شما که این مردی را
که دشنام دادید بر دو قبله نماز گذارده است در حالتی که شما در ضلالت بودید
و لات و عزی را عبادت میکردید و بدو بیعت بیعت نمود یکی بیعت رضوان
و یکی بیعت فتح و تو ای معاویه در بیعت اول کافر و در ثانی ناکث بودی و دیگر فرمود
شما را خبر احوال میکنم ای جماعت آیا میدانید که این مردی را که دشنام دادید
با رسول الله صلی الله علیه و آله شما را ملاقات کرد در روز بدر و رایت رسول الله
صلی الله علیه و آله و مومنین با او و رایت مشرکین با تو بود ای معاویه و عبادت
لات و عزی میکردی در آن هنگام و حرب رسول الله و مومنین را فرض و واجب
بر خود میدانستی و در روز احد با شما ملاقات نمود با او رایت رسول الله صلی
علیه و آله و مومنین بود و تو با رایت مشرکین و اداشتی ای معاویه و ملاقات نمود
با شما در روز احزاب و او رایت رسول الله صلی الله علیه و آله داشت و تو علم را
مشرکین بودی ای معاویه و در همه این مواطن حجت و دعوت الله تعالی را

انتشار میداد و نصرت رایت و میکرد و رسول الله صلی الله علیه و آله از وی در همه
این مواطن راضی بود و دیگر فرمود شما را ای جماعت بخدا حواله میکنم آیا
میدانید این را که رسول الله صلی الله علیه و آله بنی نضیر را محاصره کرد و بعد از آن
عمر بن خطاب را با رایت مهاجرین و سعد بن معاذ را با رایت انصار بجنگ
فرستاد و سعد بن معاذ زخم برداشت و عمر بن خطاب برگشت و او و اصحاب خود را
بیدلی نسبت میداد و اصحابش او را و رسول الله صلی الله علیه و آله در آن
هنگام فرمود رایت را بمردی خواهم داد که او خدا و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارند که او غیر فرار است و بر نگردد تا حضرت
الله تعالی فتح را بدست او میسر گرداند پس ابوبکر و عمر و سایر مردم از مهاجر
و انصار خود را باو عرض میکردند و علی در آن روز درد چشم داشت پس
رسول الله صلی الله علیه و آله او را طلب داشت و آب دهن مبارک در چشم او
مالید شفا یافت و رایت باو داد حسان بن ثابت شاعر گفته شعر ساعطی الرایة
الیوم صارما کمیا محبا للرسول مواخیا وکان علی ارمد العین یبتغی
دواء فلما یحس مداویا شفاه رسول الله بتفلة فبورک مرقی و بورک راقیا
و چون رسول الله صلی الله علیه و آله رایت را باو داد رفت و قرار نگرفت تا آنکه
حضرت الله تعالی بر دست و طول خود فتح را بدست او میسر گردانید و تو ای ابن معاویه
در آن وقت در مکه عدوی حضرت الله و رسول او بودی یا مساوی تو اند بود
مردی که نصرت خدا و رسول کند و مردی که با خدا و رسول عداوت ورزد
و قسم بخدا میخورم ای معاویه که دل تو مسلمان نشده هنوز و زبان تو میگوید

چیزی را که در دل تو نیست و دیگر فرمود ای جماعت شما را بخدا حواله میکنم
آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله او را در مدینه خلیفه ساخت در
غزوه تبوک بی آنکه از او آزردگی و کراهتی داشته باشد و منافقین چیزها گفتند
و او برسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای رسول خدا مرا از خود جدا مکن
من نمیخواهم که از تو جدا شوم از هیچ کارزار و غزوه پس رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود تو وصی و خلیفه منی در اهل من چنانچه هرون موسی را
بود و بعد از آن دست علی را بگرفت و گفت ای مردم کسی که مرا دوست
دارد خدای را دوست داشته است و کسی که علی را دوست دارد مرا دوست
داشته است و کسی که اطاعت کند مرا خدای را اطاعت کرده است و کسی که اطاعت الله
کرده است و کسی که اطاعت کند علی را بتحقیق که مرا اطاعت کرده است و دیگر
فرمود ای جماعت شما را بخدا حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله صلی الله
علیه و آله در حجة الوداع فرمود ای مردم بدرستی که من در میان شما گذاشتم
چیزی که گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام دانید — دانید حلال
و بحکم او عمل نمایید و بمتشابه آن ایمان داشته باشید و بگویید ایمان آوردیم
بآنچه خدا فرستاده است از کتاب و دوست دارید اهل بیت و عترت مرا
و دوست دارید کسی را که ایشانرا دوست دارد و نصرت دهید ایشانرا بر کسی
که با ایشان دشمنی کند و کتاب الله و عترت من پیوسته در میان شما خواهند
بود تا وقتی که بمن وارد گردند بر لب حوض در روز قیامت و بعد از آن علی را
طلب نمود در حالتی که هنوز بر منبر بود و دست او را بر داشت و گفت خدایا

دوست دار کسی را که این را دوست دارد و دشمن دار کسی را که این را دشمن
دارد آلهی کسی که علی را دشمن دارد دیگر همکر دان از برای او در زمین تنگ
و بر آسمان صعود و میسر گردان از برای او و اسفل دار از آتش و دیگر با ایشان
خطاب نموده فرمود شما را خبر احوال میکنم آیا میدانید این را که رسول الله
صلی الله علیه و آله با و گفت ای علی تو دور کننده از حوض من چنانچه یکی از شما
شتر غریب را از میان شتران خود دور کند و دیگر شما را خبر احوال میکنم
آیا میدانید این را که در مرض موت رسول الله صلی الله علیه و آله علی داخل
حجره رسول الله صلی الله علیه و آله شد دید که حضرتش گریه میکند پس
علی را گفت چه چیز ترا بگریه داد ای رسول خدا حضرتش فرمود مرا گریان
داد این که میدانم در دل بعض از امت از تو بغضها هست که آنرا ظاهر نکردند
تا من از تو غایب شوم و دیگر شما را خبر احوال میکنم آیا میدانید این را که
در وقت وفات رسول الله صلی الله علیه و آله چون اهل بیت حضرتش
در نزد او حاضر شدند فرمود آلهی این جماعت اهل بیت منند آلهی دوست
دار کسی را که ایشان را دوست دارد و ایشان را نصرت ده بر اعدای ایشان
و فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که در آن داخل شد
نجات یافت و کسی که از آن تخلف نمود غرق شد و دیگر شما را خبر احوال
میکنم آیا میدانید این را که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
بر او بولایت سلام کردند در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر
شما را خبر احوال میکنم آیا میدانید که علی کیست که حرام کردانید بر خود

شهوات

شهوات را در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بر حضرت الله تعالی
نازل کردانید یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان
الله لا یحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون
و در نزد او بود علم منایا و علم قضایا و فصل الخطاب و بود از جمله آنها که حضرت
الله ظاهر ساخت که ایشان مؤمنان نیستند و شما از جمله آنهایید که لعنت کرده شدید
از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و شهادت داد که شما لعنت کردهای الله
تعالی اید و دیگر شما را خبر احوال مینمایم آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله
ترا و این معاویه طلب داشت که نامه یعنی خزهیه بنویسی در آن زمان که خالد بن
ولید بر ایشان مصادمت نموده بود فرستاده پیغمبر صلی الله علیه و آله باز آمد
و گفت که معاویه طعام میخورد تا آنکه سه مرتبه حضرتش فرستاد و گفتند
معاویه در خوردنست پیغمبر فرمود اللهم لا تشبع بطنه فهی والله فی نهمته و اکله
الی یوم القیمة و دیگر شما را خبر احوال میکنم آنچه میگویم حق است ای معاویه آنکه
پدر روز احزاب تو شتر سرخ پدرت را میراندی و این برادرت که در اینجا نشسته است
مهار آنرا میکشید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لعن الله القاید والراکب
والسایق و در آن هنگام پدرت راکب و تو ای ازرق سایق و این برادر تو که اینجا است
قاید بود و دیگر شما را خبر احوال میکنم آیا میدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله
در هفت موطن لعن کرد ابو سفیان را اول در آن وقت بود که رسول الله صلی الله
علیه و آله از مکه بیرون رفته متوجه مدینه بود و ابو سفیان از شام می آمد و باو
بر خورد و او را سب کرد و تهدید نمود و خواست که اسیبی باو برساند پس حضرت

الله تعالی آنرا صرف نمود و آن روز بود که ابو سفیان شتر براکر خود اکی باد دات
کریزانید تا آنکه آنرا از رسول الله صلی الله علیه و آله نکاه دارد و سیم روز احد بود
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الله مولانا و لا مولا لکم و ابو سفیان
کفت لنا العزی و لا عزی لکم پس لعن کرد بر او حضرت الله تعالی و ملائکه او
و رسل او و مؤمنون جمیعا و چهارم روز حنین بود که ابو سفیان جمع نمود
قریش و هوازن و بنی غطفان و یهود را بر آنحضرت و الله تعالی ایشانرا بر کردانید
با آن غیظی که داشتند و خیری بایشان نرسید و حضرت الله تعالی این قول را در دو
سوره بیان فرموده و در هر دو سوره ابو سفیان و اصحاب او را کافر نامیده
و لوای معاویه در آن اوقات مثل او بودی مثل پدرش و در مکه بودی و علی
علیه السلام در آن وقت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و پرای او
و دین او بود و پنجم قول الله عز و جل است که فرموده و الهدی معکوفا ان یبلغ
محله و تو و پدر تو و مشرکین قریش رسول الله صلی الله علیه و آله را صد کرده بودند
پس لعنت کرد حضرت الله تعالی و را لعنتی که شامل او و ذریات او است تا روز قیامت
ششم روز احزاب که ابو سفیان جمع کرد قریش را و آورد عتبة بن بدر غطفان را
پس در آن هنکام لعن کرد رسول الله صلی الله علیه و آله قاده و اتباع و ساقه را
تا روز قیامت پس کفتند به رسول الله صلی الله علیه و آله که در اتباع مؤمن هست
حضرت فرمود که لعن بمؤمن بر نمیخورد اما قاده در ایشان مؤمن نیست و نجیب
و رستکاری یافت نمیشود و هفتم روز عقبه است که دوازده مرد قصد کردند کشتن
رسول الله صلی الله علیه و آله هفت مرد از آن جمله بنی امیه بودند و پنج کس از

سایر قریش پس لعن کرد حضرت الله تعالی و رسول او کسی را که در عقبه داخل بود
غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و قاید و سایق او و دیکر شما را اعلام احوال ایشان کنم
آیا میدانید این را که ابو سفیان بنزد عثمان رفت در زمانی که مردم بعثمان بیعت کردند
و کفت ای برادر زاده من آیا در اینجا کسی هست که از او احتیاط باید کرد عثمان کفت نی
ابو سفیان کفت دست بدست برسانید خلافت را ای جوانان بنی امیه قسم باو که
نفس ابو سفیان بدست او است که بهشت و دوزخی نمیباشد و دیکر شما را اعلام احوال ایشان کنم
آیا میدانید این را که ابو سفیان دست برادرم حسین را کرفت در آن وقت که بعثمان بیعت
مردم بیعت کردند و کفت ای برادر زاده من بیرون آی با من بجانب بقیع غرقد
پس حسین با او بیرون رفت و چون بوسط قبرستان رسیدند دست خود را از دست
حسین کشید فریاد بلندی کرد و کفت ای اهل قبور آنچیزی که از برای آن قتال مینمودید
بدست ما آمد و شما استخوان پوسیده شده اید پس حسین کفت قبیح کرداند خدای
پیری و روی ترا پس دست خود را از و بعنف کشید و او را در آنجا بکذاشت و اکر
نعمان بن بشیر نبود دست او را نمیکشید و بعد بشهر داخل نمیکرد او را و در آنجا
بهلاکت میرسید پس راقم اوراق کوید که چون ابو سفیان در آن اوقات از خشم نابینا
عاری شده بود چنانچه چشم دلش کور بود لهذا در فقره سی ام از بن حضرت صلوات الله
علیه فرمود که او بعثمان خطاب نموده کفت در اینجا کسی هست که از و احتیاط باید
نمود و در این فقره فرمود که اکر نعمان بن بشیر نبود که دست او را کشیده بشهر
داخل کرداند او در آنجا هلاک میشد یعنی چون حضرت امام حسین صلوات الله
علیه دست از دست او کشید و برفت پس اکر نعمان او را بمدینه نمی آورد او در آنجا

هلاك ميشوند حاصل كلام انكه چون حضرت امام حسن صلوات الله عليه اين
مطاعن را بر معاويه ايراد فرمود باو خطاب نموده فرمود كه اين معاويه اينها
كه كفتم از تست آيا ميتوانى چيزى از اينها كه كفتم بر من رد نموده انكار كنى و ديكر از
~~معاونيه~~ تو بود اى معاويه انكه چون پدرت ابو سفيان همت كماشت كه مسلمان ملعونيه
شود شعرهايى كه در ميان قريش معروف بود از براى او فرستادى و اورا از
اسلام كردن منع كردى و او را صد نمودى و ديكر از ملعونيه تو بود انكه عمر بن الخطاب
ترا والى شام كرد و براو خيانت نمودى و عثمان نيز ترا والى شام كرد و نصرت
او نكردى و اعظم از اينها آن بود كه بر خدا و رسول جرات نمودى و با على كه امير المؤمنين
بود قتال كردى و حال انكه سوابق و فضل و علم او را ميدانستى در امرى كه او
اولى بان بود در نزد حضرت الله تعالى و رسول الله صلى الله عليه و آله از تو
و از غير تو و بغدر و كيد و مكر خون خلق را ريختى و كردى آنچه منكر معاد
و كسى كه از عقاب نترسد بكند اين جمله كه كفتم اى معاويه مخصوص تست اكرچه
آنچه نكفتم از بديها و عيبهاى تو بسيار است لكن مكروه داشتم تطويل را و با نقل
اختصار نمودم اما اى عمرو بن عثمان تو سزاوار نيستى از جهت احمقى كه در
تو هست كه تتبع نمايى اين امور را و مثل تو مثل مكس است كه بنخل خرما كويد
كه بايست و خود را نكاه دار كه من ميخواهم از بالاى تو بزير روم پس نخل باو
ميكويد كه بودن تو بر بالاى من شعور بر من نيست چون بر من شاق باشد
نزول تو از بالاى من پس من اى عمرو بن عثمان كمان ندارم كه تو با من عداوت
توانى كرد و آن بر من شاق باشد لكن آنچه را كفتى جواب ميكويم آيا ميدانى تو

ابنت

ابنت كه سب تو على را كه امير المؤمنين نفسى او ميرساند يا او را از رسول الله دور
ميسازد يا سبب نقصان و بلاى در اسلام شده است يا بجور حكمى كرده است يا زينت
بدنيا داشته است اكر يكى از اينها را بكويى دروغ ميكويى و اين كه كفتى ما نوزده تن
از بنى المطلب ميشماريم از كشتن كان پدر پدرتى كه ايشانرا حضرت الله تعالى و رسول او كشتند
اما تو اى عمرو بن عاص شانى لعين ابتر آن سكى كه اول امر تو اينست كه زاييده شدى در
در فراش مشترك و چند قريشى از براى تو محاكمه نمودند يكى ابو سفيان بن حرب و وليد بن
مغيره و عثمان حارث و نضر بن حارث بن كلده و عاص بن وائل كه جزار قريش بود
و همه اين جماعت را زعم اين بود كه تو پسر او يى و تو از مادر خود ازين سوال كردى
و او كفت همه اين جماعت به پيش من آمدند لكن بر ايشان غالب شد و تو را الحاق
كرد بكسى كه در ميان قريش بحسب نسب دون تر بود و در منصب خبيث تر و بغير
او از همه اعظم بود كه آن عاص باشد و بعد از ان برخواستى و خطبه خواندى و كفتى
من دشمن محمدم و عاص بن وائل كفت محمد مرديست ابتر و فرزند ندارد پس اكر
بميرد ذكر او منقطع ميكردد پس حضرت الله تعالى فرو فرستاد ان شانئك هو
الابتر و مادر تو ميرفت بسوى عبد قيس از براى طلب حاجت و بخانهاى ايشان در
ايشان و ميان رود خانها ميرفت و ديكر انكه تو در ميان جماعتى بودى كه با رسول الله
اشد عداوة و اشد تكذيبا بودند و در ميان اصحاب سفينه بودى كه بسوى نجاشى
بحبشه رفتند كه سعى در خون جعفر بن ابى طالب و ساير مهاجرين بكنند اما مكر تو
آخر بكردن تو بحيله شد و كلمه كافران پست و كلمة الله بلند كرديد اما قول تو در
باب عثمان اى بيحيا او را هيزم آتش فتنه را بر او افروختى و بعد از ان كريختى

وبفلسطین رفتی وچون خبر قتل او بتو رسید نفس خود را در نبل معاویه کردی
ودین خود را ای خبیث بدنیا فروختی وما ترا ملامت نمیکنیم بغضی که با ما داری
ومعادت نمیداریم بدوستی ومحبت ما زیرا تو عدو بنی هاشم بودی در جاهلیت
واسلام وهجو کردی رسول الله صلی الله علیه وآله را بهفتاد بیت شعر ورسول الله
صلی الله علیه وآله گفت الهی تو میدانی که من شعر نمیتوانم گفت وگفتن شعر نیز بمن لایق
نیست پس تو لعنت کن بعمرو بن عاص در مقابل هر بیتی لعنتی ای عمرو تو فرزند انکه
اختیار کردی دنیای غیر را بر دین خود وپیش کش بردی از برای نجاشی وبار دیکر
بجانب او رفتی ونهی نکرد رفتن اول ترا از رفتن دوم واز رفتن اول متنبه نشدی
واز هر رفتن مخذول وبحسرت باز گشتی ودر هر رفتن مراد تو هلاک جعفر واصحاب
او بود وچون خطا اعتماد آخر رجا وآرزو داشتی حواله کردی بعمارة بن الولید
واما تو ای ولید بن عقبه والله که من ترا ملامت نمیکنم ببغض علی که امیر المؤمنین است
زیرا او بتو بعلت خوردن خمر هشتاد تازیانه زد وبسبب در بدر گشتی وچون
سب تو ابی کرد اورا وحال انکه اورا حضرت الله تعالی در ده آیة قرآنی مومن خوانده
وترا فاسق بی انکه فرموده افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا بجهالة علی ما فعلتم نادمین ودیگر انکه
تو کجا وذکر قریش وحال انکه تو پسر علجی که از اهل صفوریه واسم او ذکوان
بود اما این که گفتی عثمان را ما کشتیم واگر از مادرت بپرسی که پدر تو کیست
ذکوان را ترک نموده ترا بعقبة بن ابی معیط الصاق مینماید تا اینکه بواسطه
این اسناد رفعتی کسب کند با انکه حضرت الله وعده فرموده از جهت تو وپدر

ومادر

ومادر تو عار وخزی در دنیا وآخرت را والله تعالی ظلم کننده نیست بندگان
خود را واما تو ای عتبة بن ابی سفیان نه کم عقلی که از تو درگذرانم وعاقل هم نیستی
که ترا معاتب دارم ونه در نزد تو خیری هست که کسی آنرا رجا داشته باشد ونه
شری هست که از آن بترسند واگر تو امیر المؤمنین علی را سب کنی بتو عاری متوجه
نمیشود وتو کفو بنده بنده علی بن ابی طالب علیه السلام نیستی که من سب ترا بتو رد
کنم یا ترا معاتب دارم ولکن حضرت الله تعالی از برای تو وپدر تو وبرادر تو در
ومادر تو آماده وباز گشت همه شما با وخواهد بود وتو از ذریتی که حضرت الله تعالی
ایشانرا در قرآن مذکور ساخته وفرموده عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة
تسقی من عین آنیة تا آنجا که من جوع اما تهدیدی که کردی مرا بقتل از
آنرا نکشتی که در فراش خود با حلیله خود یافتی که بر تو بفرج او غالب شده
در ولد او با تو شریک تا الصاق کند بتو آن زن فرزند برا که از تو نیست
وای بر تو اگر طلب انتقام از زن میکردی از برای تو بهتر بود از انکه مرا
تهدید بقتل بکنی ودیگر من ترا ملامت نمیکنم باین که امیر المؤمنین علی را
سب کنی زیرا برادر ترا او در جنگ کشت وباحمزه در قتل جد تو شریک بود
تا انکه حضرت الله تعالی برادر وجد ترا بدست او بنار جهنم وعذاب الیم
رسانید ونفی بلد واخراج نمود عم ترا علی علیه السلام بامر رسول الله صلی الله
علیه وآله واما این که گفتی مرا رجای خلافت هست قسم بخدای تعالی
که اگر من رجای خلافت داشته باشم خلافتهم عیب رجا دارد وتو نظیر
برادر خود وخلیفه بعد خود نیستی زیرا که برادر تو از امر حضرت الله تعالی

بیشتر و طلب خون ریزش مسلمانان و طلب چیزی که قابلیت آن ندارد و اهل آن نیست
پس از تو است با مردم غدر و با خدای تعالی هم در مکر است اما حضرت الله تعالی
بهترین مکر کنندگان است و دیگر گفتی تو که علی از برای قریش بود والله که حقیر
نداشت مرحومی را و کسی را مظلوم نکشت اما تو مغیرة بن شعبه خدای را عاصی
و کتاب خدای را به پشت سر انداختند و نبی را تکذیب کردند و مع هذا زانی هستی
و بر تو رجم واجب گشته بشهادت عدول بررهٔ اتقیاء و تأخیر کردند رجم ترا و دفع
کرده حق را بباطل و صدق را بغلط و تو زدی حضرت فاطمه بنت رسول الله صلی الله
علیه و آله تا بجایی که او را خون آلود کردی و طفلی که در رحم داشت انداخت و این
از تو بواسطه این سر زد که رسول الله را صلی الله علیه و آله ذلیل داشتی و مخالفت
امر او کردی و هتک حرمت او نمودی و رسول الله صلی الله علیه و آله از برای او گفت
یا فاطمه تو سیدهٔ زنان عالمینی و سیدهٔ زنان بهشتی ای مغیره والله که بازگشت تو
بسوی آتش دوزخ است و وبال آنچه گفتی بتو باز خواهد گشت آیا ای مغیره
بچه سبب علی را سب کردی میکنی آیا نقصانی در حسب و نسب یا او دور است از رسول الله
صلی الله علیه و آله یا بلایی در اسلام پیدا کرده یا جور در حکمی نمود یا رغبتی بدنیا داشت
اگر یکی ازین جمله را بگویی دروغ میگویی و زعم تو اینست که علی عثمان را مظلوم کشت
والله علی اتقی و انقی از آنست که ملامت کرده شود در قتل عثمان و بعمرم قسم که
اگر علی عثمان را مظلوم کشته باشد والله که ترا در آن دخلی نیست زیرا در حال حیات
او را نصرت نکردی و در حال ممات تعصب و تکیه نکردی و همیشه تبعیت اهل بغی
و احیای امر جاهلیت میکنی و اسلام را میرانی تا وقت که بمیری اما اعتراض

تو بنی هاشم و امیه ابن دعاییست از تو بسوی معاویه اما قول تو در شأن امامت
و قول اصحاب تو در ملکی که مالک شده اید و فرعون چهارصد سال مالک مصر بود
و موسی هر دو نبی مرسل بودند و میرسیدند آنچه را امیر سیدند و ملک ملک خدای تعالی است
بخوب میدهد و بید هم میدهد جز آنچه حضرت الله تعالی میفرماید و ان ادری
لعله فتنة لکم و متاع الی حین و دیگر فرمود و اذا اردنا ان نهلک قریة
امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و چون سخن
باینجا رسید حضرت امام حسن علیه السلام از جای خود برخواست و تعویذ خطاب
نموده فرمود الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات والله که تو و اصحاب
تو اینکه اینجا نشسته اند و شیعه تو و الطیبات للطیبین و الطیبون
للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و اجر کریم ایشان علی بن ابی طالب
و اصحاب او و شیعه او است و از آنجا بیرون رفت و در اثنای بیرون رفتن
بمعاویه گفت تناول کن وبال آنچه را که کسب کرده دستهای تو و آنچه را که جنایت
نمودی و آنچه را که حضرت الله تعالی از برای تو و اصحاب تو وعده فرموده
که آن خزی دنیا و عذاب الیم آخرت است چون حضرت این عبارت را در وقت بیرون
رفتن بمعاویه گفت معاویه باصحابش گفت شما نیز تناول کنید آنچه را که
جنایت کردید ولید بن عقبه گفت والله که ما تناول نکردیم مگر آنچه را که
تناول کردی معاویه گفت من بشما نگفتم که با او برنمی آیید از جهت حب آلات
من نکردید و او را بر خود نصرت دادید و این فضیحت را بر سر شما آورد والله
که خانه را بر من تاریک گردانید و چون مروان حکم این خبر را شنید بمجلس

معاویه آمده دید که همان جماعت در نزد معاویه جمعند پس پرسید از ایشان
آنچه را که شنیده بود گفتند آنچه شنیده راست و صدق است از حسن بن علی این
فضیحت بر ما واقع شد مروان گفت از جهت چه مرا احضار نکردید والله که
او و پدر و اهل بیتش را سب خواهم کرد ایشان چون میدانستند که مروان
بد دهن و فحاش است تن در دادند پس مروان بمعاویه گفت بفرست و او را
بطلب معاویه شخصی را بطلب آنحضرت صلوات الله علیه فرستاده چون آن شخص
بخانه حضرت امام علیه السلام آمد بحضرت گفت معاویه ترا طلب مینماید حضرت
فرمود که این طاغیه از من چه میخواهد والله که اگر همان حرفها را اعاده نماید
بگوش او برسانم چیزی که عار آن تا قیامت با او بماند و بعد از این حضرت
بار دیگر بمجلس معاویه معاودت فرمود و چون بمجلس در آمد دید که آن
جماعت بجای خود هستند لکن مروان که در آن وقت در آنجا نبود در الحال
آمده پس حضرت امام علیه السلام بر سریر نشست و بمعاویه خطاب فرمود که دیگر
از جهت چه مرا طلب داشتی معاویه گفت من ترا طلب نکردم بلکه مروان طلب
این جرأت نموده پس مروان از روی عتاب بحضرتش خطاب نمود و گفت ای حسن
تو مردان قریش را سب کرده حضرت فرمود که مطلب تو ازین سؤال چیست مروان
گفت والله که ترا و پدر و اهل بیت ترا سب میکنم حضرت در جواب فرمود که ای
مروان من ترا و پدر ترا و هر کس سب نمیکنم بلکه حضرت الله تعالی ترا و پدر و اهل
بیت و ذریت ترا و هر کس که از صلب پدر تو بیرون آید تا روز قیامت همه را
لعن کرده بزبان پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله والله ای مروان نه ترا و نه

حضار

حضار این مجلس را قدرت بر انکار این لعن هست که رسول الله صلی الله
علیه و آله بر پدر تو و تو کرده و زیاد عنیکه از برای خوف تو ای مروان حضرت الله تعالی
مکر طغیان کبیر چنانچه میفرماید از برای شما والشجرة الملعونة فی القرآن
ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا تو ای مروان و ذریت تو و بنی امیه شجره
ملعونه اید در قرآن و این قول رسول الله است از زبان جبرئیل که از حضرت
الله تعالی آورد بر آن حضرت و چون کلام معجز نظام حضرت امام علیه السلام
بدینجا انجامید معاویه بحضرتش خطاب نموده گفت بس است ای ابا محمد تو هرگز
چنین فحاش و بطاش نبودی پس حضرت برخواست و مجلس برهم خورد و هر کس
بمنزل خود رفت

فصل پنجم در ذکر مناظره و مکالمه که حضرت شاه شهدا و خامس آل عبا حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و اولاده الطاهرین المعصومین در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله با عمر بن الخطاب در باب امامت و خلافت چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است

و آن چنین است که روزی عمر در منبر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در اثنای خطبه دعوی نمود که او اولی بمؤمنین است از
نفسهای ایشان پس حضرت امام ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه و آله
که در یکطرف مسجد نشسته بود با او خطاب نموده فرمود که ای کذاب از منبر رسول الله
فرود آی که منبر پدر منست و منبر پدر تو نیست عمر خجل گشته گفت ای حسین راست
گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من اما بگو که این را که یاد تو داده آیا پدرت
علی بن ابی طالب این سخن را یاد تو داده پس حضرت امام فرمود اگر اطاعت کنم

بلکه خود را در هرچه بین بفرمایید بعمل آورم قسم که او مرا هادیست و من مهتدیم
و او را دو کرهان مردم بیعت است در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله
با این بیعت نزول فرمود جبرئیل از نزد خدای عز و جل و این را انکار نکند مگر
کسی که از کتاب الله جاحد و منحرف باشد و همه مردم این را بدل قبول کنند و بزبان
انکار مینمایند و عذاب الیم میباشد از برای آنان که انکار حق ما اهل بیت مینمایند
عمر گفت ای حسین کسی که انکار کند حق پدر ترا بر او باد لعنت الله تعالی لکن چون
مردم ما مرا بامیری خود تعیین نمودند ما نیز امارت ایشان را قبول کردیم و امیر
گشتیم بر ایشان و اگر ایشان پدر تو را بر خود امیر میساختند ما هم اطاعت
میکردیم و سرپیچی از آن نداشتیم پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود
ای پسر خطاب کدام مردم ترا بر نفس خود امیر ساختند پیش از آن که تو ابابکر را
بر نفس خود امیر ساختی تا او ترا بر مردم امیر کرد امیر بی حجتی از نبی و بی رضای
آل محمد پس تا بر فعل شما باید که رضای شما رضای محمد صلی الله علیه و آله و رضای
آل محمد و سخط او باشد والله که اگر زبان را مقالی میبود که تصدیقش آن طول
باشد و فعلی میبود که مومنان آنرا اعانت کنند هر آینه تو بر آل محمد زیادتی
نمیکردی که بر منبر ایشان بالا روی و بر ایشان حاکم گردی بکتابی که برایشان
نازل گردید و تو ندانی معجز آنرا و تاویل آنرا واقف نیستی مگر شنیدن از آذان
مخطی و مصیب در نزد تو مساوی اند خدای عز و جل جزای ترا چنانکه جزای تست
در کنار تو گذارد و سوال کند از تو سوال خفی از آنچه احداث نمودی پس عمر
خشمناک شد از منبر فرود آمد و با جمعی از اصحاب خود بدر خانه امیر المومنین

صلوات الله علیه رفت و بعد از تحصیل اذن بدر و کرمان داخل شد و گفت ای
ابوالحسن امروز طرفه چیزی از پسر من برخورد و صدا بلند کرد و مردم را
بر من خیره نمود پس حضرت امام حسن نیز گفت بعمر آنچه حضرت امام حسین
گفته بود مع شیء زاید پس عمر بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه گفت ای
ابوالحسن ایشان در نفس خود آرزو ندارند مگر خلافت را پس حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه فرمود که ایشانرا باعتبار قرب نسب برسول الله صلی الله
علیه و آله شأن ایشان از آن ارفع است که آرزوی خلافت کنند اما ای پسر خطاب
ایشانرا بحق ایشان راضی کن از خود تا خدا از تو راضی شود عمر گفت ای
ابوالحسن رضای ایشان چیست حضرت فرمود رضای ایشان رجوع نمودن را
از خطا و پرهیز از معصیت است بتوبه کردن عمر گفت ای ابوالحسن ایشان را
ادب کن تا بر سلاطین و حکام روی زمین بی ادبی نکنند حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه در جواب او فرمود که من اهل عصیان را از معاصی ادب
مینمایم و هم کسی را ادب میکنم که در مادهٔ او خوف لغزش و هلاکت باشد
اما کسی که فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله باشد ادب او نیکوست او را
که ادبی که بهتر باشد از ادبی که دارد منتقل نتوان ساخت ای ابن خطاب
ایشانرا از خود راضی گردان پس عمر از خانه حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه خایب و خاسر بیرون آمد و در عرض راه بعثمان بن عفان برخورد
که با عبدالرحمن بن عوف رفیق بود عبدالرحمن بعمر گفت که ای ابوحفص
بگو که چه ساختی با علی بن ابی طالب چون حجت میان تو و او طولانی شد عمر گفت

ای عبد الرحمن با علی ابی طالب و دو پسر او که اقل مرتبه است که حجت بگوید
عثمان گفت ای پسر خطاب ایشان بنی عبد مناف اند که سمینند و سایر مردم
لاغرند پس میان عمر و عثمان ناخوشی رو داد و عبد الرحمن ایشان را از هم
جدا نموده متفرق شدند

فصل ششم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت سجاد صلوات الله الرحمان با پیری از اهل شام در احتجاج شیخ طبرسی و غیره از کتب معتبر

در احتجاج شیخ طبرسی و غیره از کتب معتبره مذکور و مسطور است که دیلم بن عمر
گفت من در شام بودم در آن وقت که آل رسول الله صلی الله علیه و آله را
بطریق اسیران بشام داخل کردند و در مسجد ایشان را باز داشتند پس پیری
از اهل شام با ایشان خطاب نموده گفت حمد مر خدا را که شما را کشت و هلاک
گردانید و فتنه را کوتاه کرد و قدری هم دشنام بایشان داد و چون گفتگوی
او تمام شد حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه که در میان اسیران
بود با او متوجه شد و فرمود که من ساکت گشتم تا آنچه خواستی گفتی و اظهار
عداوت و بغضی که با ما داری نمودی الحال ساکت شو تا من نیز حرفی که دارم
بگویم پیر گفت بگو آنچه میخواهی حضرت فرمود قرآن خواندهٔ پیر گفت بلی خوانده‌ام
حضرت فرمود در قرآن خواندهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت فرمود ماییم آن جماعت و دیگر بگو که در سورهٔ
بنی اسرائیل یافتهٔ حقی که خاص باشد و بر همه مسلمانان عام نباشد پیر گفت نه
حضرت فرمود آیا نخواندهٔ و آت ذا القربی حقه پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت
صلوات الله علیه فرمود ماییم آن جماعت که حضرت الله تعالی نبی خود را امر

فرمود

فرمود که حق ایشان را بایشان بدهد پیر شامی گفت شمایید آن جماعت حضرت
علیه السلام فرمود بلی آن جماعت ماییم و دیگر بگو که خواندهٔ در قرآن این آیه را که حق
الله تعالی میفرماید و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی
پیر گفت بلی خوانده‌ام حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود ماییم ذی القربی و دیگر بگو
که در سورهٔ احزاب حق خاصی یافتهٔ که بر مسلمانان عموم نداشته باشد و مخصوص
ما باشد پیر گفت نه حضرت صلوات الله علیه فرمود پس نخواندهٔ انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر شامی دستهای خود را بطرف آسمان
بر داشته سه مرتبه گفت اللهم انی اتوب الیک من عداوة آل محمد و ممن قتل
اهل بیت محمد یعنی الهی بسوی تو باز گشت نمودم از عداوت آل محمد و بری گشتم از کسی
که آل محمد را کشت طرفه اینست که من سالها قرآن خوانده‌ام و باین آیات شعور
نداشتم تا امروز و دیگر در کتاب احتجاج و غیره مذکور است که مردی از اهل بصره
بنزد حضرت سجاد صلوات الله علیه آمد گفت ای علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب
مومنان را کشت پس حضرت سجاد صلوات الله علیه بنحوی گریان شد که ریش مبارکش
پر از اشک شد و آن اشک را بر زمین بریخت و گفت ای برادر بصری و الله که
علی مومنی را نکشت بلکه هرگز مسلمانی را از حیات عاری نساخت لکن آن جماعت
مسلمان نبودند و اسلام را بر خود بسته بودند و کفر را مخفی میداشتند و هرگاه ناصر بر کفر
یافتند آن را اظهار کردند و معلوم است که اصحاب جمل و صفین و نهروان ملعون
و مطعون شدند بزبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و محروم است کسی که افترا کند و چون
سخن آنحضرت بدینجا رسید پیری از اهل کوفه در آنجا حاضر بود گفت ای علی بن

الحبس جد تو علی بن ابی طالب گفت اخواننا بغوا علینا پس هرگاه ایشان را برادر گفته اند
چون ایشان مسلمان نباشند حضرت سجاد صلوات الله علیه در جواب مرد کوفی گفت نخوانده
در قرآن که حضرت الله تعالی میفرماید و الی عاد اخاهم هودا پس این جماعت هم مثل ایشانند
که حضرت الله تعالی نجات داد هود را و آن جماعت را که با او بودند و قوم عاد را با ایشان هم
هلاک گردانید و دیگر در کتاب احتجاج مذکور است که روزی حضرت سید ساجدین صلوات الله
علیه ذکر جماعتی مینمود از بنی اسرائیل که حضرت الله تعالی ایشان را مسخ نمود و چون بآخر
این قصه رسید فرمود که حضرت الله تعالی این جماعت را مسخ فرمود بواسطهٔ صیدی که
در روز شنبه کرده بودند ماهی را پس چون خواهد بود حال جماعتی که اولاد رسول الله
صلی الله علیه و آله را کشتند و هتک حرمت او نمودند اگرچه حضرت الله تعالی ایشان را
در دنیا مسخ نفرمود لکن در آخرت اضعاف اضعاف عذاب مسخ ایشان را خواهد فرمود
چون سخن حضرت سجاد باینجا رسید شخصی گفت ای فرزند رسول الله ما این حدیث را
از حضرت شنیده ایم بعض نواصب بما میگویند که اگر کشتن حسین باطل میبود بایستی
که اعظم باشد از صید کردن ماهی در روز شنبه پس چرا حضرت الله تعالی بر قاتلان او
غضب نکرد چنانچه غضب کرد بر آنها که صید ماهی کردند در روز شنبه از جماعت
بنی اسرائیل حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که بگو بآن نواصب که معاصی ابلیس
ابلیس اعظمست از معاصی آنان که باغوای او کافر شدند پس حضرت الله تعالی
هلاک گردانید از آن کفار هر که را خواست مثل قوم نوح و فرعون و ابلیس را
هلاک نکرد و حال آنکه او بهلاک اولی بود پس از جهت چه آن جماعت را که معاصی
ایشان از ابلیس کمتر بود هلاک گردانید و او را هلاک نفرمود پس حضرت الله تعالی

حکیمست

حکیمست و تدبیر او حکمتست در هر کسی که او را هلاک گرداند و در هر که او را باقی
بدارد پس در آنها که در روز شنبه بواسطهٔ صید ماهی هلاک شدند و در آنها
که حسین علیه السلام را کشتند آنچه مقتضای حکمت بود کرد لا یسئل عما یفعل
وهم یسئلون **فصل هفتم در ذکر مناظرات حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر
صلوات الله علیه** چنانچه در کتب معتبره خصوص در کتاب احتجاجات مذکور
و مسطور است یکی از آنجمله آنکه محمد بن مسلم که یکی از خواص آنحضرت بود روایت نموده
که آنحضرت فرمود قول حضرت الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی
هرگاه کسی را خلق آسمانها و خلق زمین و اختلاف شب و روز و گردیدن
فلک و شمس و قمر و دیگر آیات و علامات عجیبه دلالت نکند باینکه ورای
اینها امری هست که اعظم است پس آنکس در آخرت کور خواهد بود و دیگر نافع بن
ازرق از آنحضرت پرسید که حضرت الله تعالی کی بهم رسید حضرتش در جواب فرمود
که کی الله تعالی نبود تا من ترا خبر دهم که کی بهم رسید ای نافع حضرت الله تعالی
لم یزل و لا یزال فرد و صمد است و شریک و همتا ندارد و ولد و والد نیست و دیگر
عبد الله بن سنان از پدرش روایت نموده که او گفت حاضر بودم در پیش حضرت
باقر علیه السلام که مردی از خوارج بنزد آنحضرت آمد گفت ای ابو جعفر بگو که چه
چیز را عبادت میکنی حضرتش گفت الله تعالی را عبادت میکنم خارجی گفت او را
دیده حضرت فرمود بلی دیده ام اما چشمها او را نتوانند دید بمشاهده و ابصار
و لکن میبینند او را دلها بحقایق ایمان دانسته نمیشود بقیاس و مدرک نمیگردد
بحواس و مشابه نیست بمردم موصوفست بآیات و معروفست بدلالات و

عیبکنند در حکم این است آن الهی که بغیر او و مرد خارجی از پیش آنحضرت بیرون
رفت و در اثنای بیرون رفتن میگفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله مسطور است که نافع بن ازرق روزی بنزد حضرت
باقر صلوات الله علیه آمد و در برابر آنحضرت بنشست و قدری از مسائل حلال و حرام
از آنحضرت پرسید و آنحضرت مسائل او را جواب فرمود و در اثنای جواب مسایل او
بنافع خطاب نموده فرمود که از خوارج بپرس که از جهت چه حلال دانستید جدائی
امیرالمؤمنین علیه السلام و مفارقت او را تا آنکه خونهای شما ریخته شد و پیش
و چون بپرسی از ایشان ایشان در جواب تو خواهند گفت که چون او حکم قرار
داد در دین خدای عز و جل ما از او مفارقت نمودیم و چون ایشان این جواب را
بتو بگویند تو بگو با ایشان که حضرت الله تعالی در شریعت نبی خود دو مرد را
حکم قرار فرموده چنانچه میفرماید فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها
ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
سعد بن معاذ را حکم گردانید در قبیله بنی قریظه و حکم نمود سعد بن معاذ
بچیزی که حضرت الله تعالی آن حکم را امضا فرمود و این را ندانستید که امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه امر نمود حکمین را که بقرآن حکم کنند و از قرآن در نگذرند
و این را هم با ایشان شرط نمود که اگر بخلاف قرآن حکم کنند حکم ایشان را
رد کنند و دیگر چون با آنحضرت گفتند که بر نفس خود حکم قرار دادی که بر تو
حکم کنند حضرتش در جواب فرمود که من کتاب خدای عز و جل را حکم ساختم
نه مخلوق را پس گروه خوارج که مارقین عبارت از ایشان است از کجا حکم

بضلالت

بضلالت امیرالمؤمنین علیه السلام مینمایند چون او قرآن را حکم ساخت و فرمود
که آنحضرت بخلاف قرآن باشد رد فرماید اگر گویند اینست که مارقین ببدعت و بهتان
ارتکاب نموده باشند پس نافع بن ازرق چون این کلام حضرت باقر صلوات الله
علیه را شنید گفت والله این کلامیست که هرگز بگوش من نرسیده و بخاطرم نگذشته
و این کلام حق و صدق است ان شاء الله تعالی و تقدس و در کتاب احتجاج مسطور است
که روایت نموده ابو حمزه ثمالی که روزی حسن بصری بنزد حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام
صلوات الله علیه آمد گفت آمده ام که از تو از چیزهای سوال کنم که در کتاب حضرت
الله تعالی است حضرت فرمود که آیا تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند
حضرت فرمود سبحان الله و دیگر فرمود که آیا در بصره کسی هست که تو از و اخذ علم
تواند نمود حسن گفت نیست چنین کسی حضرت فرمود پس جمیع اهل بصره از تو
اخذ علم مینمایند حسن گفت بلی حضرت فرمود سبحان الله طرفه قلاده عظیمی
بگردن خود انداختی ای حسن از تو چیزی بمن رسیده عند الله راست است یا نی
حسن گفت چه چیز است حضرت فرمود از تو منقول است که تو میگویی حضرت الله تعالی
بندگان را خلق کرد و کار ایشان را با ایشان واگذاشت حسن ساکت گشت هیچ نگفت
دیگر باره حضرت فرمود میتوانی بود که حضرت الله تعالی کسی را در کتاب خود فرموده
باشد که تو امنی و او را خوف باشد حسن گفت نتواند بود که حضرت الله کسی را
امن گفته باشد و او را خوف و ترس باشد حضرت فرمود که من بتو بخوانم آیه
که تو آنرا بغیر وجهش تغییر کرده باشی و این اگر از تو راست باشد هم تو هلاک
شده و هم مردم را هلاک ساختی حسن گفت آن آیه کدام است حضرت فرمود

وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها
السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین ای حسن بمن رسید که تو فتوی
دادة وگفته که آن قری مکه است ای حسن آیا بمن نیست که راه مکه را قطاع بگو که چنین م
الطریق قطع میکنند وآیا نیست این که اموال اهل مکه را دزدان میبرند
وهرگاه چنین باشد اهل مکه در چه وقت امن خواهند بود بلکه در
این آیه حضرت الله تعالی مثل زده در قرآن وماییم آن قری که
حضرت الله تعالی مبارک کرده اینها پس کسی که بفضل ما اقرار داشته باشد
چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وبآن روش سلوک نماید حضرت الله
تعالی فرموده وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها یعنی کردانیدیم
میان ایشان وشیعه ایشان که قرای مبارک کند قرای ظاهره ومراد
از قرای ظاهره آنانند که حدیث ما را بشیعه ما وفقهای شیعه ما میرسانند
وقدرنا فیها السیر مراد از سیر علم است که با آن سیر میکنند شبها وروزها
واین مثلیست برای آن که میرسانند از ما علم را در حلال وحرام واحکام
وفرایض در شبها وروزها بسوی شیعه ما در حالتی که آمنین باشند
در آن علم چون آن علم را از معدنش اخذ نموده اند آمنان معنی
که مأمورند باخذ از آن وآمن باشند از شک وضلال وانتقال از حرام
بحلال زیرا اخذ نموده اند علم را از آنان که میراث دارند علم را از
آدم تا آنجا که منتهی گشته بعضی از بعضی پس ای حسن علم بما منتهی نشده
بلکه بما منتهی گشته وماییم آن ذریت که علم بایشان منتهی گشته نه تو

واشباه

واشباه تو ای حسن از جاهل اهل بصره وبگو بر تو باد که بتفویض قایل نشوی
زیرا حضرت الله تعالی کار را بخلق کان تفویض نفرموده و وانگذاشته و
ایشان را هم جبر نفرموده بمعاصی تا اینکه ظلم لازم آید

فصل هشتم در ذکر مناظرات ومکالمات حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام

در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله مقامه ودیگر در کتب معتبره
مسطور است که ابو شاکر دیصانی که زندیق بود بخدمت حضرت صادق
صلوات الله علیه آمد وگفت ای جعفر بن محمد مرا بر معبود من دلالت
کن پس حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که بنشین ای دیصانی ودر
آنجا طفلی تخمی در دست داشت حضرت بآن طفل فرمود ای پسر آن تخم را بمن ده
چون طفل تخم را بآنحضرت داد حضرتش بدیصانی خطاب نموده فرمود ای
دیصانی این تخم که در دست منست ولوی هیئی حصینیست مخفی پوستی دارد
غلیظ ودر زیر پوست غلیظ پوست دیگر هست رقیق ودر زیر پوست رقیق
چیزیست سفید ودر زیر آن چیزیست زرد واین سفیدی وزردی هم
دوانند وسیالند نه آن چیز زرد بسفید مخلوط میشود ونه آن سفید بزرد
واین تخم بحال خود است نه چیزی از آن بیرون رفته ونه چیزی داخل این
شده که خروج ودخول آنها مصلح آن سفیدی وزردی باشد که نگذارد
بهم مخلوط شوند ونه دانسته میشود که این از برای مذکر خلقت یافته یا از جهت
مؤنث واین شکافته میشود واز آن مرغان رنگین بیرون می آیند آیا مدبری
داده باشد چون کلام آنحضرت تمام شد دیصانی ساعتی سر در پیش افکنده

بعد از آن سر بر داشت و گفت شهادت میدهم که نیست خدای بجز خدای
بیهمتا و بی شریک و محمد فرستادهٔ اوست و تو امام و حجتی از حضرت الله تعالی
بر خلق توبه کردم از آن مذهبی که در آن بودم و دیگر در کتاب احتجاج
و توحید ابن بابویه و غیرهما از کتب معتبره مسطور است که زندیقی از حضرت
صادق بحق ناطق سوال نمود که چون تواند بود که خلق عبادت کنند
کسی را که نه بینند حضرت فرمود که دلها او را می بینند بنور ایمان و اثبات
میکنند او را عقلهای وقتی که بیدار باشند اثباتی که بمرتبهٔ دیدن
باشد و چشمها نیز می بینند باین طریق که آثار صنع حضرتش را مشاهده
میکنند مثل حسن ترکیب و محکم بودن تالیف و دیگر می بینند پیغمبران
و معجزات ایشان و کتابها و محکمات آنها را و قاصر شدن علما از ادراک
آثار عظمت او گردد مرتبهٔ روئیت نیست جز جای روئیت زندیق گفت
آیا حضرتش قادر نیست بر این که خود را بنماید تا او را ببینند و عبادت او را
از روی یقین بکنند حضرت فرمود که سوال از امر محال الجواب ندارد
زندیق گفت که اثبات رسالت رسل و انبیا را از چه میکنید حضرت
امام علیه السلام فرمود که چون بر ما ثابت است که ما را خالقی و صانعی هست
که متعالیست از ما و از هر چه خلق نموده و آن صانع حکیمست و جایز
نیست که خلق او را ببینند و با او بیواسطه گفت و شنید کنند و از او ما یحتاج
معاد و معاش خود را اخذ نمایند پس البته و بالضروره باید که او را سفرا
باشند در میان خلق و بندگان تا ایشان را بر مصالح و منافع و آنچه

بنای

بنای ایشان بآن موقوفست و بعدم آن فانی میشوند و دلالت کنند پس ازین
ثابت میشود که از حضرتش را باعتبار این که علیم و حکیمست صاحبان امر و نهی در
میان خلق باشند و ایشان را انبیا میگویند و ایشان برگزیدهٔ او بند و حکما اند که
حکمت را بخلق میرسانند و مبعوثند از حضرتش و با خلق مشارکند در احوال و ترکیب
و خلقت و از حکیم علیم حکمت و دلایل و براهین بخلق ادا میسازند و شواهد از برای
از برای نبوت خود بخلق مینمایند مثل مرده زنده کردن و اکمه و ابرص را بری ساختن
و بعد از انبیا زمین از حجت خدای عز و جل خالی نتواند بود چنانچه که با
او باشد علمی که دلالت بر صدق قول رسول و وجوب عدالت او کند و الله تعالی
نفرستاده نبی که بی اصل باشد و نسل او هم بعضی باید که نبی باشد چنانچه آدم را
خلق فرمود و از وی بیرون آورد نسل طیب طاهر که انبیا و رسلند و برگزیدهٔ الله
اند و جوهر ایشان خالص و اصلاب ایشان طاهر و ارحامی که حامل ایشان بودند
محفوظ از سفاح جاهلیت میباشند زیرا ایشان را حضرت الله تعالی در تمیز
داشته که اشرفی از آن نیست بواسطه آنکه خازن علم الله تعالی و امین غیبش
و محل سر او و حجت او بر خلق و ترجمان و زبان او و نمیباشد مگر باین صفت و حجت
خواه نبی و خواه غیر نبی نمیباشد مگر از نسل نبی که او قایم مقام آن نبی باشد
در میان خلق و علمی را که از رسول میراث یافته بخلق برساند در حالتی
که خلق اختلاف کرده باشند و برأی و قیاس عمل نمایند پس اگر خلق با ایشان
که حجتند بگروند و ایشان را اطاعت کنند و از ایشان مسایل را اخذ نمایند
عدل در میان ایشان ظاهر میگردد و اختلاف و نزاع در میان ایشان ظاهر میگردد

بر پیغمبر در دین مبین ظاهر میشود و یقین بر سلک غالب میگردد و از حیرت خلاص
میشوند وگاه باشد که مردم بعد از پیغمبر باو اقرار کنند و اطاعتش را بر خود لازم
دانند وگاه باشد که از و تخلف نموده اطاعت او نکنند و هیچ رسول و نبی از دنیا
رحلت ننمود مگر آنکه امت وی بعد از و اختلاف نمودند و علت اختلاف هر امت
اختلاف ایشانست در باب حجت و ترک ایشان است حجت را زندیق گفت کار
حجت چیست وچه کار مردم می آید حضرت صادق علیه السلام فرمود که اقتدی میکنند
باو و از و ظاهر میگردد بدین دو چیز آنچه منفعت و صلاح خلق در آنست وگر
خلق در دین حضرت الله تعالی چیزی احداث نمایند و ایشانرا بران آگاه میگرداند
و آنچه حقست بایشان تعلیم میفرماید و اگر در دین چیزی زیاد کنند او ایشانرا
خبر میکند و اگر از دین چیزی را ناقص کنند آنرا با ایشان افاده میفرماید و اقم
اوراق گوید که میان حضرت صادق صلوات الله علیه و آن زندیق مکالمات دیگرهم
واقع شد که تفصیلش در کتاب احتجاج و غیره مذکور است لکن ما بایراد
اینقدر اکتفا نمودیم اگر کسی را هوس اطلاع بر همه آنها باشد باید که بآن کتب
رجوع نماید و هم در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله مذکور است که روزی
ابو حنیفه بخانه حضرت صادق بحق ناطق صلوات الله علیه داخل شد و بعد از
مکالمه چند حضرت صادق علیه السلام از و پرسید که اهل عراق بفتوی تو عمل مینمایند
ابو حنیفه بجانه گفت بلی حضرت صادق علیه السلام فرمود که بچه چیز فتوی بایشان
میدهی ابو حنیفه گفت بکتاب خدای عز و جل حضرت فرمود که عالمی بکتاب خدای
عز و جل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن ابو حنیفه گفت بلی حضرت فرمود

خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرموده و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی
و ایاما آمنین مراد کدام موضعست ابو حنیفه گفت مراد مکه و مدینه است حضرت
صادق علیه السلام فرمود بحضار مجلس که آیا شما مابین مکه و مدینه سفر کرده اید
که آمن نباشید از خون و مال خود ایشان گفتند بلی آنحضرت با ابو حنیفه خطاب
نموده فرمود وای بر تو ای ابو حنیفه حضرت الله تعالی نگوید مگر آنچه حقست و در
مابین مکه و مدینه امنیت نیست و دیگر حضرتش از ابو حنیفه پرسید که و من دخله
کان آمنا آن کدام موضعست که کسی داخل آن شود آمن است ابو حنیفه گفت آن
موضع بیت الله الحرام است پس حضرت صادق علیه السلام بحضار خطاب نموده
فرمود که آیا میدانید این را که عبد الله بن زبیر و سعد بن جبیر داخل
بیت الله الحرام شدند و امن از قتل نشدند حضار گفتند بلی چنین است پس حضرت
امام علیه السلام بار دیگر با ابو حنیفه گفت وای بر تو ای ابو حنیفه حضرت الله تعالی
نگوید مگر آنچه حق و بیان واقع است ابو حنیفه چون عاجز شد گفت مرا علم بکتاب
الله نیست من مردیم صاحب قیاس و بقیاس عمل مینمایم حضرت فرمود که هرگاه
تو بقیاس عمل مینمائی بگو بمن که قتل در نزد الله تعالی عظیمتر است یا زنا ابو حنیفه
گفت قتل عظیمتر است حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود پس از چه جهت
در قتل بدو شاهد حکم کرده میشود و در زنا بچهار شاهد مقرر گشته و دیگر
فرمود که آیا نماز افضل است یا روزه ابو حنیفه گفت بلکه نماز افضل از روزه است
حضرت امام علیه السلام فرمود پس قیاس مقتضی اینست که حایض قضای نماز
بکند نه قضای روزه و حال آنکه حضرت الله تعالی واجب کرده اینکه روزه را

قضا کند و نماز را قضا نکند و دیگر حضرت صادق بحق ناطق صلوات الله علیه
فرمود که بول نجس تر است یا منی ابو حنیفه گفت نجاست بول بیشتر است حضرت فرمود
که قیاس اقتضای میکند که از جهت بول غسل باید کردن نه از برای منی و حضرت الله تعالی
در منی غسل واجب گردانید نه در بول ابو حنیفه چون عاجز شد گفت من مردیم
صاحب رای هر چه رای من تقاضا میکند بآن عمل مینمایم حضرت امام علیه السلام
فرمود که هر گاه تو صاحب رایی و برای عمل مینمایی بگو ببین که رای تو چه تقاضا
میکند در مردی که غلامی داشته باشد و در یک شب خود زنی بگیرد و غلام هم
زنی بدهد و در همان شب آن مرد و غلامش هر یک با زن خود وطی کند
و بعد از آن زنهای خود را در یک خانه گذاشته خود بسفر بروند و آن دو زن
هر یک پسری بزایند و خانه بر سر آن دو زن فرود آمده هر دو هلاک شوند
و آن دو پسر بمانند پس در پسر رای تو کدام مالک و کدام مملوکست و کدام
وارث و کدام موروث ابو حنیفه چون ازین هم عاجز شد گفت من مردیم
که حدود عمل میکنم حضرت صلوات الله علیه فرمود که هر گاه مردی که کور باشد
چشم کسی را کور کند و مردی که دست نداشته باشد دست کسی را ببرد چگونه
حد بر ایشان جاری باید ساخت ابو حنیفه چون از جواب این هم عاجز ماند
گفت من عالم بمباحث انبیا حضرت فرمود که خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی
بموسی و هرون در آن حین که ایشانرا بسوی فرعون فرستاد لعله یتذکر
او یخشی لعل را در مقام شک ایراد مینماید و ازین لازم می آید حضرت رب
الله تعالی شک داشته باشد بگو ببین که این چگونه تواند بود ابو حنیفه

چون

چون ازین هم عاجز ماند گفت من عالم بمباحث حضرت امام علیه السلام فرمود که ترا
زعم اینست که بکتاب الله تعالی فتوی میدهی و حال آنکه وارث علم کتاب الهی نیستی
و میگویی که عمل بقیاس مینمایم و حال آنکه اول کسی که عمل بقیاس نمود ابلیس بود و دین
اسلام مبنی بر قیاس نیست و گمان تو اینست که صاحب رایی و حال آنکه رای مخصوص
رسول الله است صلی الله علیه و آله و رای غیر او خطاست زیرا حضرت الله تعالی
برسول الله صلی الله علیه و آله فرمود احکم بینهم بما اراک الله و این غیر رسول الله
صلی الله علیه و آله نفرموده و دیگر گمان تو اینست که تو صاحب حدودی و حال آنکه
کسی که حدود بر او نازل گشته اولی است از تو در حدود و دیگر میگویی که من عالم
بمباحث انبیا و حال آنکه خاتم انبیا اعلمست از تو بمباحث انبیا ای ابو حنیفه اگر نه این
میبود که مردم میگفتند که ابو حنیفه نزد فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله رفت
و او از او چیزی نپرسید هر آینه من از تو چیزی نمیپرسیدم پس بعد ازین قیاس کن
اگر از اهل قیاسی ابو حنیفه گفت بعد ازین مجلس بقیاس و رای عمل نمینمایم حضرت
فرمود حاشا زیرا حب ریاست نمیگذارد که تو ترک اینها بکنی چنانچه جماعتی پیش
از تو انگاشت که ترک کنند آنچه را میکردند فصل نهم در ذکر مکالمه و مناظره
حضرت امام ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با هرون الرشید
چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله تعالی مسطور است
و آن اینست که روزی هرون الرشید بعد از مکالمات و تمهید اخبار که تفصیلش
در کتاب مسطور و مذکور است گفت ای ابو الحسن مرا از تو سوال چند هست که بسیار
بدلم میخلد و از کسی سوال نکرده ام تا امروز اگر مرا از آنها جواب بگویی ترا میگذارم

که از پیش من بروی و من بعد قول کسی از معاندین را هم در باب تو قبول نخواهم
نمود زیرا این رسید که تو هرگز دروغ نمیگویی حضرت امام علیه السلام فرمود بپرس
آنچه میخواهی و من جواب آنچه را میپرسی میگویم اگر مرا امان بدهی هرون گفت
ترا امانست اگر ترك تقیه که شما بنی فاطمه دارید بکنی حضرت فرمود بپرس آنچه
خاطر خواه تست هرون گفت خبر ده مرا که شما از چه جهت خود را از ما افضل
میدانید و حال آنکه ما و شما از یك شجره و بنی عبد المطلبیم و ما از بنی عباس
و شما از بنی ابی طالبید و این هر دو عم رسول الله اند صلی الله علیه وآله و قرابت
ایشان با آنحضرت مساویست حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود که ما نزدیك
تریم هرون گفت چون حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود زیرا عبد الله
و ابو طالب از یك مادرند بخلاف عباس که از مادر دیگر است هرون گفت خبر ده
مرا اگر چون شما دعوی وراثت رسول الله صلی الله علیه وآله عباس زنده
بود حضرت کاظم صلوات الله علیه فرمود که اگر ازین مسئله در گذری و مرا معاف
داری و از هر باب دیگر که خواهی سؤال کنی خوبست هرون گفت لابد باید
جواب این مسئله را گفت حضرت فرمود پس مرا امان بده هرون گفت ترا در
امان حضرت فرمود پس که قول علی علیه السلام اینست که با وجود فرزند صلبی
خواه مذکر و خواه مؤنث کسی دیگر غیر ابوین و زوج و زوجه میراث
نمیبرد و عم را میراث نیست با وجود ولد صلبی زیرا کتاب برین ناطقست
و اینکه عم با وجود صلبی میراث برد چیزیست که بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه
احداث نمودند و گفتند که عم بدل است و این قول حقیقتی ندارد و اثری
ازین

قول از رسول الله صلی الله علیه وآله نیست و رسول الله صلی الله علیه وآله
فرموده اقضاکم علی هرون گفت دلیل دیگر برین قول بگو حضرت کاظم صلوات الله
فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله را میراث نمیرسد مگر بکسی که مهاجرت
کرده باشد و کسی که مهاجرت نکرده باشد ولایتی از برای او نیست تا آنکه هجرت کند
رشید گفت دلیل برین قول چیست حضرت کاظم صلوات الله علیه وآله فرمود دلیل
قول حضرت الله تعالی که فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم
مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا و عباس مهاجرت نکرده هرون چون این قول را از
آنحضرت شنید گفت تا امروز این فتوی را یکی از اعدای ما گفته و فقهای ما را
باین اخبار ننموده حضرتش فرمودند و کسی هم ازین مسئله سوال از من ننموده
الا تو و دیگر هرون از آنحضرت صلوات الله علیه سوال نمود که شما از چه جهت
تجویز کرده اید بعامه و خاصه که شما را ابو رسول الله صلی الله علیه وآله نسبت
بدهند و بگویند فرزندان رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی بن ابی طالبید
و هر کس منسوب به پدر میباشد و رسول الله صلی الله علیه وآله جد شماست از طرف
مادر حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که اگر رسول الله صلی الله علیه وآله
باین دنیا رجوع کند و دختر ترا از تو بخواهد آیا حضرتش را اجابت مینمایی و دختر
خود را باو میدهی هرون گفت سبحان الله چون اجابت نمیکنم بلکه این را
فخر خود میدانم و بر عرب و عجم ازین جهت افتخار مینمایم حضرت امام علیه السلام
فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله از من دختر نمیخواهد و من باو
نمیدهم هرون گفت چون و چه سبب حضرت فرمود زیرا من از اولاد اویم هرون

گفت بیار بگو فرمودی ای موسی و دیگر گفت خبر ده مرا که چون شما خود را از ذریت
رسول الله صلی الله علیه و آله میگویید و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله عقب
هر کس از پسر او میباشد نه دختر و شما اولاد دختر اوئید حضرت امام علیه السلام فرمود
که ترا فراغت و این قبر و صاحب این قبر قسم میدهم که مرا از این مسئله معاف داری هرون
گفت لابد باید گفت و حجت خود را در این مسئله باید ایراد نمود زیرا که تو بزرگ
اولاد علی بن ابی طالبی و امام زمان ایشانی چنین بمن رسیده و من ترا از این
معاف نمیدارم از هر مسئله که بپرسم و حجت آنرا طلب نمایم از کتاب خدا عز و جل
و از شما چیزی از آن مخفی نیست و هیچ آیه نیست که تاویل آن در نزد شما نباشد
و حجت شما در این قول و دعوی قول حضرت الله تعالی است که فرموده ما فرطنا
فی الکتاب من شیء و از این جهت از رأی و قیاس علما استغنا دارید حضرت کاظم
صلوات الله علیه و آله فرمود دلیل بر این که ما ذریت پیغمبریم صلی الله علیه و آله
قول حضرت الله تعالی است که فرموده اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من ذریته
داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی بگو بمن که پدر عیسی که بود رشید گفت عیسی را پدر نیست
حضرت فرمود الحاق عیسی بانبیا و ذریت بودن او ایشان را نخواهد از جهت مادر او
مریم است علیها السلام همچنین ما نیز ملحق شده ایم بذریت انبیا بنبی صلی الله علیه و آله
از قبل مادر ما فاطمه علیها السلام و دیگر حضرت فرمود که میخواهی دلیل دیگر
از جهت تو ایراد نمایم هرون گفت بفرمای حضرت فرمود که آن قول حضرت
الله تعالی است که فرموده فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم

فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله
علی الکاذبین و کسی نگفته است که نبی صلی الله علیه و آله داخل در تحت عبا از جهت مباهله
نصاری کرده غیر علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین را ابناءنا عبارت از
حسن و حسین و نساءنا عبارت از فاطمه و انفسنا عبارت از علی بن ابی طالب علیهم السلام
بانکه همه علما اتفاق نموده اند بر این که جبرئیل علیه السلام در روز احد گفت ای محمد
این کمال مواسات که علی امروز از برای تو کرد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
زیرا او از من و من از اوم پس جبرئیل گفت من هم از شماام ای رسول الله و دیگر فرمود
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس همچنین که حضرت الله تعالی خلیل خود را
بفتی مدح فرموده چنانچه میفرماید و قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم همچنین
علی را بفتی مدح نموده و ما فخر است باین که جبرئیل گفته که او از ماست چون سخن
حضرت کاظم علیه السلام بانجا رسید هرون حضرتش را تحسین بسیار نموده گفت ای
موسی هر حاجتی که داری از من بخواه حضرت امام علیه السلام فرمود اول حاجت من
اینست که مرا مرخص سازی که بحرم جد خود علیه السلام و بر سر عیال خود بروم هرون گفت
انشاء الله ببینم چون میشود راقم اوراق گوید که هرون الرشید شیعه بود و کمال
اخلاص بعترت پیغمبر داشت لکن حب جاه و سلطنت او را بر آنچه از او صادر شد داشت
چنانچه معمول ابنای دنیاست در هر عصری از اعصار و دلیل بر تشیع او اینست
که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله و دیگر کتب مسطور است که مامون الرشید
که پسر هرون بود و بعد از او خلافت با او انتقال یافت روزی بخواص خود گفت که من
که من مذهب تشیع را از پدر هرون رشید اکتساب نمودم ایشان گفتند این چون تواند بود

وحال آنکه رشید پیوسته اهل بیت را میکشت مامون گفت بلی راست کر ایشان را
میکشت لکن از جهت ملک و سلطنت بود که میکشت زیرا ملک عقیمست و دلیل بر این او
آنست که روزی موسی بن جعفر بنزد او آمد دیدم که او برخواست و حضرتش را استقبال
نمود و در صدر مجلس حضرتش را نشانید خود در مقابل او بدو زانوی ادب بنشست و بعد از
مکالمه چند که میان ایشان واقع شد موسی بن جعفر فرمود که حضرت الله تعالی فرض
کرده است بر پادشاهان که فقرا را تفقد نمایند قرض ایشان را ادا نمایند و ابناء سبیل را
بوطن خود برسانند و برهنه گان را رخت بدهند و با عاقل نیکویی کنند و تو بانها اولی
و احقی گفت خواهم کرد آخر گفتی ای ابوالحسن بن موسی بن جعفر برخواست و چون
او برخواست و رشید هم برخواست و با او معانقه نمود و میان دو چشم او ببوسید
و بعد از بعین و امین و موتمن برخواست متوجه شد و گفت با عم خود و سید خود بروید
و رکاب او را گرفته تا منزل او او را مشایعت نمایید و چون ما بمشایعت او خلیفه
رشید فرموده بود رفتیم در عرض راه حضرتش مرا گوشمالی کرد و گفت ترا بشارت
باد که خلافت بعد از رشید بتو منتقل خواهد شد اما چون خلیفه شوی با اولاد
ما نیکویی عمل کن و چون حضرتش را بمنزل شریفش رسانیدیم برگشتیم و چون
مجلس رشید خلوت شد گفتم برشید که امیرالمؤمنین این مرد کی که او را چندین
اعزاز و تعظیم و تکریم نمودی و بعد از آن ما را برفتن در رکاب او امر فرمودی
چه کس است رشید گفت این مرد امام مردم و حجة الله است بر خلق او و خلیفه
الله است بر بندگان او من گفتم ای امیرالمؤمنین آیا این صفات که از برای او ذکر
نمودی صفات تو نیست و تو امام و پیشوای خلق نیستی رشید گفت من امام

مردم

مردم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و این مرد امام بحقست والله ای فرزند که
او احق و اولی است بمقام رسول الله صلی الله علیه و آله از من و از جمیع خلق زمان
اما اگر تو که فرزند منی در خلافت با من نزاع کنی هر آینه سرت را از تن جدا کنم
زیرا ملک عقیمست و چون حضرتش مرخص شد متوجه مدینه گردید دویست دینار
از جهت او مقرر ساخت و بفضل گفت که این مبلغ را از جهت موسی بن جعفر ببر
و از من سلام برسان و بگو که چون اوقات ما درین ایام ضیق است لهذا این
قدر را هدیه حضرت نمودیم و بعد از این تلافی خواهد شد و چون فضل بیرون رفت من
برشید گفتم ای امیرالمؤمنین از جهت چه باولاد مهاجرین و انصار و سایر قریش
از بنی هاشم و غیرهم و هر کسی که وی را حسب و نسب بود شخص نیست کمتر از پانصد دینار
هدیه عطا میکنی و موسی بن جعفر را با آن اکرام و تجلیل و تعظیم که مینمودی دویست
دینار عطا فرمودی بمن گفت ساکت شو که اگر من بیش از این باو هدیه بفرستم
و او را وسعتی در دنیا بهم رسد هر آینه با صد هزار سوار شمشیر زن از
شیعه خود بروی من شمشیر خواهد کشید لیکن فقر و احتیاج او و اهل بیت
او از برای ما اسلم است راقم اوراق گوید که هرون الرشید با آن معرفتی
که بائمه اهل بیت صلوات الله و سلامه علیهم داشت هنوز معرفت تام بحال
ایشان علیهم السلام تحصیل ننموده بوده جاه و سلطنت و حکومت او را
دنک نموده بوده که ایرا ندانسته که ایشان صلوات الله علیهم تابع قضا
و حکم حضرت الله تعالی بودند و اگر از جانب حضرت الله تعالی بایشان امر
بخروج میشد و اعوان مهیا میشد ضیق و تنگی دنیا مانع ایشان نخواهد

شد والله اعلم فصل دوم در ذکر مناظره حضرت امام همام علی بن موسی الرضا
علیهما در مجلس مامون عباسی با اهل کتاب و مجوس و رئیس صابئین
و غیرهم چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله تعالی
مسطور است و آن اینست که چون آنحضرت صلوات الله تعالی علیه بخراسان
تشریف ارزانی فرمود مامون عباسی فضل بن سهل را مامور ساخت
که اصحاب مقالات مثل جاثلیق و رأس الجالوت و رؤسای صابئین و هربذ اکبر
و اصحاب زردشت و بطاس رومی و متکلمین را جمع کند تا با آنحضرت
مناظره نمایند و او بشنود پس فضل بن سهل آن جماعت را جمع نموده مامون را
خبر کرد مامون گفت داخل کردان ایشان را چون آن جماعت را داخل
بارگاه کردانید مامون با جماعت خطاب نموده گفت از شما توقع دارم که مناظره
کنید با پسر عم من که از مدینه آمده است و باید که فردا صبح همه در اینجا
حاضر باشید و هیچیک از شما تخلف ننماید همگی گفتند سمعا و طاعة حسن بن
محمد نوفلی که راوی این حدیث است گفته که ما در خدمت امام علیه السلام بودیم
که ناگاه یاسر که از جانب مامون بمهمان داری آنحضرت مامور بود آمد گفت
ای سید من مامون بخدمت حضرت سلام میرساند و میگوید جانم فدای
تو باد فردا جمعی از اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمین هر ملت در نزد
من اجتماع مینمایند اگر خاطر شریف حضرت خواهد که کلام ایشان را بشنود
تشریف ارزانی فرمای و الا اختیار داری و خود را رنجه مساز و دیگر
اگر خواهی که من با آن جماعت بخدمت حضرت مشرف شوم بفرمای آنجناب

کنیم

کنیم حسن بن محمد نوفلی گوید که حضرت امام علیه السلام در جواب فرمودند
که ای یاسر سلام مرا بمامون برسان و بگو که دانستم آنچه در خاطر داری ان شاء الله
تعالی فردا می آیم بر پیش تو حسن بن محمد نوفلی گوید که چون یاسر رفت بمن ملتفت
شد حضرت امام علیه السلام و فرمود که ای نوفلی تو عراقی و رقه عراقی غلیظ را
نمیباشد بگو چون پسر عم تو مامون را از این که اهل شرک و اصحاب مقالات
بر ما جمع نموده من گفتم فدای تو گردم مطلب او امتحان حضرت تست و تحقیق
که بنا را بر اساس غیر معتمد البنیان نهاده و بد بنای نهاده حضرت فرمود که چیست
بنای او درین باب گفتم فدای تو شوم بدرستی که اصحاب کلام و بدعتها بر خلاف
علمایند زیرا علما منکر نیستند چیزی را که منکر نباشد اما اصحاب مقالات و
متکلمون و اهل شرک اصحاب انکارند پس اگر بگویی که حضرت الله تعالی یکیست
در مقام انکار در آمده میگویند که وحدانیتش را اثبات کردان و اگر بگویی
محمد رسول الله است میگویند رسالتش را اثبات کردان پس مردم را مبهوت
میسازند و حجت او را باطل مینمایند و او را بغلط می اندازند پس با حذر باش
ای مولای من فدای تو شوم حسن بن محمد نوفلی گوید که حضرت قول مرا شنید
تبسم فرمود و فرمود که ای نوفلی آیا تو بر من میترسی که ایشان حجت مرا قطع کنند
پس من گفتم ای مولای من بر تو نمیترسم اصلا و از حضرت الله تعالی
میخواهم که حضرت را بر ایشان ظفر کرامت فرماید پس حضرت بمن خطاب
نموده فرمود که ای نوفلی میدانی که مامون چه وقت ازین حرکت نادم و
پشیمان میشود گفتم بفرمای ای مولای من پس فرمود که نادم میشود هرگاه

بنود احتجاج من با اهل توریة بتورات ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان
و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیین بعبرانیت ایشان و بر هربذان
بفارسیت ایشان و بر اهل روم برومیت ایشان و بر اهل مقالات بمقالات
ایشان چون من هر صنفی از ایشان را منقطع سازم و حجت ایشان را بر هم
زنم و هر صنف ترک کند مقالات ایشان خود را و رجوع کند بقول من آنگاه
آنگاه مامون میداند که آن موضع که او دارد مستحق آن نیست پس در این
وقت او را پشیمانی رو خواهد داد پس فرمود لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم حسن بن محمد گوید که چون صباح شد فضل بن سهل آمد
بحضرت امام گفت فدای تو شوم پسر عمت که همه جماعت حاضر شده اند و در
انتظار مقدم شریف حضرت را دارد حضرت امام علیه السلام بفضل بن سهل فرمود
تو پیشتر برو که من از عقب تو میرسم انشاء الله تعالی و بعد از آن آب
طلب نموده وضو ساخت و قدری شربت سویق آشامید ما نیز داد و آنگاه
ببارگاه مامون متوجه گردید ما هم در خدمتش رفتیم و چون داخل بارگاه
شدیم مجلسی دیدیم آراسته و محمد بن جعفر و جماعت صابیین و هاشمیین
حاضر بودند و چون حضرت امام علیه السلام داخل شد مامون از جای خود
برخواست و همه اهل مجلس برخاستند و مدتی ایستاده بودند و مامون
با آنحضرت نشسته بود تا آنکه حضرت امام علیه السلام ایشانرا بجلوس مامور
ساخته همه ایشان بنشستند و مامون متوجه آنحضرت بود و بقدر یکساعت
متکلم بودند و بعد از آن متوجه جاثلیق شد و گفت ای جاثلیق این مرد

پسر ع

پسر عم من علی بن موسی بن جعفر و از فرزندان فاطمه دختر نبی ما و از فرزندان علی
ابن ابی طالب است میخواهم که با او تکلم نمائی و از روی انصاف بر او حجت وارد سازی جاثلیق
گفت چون تکلم نمایم مر کسی را که احتجاج از کتابی مینماید که من منکر آنم و از نبی حرف
میزند که من ایمان باو ندارم پس حضرت رضا صلوات الله علیه بجاثلیق خطاب نموده
فرمود که ای نصرانی اگر من از انجیل تو بر تو حجت وارد سازم اقرار مینمائی جاثلیق گفت
هرگاه تو از کتاب من ایراد بر من بنمائی من علاجی ندارم بغیر این که اقرار کنم و قدرت
بر دفع آنچه آنچه انجیل بر آن ناطق باشد از کجا مرا باشد بالله که برغم انفم باید که بآن
اقرار و تسلیم نمایم پس حضرت امام علیه السلام فرمود هر چه میخواهی بپرس و جواب بشنو
پس جاثلیق گفت چه میگوئی در نبوت عیسی علیه السلام و کتاب او آیا انکار هیچیک
میکنی حضرت علیه السلام فرمود که من بنبوت عیسی مقرّم که بشارت داده باشد امت
خود را بقدوم محمد صلی الله علیه و آله و بنبوت او و اقرار کرده باشد بآن حواریان
و کافرم بنبوت هر عیسی که مقر نباشد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و بکتاب او و بشارت
بامت خود نداده باشد پس جاثلیق گفت آیا نه اینست که هر حکمی بدو شاهد عادل
ثابت میشود حضرت امام علیه السلام فرمود بلی چنین است جاثلیق گفت پس دو
شاهد عادل بگذران بر نبوت محمد که از اهل ملت تو نباشند و نصارا انکار ایشان
نکنند و از ما نیز شاهد از غیر ملت ما بطلب حضرت امام علیه السلام فرمود الحال
انصاف دادی ای نصرانی آیا قبول داری از من شاهد عادلی که نزد عیسی بن مریم
علیه السلام بر همه مقدم باشد جاثلیق گفت کیست آن شاهد که در نزد عیسی مقدم است
نام او را مذکور ساز از جهت من امام علیه السلام فرمود چه میگوئی در بارهٔ یوحنای دیلمی

جاثلیق گفت بخ بخ گفتی کسی را که او دوستترین مردمست در نزد مسیح علیه السلام

حضرت فرمود که قسم میدهم ترا که آیا انجیل برین ناطق نیست که یوحنا گفت

بدرستی که مسیح خبر داد مرا بدین محمد عربی و بشارت داد مرا که او بعد از من خواهد

آمد پس من حواریین را بدین بشارت دادم و ایشان ایمان باو آوردند جاثلیق

گفت این که میگوئی یوحنا گفت و از مسیح خبر داد که بشارت داد به نبوت مردی و اهل

بیت و وصی او ولکن تخصیص اسم او نکرد و نگفت که کی خواهد بود تا ما بدانیم

پس امام علیه السلام گفت اگر من کسی را بیاورم که بخواند انجیل را و در انجیل ذکر

محمد و اهل بیت و وصی او را بر تو تلاوت کند آیا ایمان باو می آوری جاثلیق گفت ایمان

از روی محبت میآورم حضرت امام علیه السلام بقسطاس رومی خطاب

نموده فرمود که سفر ثالث انجیل را در حفظ داری قسطاس گفت نی پس ملتفت شد

براس جالوت و فرمود که آیا انجیل خوانده راس جالوت گفت بلی خوانده ام بعمرم قسم

پس حضرت باو فرمود که سفر ثالث انجیل را بدست گیر و نگاه کن و اگر در آن ذکر محمد

و اهل بیت و وصی او باشد از برای من شهادت بده و اگر نباشد شهادت مده و سفر ثالث

حضرتش شروع بخواندن سفر ثالث فرمود و میخواند تا بذکر محمد صلی الله علیه و آله

رسید و چون بآنجا رسید توقف فرمود و گفت ای نصرانی میپرسم از تو بحق مسیح و مادر

او که دانستی که من عالم بانجیل جاثلیق گفت نعم پس بعد از آن ذکر محمد و اهل بیت و امت

او را بر خواند و گفت چه میگوئی ای نصرانی این قول عیسی بن مریم هست اگر تکذیب

نمائی آنچه را در انجیل بر آن ناطق است پس بتحقیق که تکذیب نموده موسی و عیسی علیهما السلام را

و هرگاه این ذکر را انکار کنی قتل بر تو واجب میشود جهت آنکه کافر میشوی بمحمد

ونبی و کتاب خود جاثلیق گفت انکار نمیکنم چیزی را که انجیل را از جهت من مبین

گردانید پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که بدرستی که حضرت الله تعالی ظاهر سازنده

حق است و بجماعت خطاب نموده فرمود که بر اقرار او شاهد شوید و گفت بجاثلیق

دیگر باو که بپرس هر چه میخواهی جاثلیق گفت خبر ده مرا که حواری عیسی علیه السلام

که عدد ایشان چند بود و علمای انجیل چند نفر بودند امام علیه السلام فرمود که حواریین

دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان وقا بود و علمای نصاری سه نفر بودند

یوحنا اکبر باجی و یوحنا بقرقیسا و یوحنای دیلمی بزحار و در نزد او ست ذکر نبی

صلی الله علیه و آله و ذکر اهل بیت او و او ست که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل

بنبی و اهل بیتش پس مرتبه دیگر فرمود ای نصرانی والله که ما ایمان داریم بعیسی

که ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله داشته باشد و ما بعیسای شما عیبی و جرمی نیست

غیر ما بیم الا این که ضعیف و تارک نماز و روزه بود جاثلیق گفت علم خود را باطل

گردانیدی و ضعیف ساختی کار خود را و حال آنکه مرا گمان بود که تو اعلم اهل

اسلام و اعرف ایشانی حضرت امام علیه السلام فرمود چه سبب علم و کار خود را فاسد

گردانیدم جاثلیق گفت از این که گفتی عیسی ضعیف و تارک الصوم و صلوة بود

و حال آنکه او صایم الدهر و قایم اللیل و همیشه بدین منوال بود حضرت رضا علیه السلام

فرمود که از برای که نماز میکرد و روزه میگرفت جاثلیق چون این قول امام علیه السلام

شنید لال گردید ملزم شد و حضرت امام علیه السلام دیگر بار باو خطاب نموده

فرمود ای نصرانی از تو سوالی دارم جاثلیق گفت بپرس اگر مرا بر آن علم باشد

جواب خواهم گفت امام علیه السلام فرمود که الیسع آیا انکار میکنی که عیسی علیه السلام

مرده زنده میکرد باذن حضرت الله تعالی جاثلیق گفت تو آنرا ابتش از برای انکار نمودی
زیرا کسی که مرده زنده سازد و اکمه و ابرص را علاج کند اینست که او ربست و مستحق
عبادتست حضرت رضا علیه السلام فرمود که الیسع نیز میکرد آنچه عیسی میکرد
زیرا او بر آب رفتار مینمود و احیای موتی و علاج اکمه و ابرص مینمود و کسی
از امتان او او را خدا ندانست و او را عبادت ننمود بلکه حضرت الله تعالی را
عبادت مینمودند و دیگر حزقیل نبی علیه السلام نیز کرد آنچه عیسی علیه السلام
کرد و او زنده کرد سی و پنجهزار مرد را که شصت سال بود که مرده بودند
و بعد از آن براس جالوت ملتفت گردیده فرمود آیا یافته در توریة
که اینها همه جوانان بنی اسرائیل بودند که بخت نصر ایشان را از اسیران
بنی اسرائیل اختیار نموده بود در حینی که غزا کرد بیت المقدس را و ایشان را
بیابل برد پس حضرت الله تعالی حزقیل را برانگیخت تا ایشان را زنده کرد و
این که میگویم در توریة است و آنرا دفع نکند مگر کافر از شما راس جالوت
گفت بتحقیق که ما این را شنیده ایم و دانسته ایم حضرت امام علیه السلام
فرمود که راست میگوئی و بعد از آن گفت ای یهودی بدست بگیر این
سفر توریة را و حضرتش تلاوت فرمود از توریة چند آیه و آن یهودی
با کمال حیرت و تعجب قراءت آن سوره را میشنید و تحسین مینمود و بعد از
آن حضرت امام علیه السلام رو بجاثلیق نموده فرمود ای نصرانی این جماعت
پیش از عیسی بودند یا آنکه عیسی پیش از ایشان بود جاثلیق گفت ایشان
پیشتر بودند پس دیگر باره حضرت امام از جهت تنبیه جاثلیق که حضرت

عیسی

عیسی را از جهت احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص رب و مستحق عبادت میدانند
فرمود که قریش نزد رسول الله صلی الله علیه و آله جمعیت نموده از و درخواستند که
از جهت ایشان مرده زنده سازد پس آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را
با ایشان فرستاد و فرمود که برو بسوی جبانه و ندا کن بنامهای این جماعت که ایشان
میخواهند بآواز بلند که ای فلان و ای فلان و ای فلان رسول الله میگوید که
برخیزید باذن حضرت الله تعالی و چون علی بن ابی طالب علیه السلام بفرموده عمل
نمود ایشان از خاک همه برخواستند و خاک را از سر خود میافشاندند پس قریش
متوجه با ایشان شدند و از امور ایشان سوال کردند و چون از آنها جواب گرفتند
بعد از آن گفتند و ایشان را خبر دادند که محمد نبی مبعوث از جانب حضرت الله تعالی
است و دیگر گفتند که دوست میداشتیم این را که ادراک خدمت حضرتش کنیم و باو
ایمان بیاوریم حضرت امام علیه السلام فرمود که مع هذا حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله اکمه و ابرص و مجانین را ابرا فرمود و اگر بهایم و پرندها و اجنه و شیاطین
تکلم مینمود با او همه ایشان متکلم میشدند و با وجود اینها هم کسی از امتان او او را
رب و مستحق عبادت اخذ نکرد پس اگر شما حضرت عیسی را خدا میدانید بواسطه
اینها پس باید که الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا ایشان نیز آنچه عیسی علیه السلام
کرد کردند از احیاء موتی وغیره و دیگر آنکه جمعی از بنی اسرائیل از طاعون گریختند
از ترس مردن پس همه ایشان را حضرت الله تعالی در یک ساعت میرانید و اهل آن ده
حظیره بدور ایشان کشیدند و ایشان چندان مرده در آن حظیره ماندند بودند
که استخوانهای ایشان پوسید و ریزه شده بود پس گذشت پیغمبری از انبیای بنی اسرائیل بایشان

کذار نموده تعجب از حال ایشان نمود پس خطاب باو رسید که میخواهی ایشانرا از برای تو
زنده کنیم تا به بینی ایشانرا آن نبی گفت نعم ای پروردگار من پس وحی باو شد که ندا کن
ایشانرا تا زنده شوند پس آن نبی ندا نموده گفت استخوانهای پوسیده برخیزید باذن
الله تعالی پس همه ایشان بیکبار زنده شده برخواستند و خاک از خود دور افشاندند
و دیگر حضرت ابرهیم خلیل رحمن بر کوهی صلوات الله علیه و آله در حینی که چهار
مرغ را گرفته پاره پاره کرد و بعد از آن بر کوهی جزئی از آن گذاشت و بعد از آن ندا
کرد آن اجزارا همه سعی کنان سوی حضرتش آمدند و دیگر حضرت موسی بن عمران
و اصحاب او که هفتاد نفر بودند و ایشانرا آنحضرت اختیار نموده که با او رفتند
بکوه طور پس ایشان بحضرتش گفتند اگر الله تعالی را دیدۀ بما هم بنمای آنچنانکه
تو دیدۀ ما نیز به بینیم حضرت موسی گفت من حضرت الله تعالی را ندیده ام ایشان
گفتند تا ما خدا را نه بینیم فاش بتو ایمان نمی آوریم پس صاعقه ایشانرا فرو گرفت
و همه بسوختند و حضرتش تنها ماند پس گفت ای پروردگار من از بنی اسرائیل
هفتاد مرد اختیار نمودم و با خود آوردم و الحال که من تنها بسوی قوم باز گردم
کی مرا تصدیق مینمایند باین خبر که من با ایشان بودم که ایشان چنین گفتند
و صاعقه ایشانرا فرو گرفته بسوخت چون میخواستی که ایشانرا هلاک کردانی
ما را با خبر بایست که پیش از این ایشانرا و مرا هلاک کردانی آیا هلاک میکردانی
ما را بآنچه کردند سفیهان ما پس زنده کرد ایشانرا خدای عزوجل و اینکه
گفتم ای نصرانی ترا قدرت بر دفع آن نیست زیرا توریه و انجیل و زبور و فرقان
همه بران ناطق و گویا اند و اگر هر کس که زنده کند مرده را و ابرای اکمه و ابرص

بجائی

و بجا نمی کنند باید که خدا باشند پس همه ایشان خدا باشند چه میگوئی ای نصرانی
راست میگویم یا نه جاثلیق گفت بلا اله الا الله که قول قول تست بعد از آن دگر بار حضرت
امام علیه السلام ملتفت براس جالوت شد و گفت ای یهودی بمن متوجه شو بحق ده
آیه که بر حضرت موسی نازل شد آیا اینست که در توریه نوشته است خبر محمد صلی الله علیه و آله
و امت او و باین عبارت در هنگامی که بیاید امت اخیره که تابعان شترسوار اند تسبیح میکنند
خدا را تسبیح کردن بجد و تسبیح کردن نوی در معبدها نوی پس باید که البته بنی اسرائیل
بایشان بگروند و بملک ایشان داخل شوند تا دلهای ایشان مطمئن گردد لیکن بدرستی
که در دستهای ایشان شمشیرهاست که انتقام میکشند بآن شمشیرها از کافران
اقطار زمین همچنین در توریه آیا نوشته است راس الجالوت گفت بلی چنین نوشته
در توریه و ما این که میگوئی در توریه چنین یافته ایم که میگوئی و مرتبه دیگر امام
علیه السلام بجاثلیق متوجه گردیده فرمود ای نصرانی علم تو بکتاب شعیا چونست
جاثلیق گفت میدانم حرف بحرف آنرا پس حضرت امام بجاثلیق و راس جالوت خطاب
نموده فرموده آیا شما اینست که این عبارت از کلام اوست که فرموده ای قوم بدرستی
که من دیدم صورت خرسوار را که بر خود پیچیده بود ردا های نور و شترسوار را
دیدم که روشنی او مثل روشنی ماه بود پس هر دو ایشان گفتند بلی این که میفرمائی
شعیا علیه السلام گفته است و دیگر حضرت امام همام علیه السلام بجاثلیق خطاب
نموده فرمود ای نصرانی آیا تو میدانی در انجیل قول عیسی علیه السلام را که فرموده بدرستی
که من میروم بسوی پروردگار شما و خود و بارقلیطا جائی آمدنی است که شهادت
میدهد از برای من بحق چنانچه من از برای او بحق شهادت داده ام و او آمدنی است

که تغییر میکند از برای شما همه خبرها را و وست انکه فضایح همه امتها را ظاهر میکرداند
و اوست انکه میشکند ستونهای کفر را جاثلیق گفت انچه نقل نمودی ما بآن مقریم حضرت
امام علیه السلام فرمود این که گفتم در انجیل ثابت است یا نه جاثلیق گفت بلی ثابت
حضرت امام علیه السلام فرمود ای جاثلیق خبر ده مرا از جهت شما انجیل اول در وقتی که
آنرا گم کردید در نزد که یافتید و چه کس این انجیل را از جهت شما وضع نمود جاثلیق
گفت ما انجیل را گم نکردیم مگر یک روز و یافتیم آنرا تر و تازه و بیرون آوردند آنرا
از برای ما یوحنا و متی حضرت رضا علیه السلام فرمود که ای جاثلیق معرفت تو بسیار
انجیل و علمای آن چه بسیار کمست اگر چنین بود که تو گمان میبری پس از جهت چه
اختلاف در انجیل کرده اید و اختلاف شما نیست مگر در انجیل که الحال در دست دارید
پس اگر بعهد اول میبود در و اختلاف نمیکردید و لکن من مرا انجیل که الحال در دست
بتو افاده کنم علم آنرا بدانکه در حین گم کردن انجیل اول نصاری جمعیت نمودند
در نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما علما
در نزد شما از ان چه چیز هست پس ایشان گفتند و قا و مرقانوس و یوحنا
و متی بلی هستی که انجیل در سینهای ماست و ما آنرا از برای شما بیرون می آوریم هر یک
سفر که در پیش ماست شما را اندوه بر انجیل نباشد و معبدها را خالی مگذارید
که ما هر یک سفر خود را بر شما میخوانیم تا انکه همه را جمع کنیم پس و قا و مرقانوس
و یوحنا و متی این انجیل را از جهت شما وضع نمودند بعد از ان که انجیل اول را
گم کرده بودید و این چهار کس که انجیل را از برای شما وضع نمودند شاگردان شاگردان
اولین بودند ای جاثلیق دانستی آنچه گفتم جاثلیق گفت آنچه فرمودی پیش از این

نمیدانستم

نمیدانستم والحال دانستم و بر من ظاهر و هویدا شد زیادتی علم تو بر انجیل و آنچه
از حضرت تو شنیدم دلم بصدق و حقیقت آن گواهی میدهد و بسیار چیزها
زیادتر از آنچه میدانستم الحال فهمیدم پس دیگر بار حضرت رضا علیه السلام
بجاثلیق خطاب نموده فرمود که شهادت این چهار نفر در پیش تو چونست جاثلیق
گفت شهادت ایشان جایز است و مقبول زیرا ایشان علمای انجیل بودند و هر چه
شهادت ایشان جایز است و مقبول زیرا ایشان علمای انجیل بودند هر چه
بر همه حقست پس حضرت رضا علیه السلام بمامون و هر کس که در آنجا حاضر
بود خطاب نموده فرمود که شاهد باشید بر او ایشان گفتند شاهد شدیم پس
بجاثلیق فرمود بحق پسر و مادر که این را دانسته که متی گفته که مسیح بن داود بن
ابراهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهود بن حضرون و مرقانوس گفته در نسب
عیسی که عیسی بن مریم علیه السلام کلمه هستی که کلمة الله بود که خدا آنرا در جسد
آدمی حلول فرمود و انسان شد و وقا گفته که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان
از یک گوشت و خون بودند و روح القدس در ایشان داخل شد الحال تو آنچه
میگویی در شهادت ایشان در بارهٔ عیسی جاثلیق گفت که ایشان دروغ گفتند
در بارهٔ عیسی علیه السلام حضرت رضا علیه السلام بحضار خطاب نموده فرمود
نه این مرد پیش از این تزکیه ایشان نمود و شهادت داد که ایشان علمای انجیلند
و قول ایشان حقست پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم که مرا معاف داری
از کار این جماعت حضرت امام فرمود ترا در بارهٔ ایشان معاف داشتم دیگر
هر چه میخواهی بپرس جاثلیق با مامان آمده گفت کسی غیر من از تو سوال کند و مرا

ظن اینست که در میان علمای مسلمانان کسی مثل حضرت نیست غیر حضرت رضا صلوات الله
علیه بر راس جالوت ملتفت گردیده فرمود که تو از من سوال مینمایی یا من از تو سوال کنم
راس جالوت گفت بلکه من از تو سوال مینمایم و از تو قبول نمیکنم حجتی مگر
از توریة یا از انجیل یا از زبور داود یا از آنچه در صحف ابراهیم و موسی است حضرت
رضا صلوات الله علیه فرمود که قبول منمای از من حجة را مگر آنچه ناطق باشد
بران توریة از زبان موسی بن عمران و یا آنچه انجیل بران ناطق باشد از زبان
عیسی بن مریم یا زبور از زبان داود علیه السلام راس جالوت گفت از کجا ثابت
میکنی نبوت محمد را حضرت امام علیه السلام فرمود نبوت محمد را شهادت داده است موسی بن
عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه حضرت الله تعالی در زمین راس جالوت گفت از
قول موسی بن عمران ثابت گردان حضرت فرمود میدانی ای یهودی که موسی بن عمران
وصیت نمود بنی اسرائیل را و گفت ایشانرا بدرستی که زود باشد که بیاید شما را نبی
از برادران شما در نبوت او را تصدیق کنید و از و بشنوید آیا میدانی که بنی
اسرائیل را برادران نیست مگر اولاد اسمعیل و میدانی قرابت اسرائیل را
با اسمعیل و نسبی را که میانه ایشانست از جانب ابراهیم علیه السلام راس جالوت
گفت این که گفتی گفته موسی علیه السلام است و ما آنرا رد نمیکنیم حضرت امام
علیه السلام بار دیگر فرمود آیا نیست این که قول در نزد شما صحیح است راس جالوت
گفت بلی چنین است لکن میخواهم که تصحیح نمایی از توریة رضا علیه صلوات الله تعالی
فرمود که منکر این هستی که توریة میگوید بشما که آمد نور از جانب طور سینا و روشنی را
بخشید مردم را از کوه ساعیر و بلند شد بر ما از کوه فاران راس جالوت گفت این کلمات

دیده ام اما معنی آنرا نمیدانم حضرت رضا علیه السلام فرمود من ترا از معنی آن آگاه گردانم
و فرمود اما گفتن او که آمد نور از جانب طور سینا مراد وحی الله تعالی است که نازل شد
بر موسی در کوه طور سینا و اما گفتن او روشنی بخشید مردم را از کوه ساعیر و این کوه
ساعیر کوهیست که حضرت الله تعالی بسوی عیسی وحی فرستاد و او بالای کوه بود
و اما گفتن او که بلند شد آن نور بر ما از کوه فاران و آن کوهیست از کوههای مکه یک روز
راهست و دیگر شعیای نبی علیه السلام چنانچه تو و اصحاب تو قایلید در توریة
گفته که دیدم دو سوار که از برای ایشان زمین روشن میشد یکی از ایشان بر خر سوار
بود و دیگری بر شتر پس بگو که خر سوار چه کست و شتر سوار کیست راس جالوت
گفت نمیدانم ایشانرا حضرت پس بگویید حضرت امام علیه السلام فرمود که خر سوار
عیسی بن مریم علیه السلام و شتر سوار محمد است صلی الله علیه و آله آیا این قول را از توریة
انکار میتوانی کرد راس جالوت گفت انکار نمیکنم و دیگر بار حضرت رضا علیه السلام
فرمود ای راس جالوت آیا میدانی حیقوق نبی علیه السلام را راس جالوت گفت
میدانم اما فرمود که کتاب شما ناطق است بر این که او گفت آورد حضرت الله تعالی بیان را
از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او بر داشته میشود خیل او در دریا
چنانچه بر داشته میشود در خشکی وحی آورد از برای ما کتاب نو بعد از خرابی بیت
المقدس و از کتاب قرآنرا اراده نموده آیا ای راس جالوت این که گفتم میدانی و بآن
ایمان داری راس جالوت گفت حیقوق نبی علیه السلام اینرا که فرمودی فرموده
و ما منکر قول او نیستیم حضرت رضا صلوات الله علیه فرمود بتحقیق که داود در زبور
گفته و تو خوانده آنرا که الهی بفرست بر پا دارنده سنة بعد از بر طرف شدن آن ابا

میلادی نبی که برپا دارنده سنت باشد بعد از بریه شلت آنرا غیر محمد صلی الله علیه وآله
داس جالوت گفت همین که گفتی داود است ما میدانیم و منکر آن نیستیم ولکن
مراد او عیسی است و ایام او بریه کی شده است حضرت رضا علیه السلام فرمود درست
ندانسته زیرا عیسی علیه السلام مخالفت سنت ننمود و همیشه موافقت سنت توریة
مینمود تا زمانی که حضرت الله تعالی او را بسوی خود برد و دیگر آنکه در انجیل نوشته است
بلهستی که بره میرود و بارقلیطا می آید بعد از وی و او سبک میگرداند بارها را او
مبین میسازد همه چیزها را و شهادت میدهد از برای من چنانچه من شهادت
از جهت او دادم و من از برای شما آوردم مثالها را و او می آورد از جهت شما
تاویل را آیا قبول داری که این قول در انجیل است راس جالوت گفت بلی و من منکر
آن نیستم و دیگر بار حضرت امام علیه السلام فرمود که از نبی تو موسی بن عمران سؤال
مینمایم راس جالوت گفت بپرس حضرت فرمود چه دلیل داری بر نبوت موسی علیه السلام
و چه چیز نبوت او را ثابت میگرداند راس جالوت گفت معجزه نمود که هیچیک از
انبیای پیش از وی ننمودند حضرت فرمود که مثل چه راس جالوت گفت یکی آنکه دریا را
شکافت و عصا را مار گردانید و عصا را بر سنگ زد و چشمها از سنگ پیدا شد
و ید بیضا نمود و علامات دیگر ظاهر کرد که خلق را بر آن قدرت نیست حضرت
امام فرمود که راست گفتی که آن معجزها حجة نبوت او بود و چیزی چند نمود
که خلق را بر آن قدرت نبود لکن بگو که نه اینچنین است که هر که دعوی نبوت کند
و معجزه چند بنماید که خلق را بر آن قدرت نباشد واجبست تصدیق نمودن
او شما را راس جالوت گفت نه زیرا موسی علیه السلام را نظیر و مانند نیست در قرب

حضرت

حضرت الله تعالی بنابرین بر ما واجب نیست اقرار بنبوت کسی که دعوی نبوت کند
تا مادام که نماید از معجزه مثل آنچه موسی علیه السلام نمود حضرت فرمود که پس چگونه
اقرار نموده اید بانبیای که پیش از موسی علیه السلام بوده اند و حال آنکه ایشان دریا را
نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه بیرون نیاوردند و ید بیضا ننمودند و عصا را
مار نگردانیدند یهودی گفت که هرگاه بنمایند بر نبوت خود چیزی که خلق مثل او
قادر نباشند هر چند بنمایند چیزی را که موسی ننموده باشد یا برابر باشد که موسی
علیه السلام آورده واجبست تصدیق ایشان حضرت امام فرمود ای راس جالوت
چه چیز ترا منع میکند از اقرار بعیسی بن مریم و حال آنکه او مرده زنده و ابرای ابرص
و اکمه میکرد و از گل هیئة مرغ میساخت و برو او دم میدمید و آن مرغ میشد باذن
حضرت الله تعالی راس جالوت گفت میگویند که او کرد آنچه میگویی اما ما
ندیده ایم حضرت امام علیه السلام فرمود آنچه حضرت موسی علیه السلام کرد تو نیز
دیده و مشاهده ننموده لکن چون ثقات اصحاب موسی علیه السلام بآن خبر
داده اند که او چنین و چنین کرد شما تصدیق مینمایید راس جالوت گفت بلی
چنین است حضرت فرمود همچنین ثقات خبر داده اند و بحد تواتر رسیده
که حضرت عیسی علیه السلام چنین کرد و چنان کرد از جهت چه تصدیق موسی
میکنید و عیسی را تصدیق نمینمایید راس جالوت ملزم شد جوابی نگفت
پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که نبوت محمد صلی الله علیه وآله و سایر
انبیا را هم بامر عیسی قیاس کن و از علامتهای نبوت محمد صلی الله علیه وآله
نیست که او یتیم و فقیر و راعی و اجیر بود و کتابی یاد نگرفت و پیش تردد ننمود

معلمی

ونیز هذا قرآن آورد که در آن قصه‌های انبیا و اخبار ایشان حرفا حرفا مذکور است
و خبر کذشتکان و آیندکان تا روز قیامت در آن مسطور است و مردم را از
اسرار ایشان و آنچه در خانه‌های خود میکردند خبر میداد و معجزات بسیار
کرد و حصر نداره نمود راس جالوت باز تکلم آمده کفت خبر عیسی و خبر محمد در
پیش ما بجماعتی که بود بصحت نپیوسته است و بر ما لازم نیست که اقرار بنبوت
ایشان بنماییم مادامی که تصحیح امر ایشان نکرده‌ایم حضرت رضا علیه السلام
فرمود که پس آنجه شهادت میدهد بنبوت عیسی و محمد دروغست پس دیکر
بار ساکت شد و جواب نکفت راقم اوراق کوید ظاهر اینست که راس جالوت
در این قول حضرت امام علیه السلام بواسطه این ساکت کردید که اکر میکفت
آنچه از معجزات عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله منقولست و به نبوت
ایشان شهادت داده دروغست آنحضرت در جواب او خواهست فرمود
که فارق میان خبر معجزات حضرت موسی علیه السلام و خبر معجزات محمد صلی الله
علیه و آله چیست چون که این و آن در تواتر و شیاع و منقول بودن از ثقات
مساویند و این نقض کلوکیر او شده مفری نخواهست داشت حاصل کلام
انکه چون راس جالوت ملزم و ساکت شد حضرت رضا صلوات الله علیه
هربذ اکبر را طلبیده فرمود که خبر ده مرا از زردشت که بزعم تو نبی است
دلیل تو بر نبوت او چیست هربذ کفت چیزی چند نمود که پیش از و کسی نموده
بود و ما آنرا ندیدیم ولکن از کروه ما که پیشتر بودند بما خبر رسیده که او
چنین و چنین کرد و ما تابع او شدیم حضرت امام علیه السلام فرمود

ابان

ابا نه اینست که بشما خبر رسید که او چنین و چنین کرد شما تابع او شدید هربذ کفت
بلی چنین است حضرت فرمود همچنین امتهای کذشته بایشان رسید که انبیا چنین معجزه نمودند
و حضرت موسی و عیسی و محمد صلی الله علیهم و آله چنین و چنان کردند علت شما چیست در
عدم اقرار بنبوت ایشان هرکاه بر زردشت اقرار نموده اید بجهت خبر متواتر که بشما رسیده که او
آورده چیزی از معجزه که غیر او نیاورده هربذ منقطع و ملزم کردید در جواب چیزی نکفت
پس حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه عجبا رجلس خطاب نموده فرمود که اکر
در میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و خواهد که سوال کند باک نکند و از مطلب
خود سوال کند تا جواب بشنود پس عمران صابی که در میان متکلمین یکتا بود بحضرت خطاب
نموده کفت ای عالم اکر نه آن بود که بسوال ما را امر میفرمودی من اقدام بسوال و جرأت
نمینمودم بتحقیق که من بکوفه و بصره و شام و جزیره داخل شدم و بمتکلمین ملاقات نمودم
کسی را ندیدم که ثابت کرداند یکتایی چیزی را که قایم باشد بوحدانیتش اذن میفرمایی
که از حضرت سوال کنم حضرت رضا علیه السلام فرمود که اکر در میان این جماعت عمران صابی
هست او تویی عمران کفت بلی من عمرانم حضرت فرمود ای عمران سوال کن اما از روی انصاف
و بر تو باد که بی انصافی و جور ننمایی عمران کفت ای سید و مولای من نمیخواهم مکر اینکه
چیزی ثابت شود که من متعلق باو شوم و از و تجاوز ننمایم حضرت رضا صلوات الله علیه
فرمود بپرس هرچه خاطر خواه تست و خلق ازدحام نمودند بحیثیتی که بعض ایشان
ببعضی منضم شد عمران کفت خبر ده مرا از کاین اول و از این که از چه چیز خلق را خلق
نمود حضرت فرمود که سوالی نمودی جوابرا متوجه شو و بفهم اما واحد پس او همیشه
واحد بوده و کاین بوده و چیزی با او نبوده بی حدود و اعراض و پیوسته چنین خواهد بود

و بعد آن خلق کرد خلق را مبتدعا و مختلف باعراض و حدود مختلفه همچنین صفات خالق
و خلق را حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه بر عمران ایراد مینمود تا آنکه عمران باقرار آمد و گفت
شهادت میدهم بآنکه حضرت الله تعالی چنین است که تو وصف نمودی و محمد بندهٔ او و فرستادهٔ
حضرت او است از جهت هدایت و دین حق و بعد از آن رو بقبله بسجده افتاد و مسلمان شد و حسن بن
نوفلی گفته که چون عمران صابی ملزم شده مسلمان شد هیچیک از ایشان بعد از آن
جرأت بر تکلم ننمودند و روز آخر شد پس مجلس بر هم خورد و خلق متفرق شدند و چون
حضرت امام علیه السلام بمنزل شریف تشریف برد بغلام امر نمود که عمران را حاضر سازد و من
بخدمتش عرض کردم که من مکان او را میدانم و او در مکان بعض برادران شیعه میباشد
حضرت فرمود که مرکبی از برای او ببر و او را سوار نموده بنزد من حاضر ساز و چون من
بفرموده عمل نموده عمران را حاضر ساختم حضرتش مهربانی بسیار باو نمود و او را خلعت
ساخت و ده هزار درهم باو عطا فرمود و طعام طلبید مرا بدست راست و عمران را
بطرف چپ نشانید و چون طعام خورده شد حضرت عمران را مرخص ساخت و فرمود
که فردا صبحی باینجا بیا تا از طعام مدینه بخورانیم و بعد از آن متکلمین بنزد عمران جمعیت
نموده با او مناظره مینمودند [illegible] و عمران حق را بر ایشان ظاهر میساخت و ایشان
از مذهب خود اجتناب نموده مسلمان میشدند و مامون نیز ده هزار درهم بعمران داد
و فضل بن سهل نیز مال جزیل باو ارزانی داشت و حضرت امام علیه السلام او را متولی
صدقات بلخ گردانید و از آن نیز بسیار منتفع شد راقم اوراق گوید که چون نسخهٔ احتجاج
شیخ طبرسی که در نزد این ضعیف بود سقیم و پر غلط بود و نسخهٔ دیگر در آن وقت بهم
نرسید که باو رجوع نمایم لهذا سؤال و جواب عمران صابی و حضرت امام علیه السلام

مفصلا در اینجا ایراد ننمودیم اگر کسی را هوس اطلاع بر آن باشد بکتاب مذکور رجوع
نماید و در آنجا تفصیل آنچه در میان امام علیه السلام و عمران گذشته مطالعه نماید

فصل یازدهم در ذکر سؤالات مامون از حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما

و آن اینست که از علی بن جهم مروی است که او گفت حاضر شدم بمجلس مامون
در حالتی که حضرت رضا علیه السلام در نزد او بود مامون بحضرتش خطاب نموده گفت ای
فرزند رسول الله نه اینست که انبیا معصومند حضرتش فرمود بلی چنین است مامون
گفت پس چه معنی دارد قول حضرت الله تعالی فَعَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی حضرت امام علیه السلام
فرمود که حضرت الله تعالی گفت بآدم علیه السلام اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَ
کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ و نگفت
بایشان که مخورید از این شجره و از جنس این شجره و ایشان بان شجره نزدیک نشدند
و خوردند از شجرهٔ دیگر و نهی نکرد خدای شما شما را از خوردن آن شجره مگر از برای آنکه
هر دو فرشته باشید یا در بهشت مخلد باشید و قسم یاد کرد که من شما را نصیحت میکنم
و آدم و حوا پیش از آن ندیده بودند که کسی قسم دروغ بخدا بخورد پس ایشان را
بغرور دلالت کرد و خوردند از آن شجره بواسطهٔ اعتمادی که بقسم او داشتند [illegible]
این مخالفت از آدم پیش از نبوت بود و گناه کبیره نبود که بسبب آن مستحق دخول
آتش دوزخ شوند بلکه از صغایر موهوبه بود که بر انبیا صدور آن جایز است پیش از
نزول وحی بر ایشان و چون حضرت الله تعالی آدم را از جهت نبوت برگزید بعد از آن
معصوم بود از صغایر و کبایر چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَ عَصَی آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَ هَدَی و دیگر میفرماید اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَی آدَمَ

در حالتی که وسوسه کرد ایشان را شیطان و گفت نهی نکرد شما را خدای شما از این شجره بلکه نهی کرد شما را از نزدیک شدن بشجرهٔ دیگر هم

ونوحاً وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین راقم اوراق گوید که بعضی محققین
گفته اند که شاید مراد حضرت امام علیه السلام از صغایر موهبه ترک سنت و ارتکاب
مکروه باشد نه گناهی که نسبت بگناه عظیم تر صغیره باشد چنانچه ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر این
دلالت میکند حاصل کلام آنکه مأمون دیگر بار گفت حضرت امام علیه السلام که قول حضرت
الله تعالی که چه معنی دارد در جای دیگر در بارهٔ آدم و حوا میفرماید فلما آتیهما
صالحاً جعلا له شرکاء فیما آتیهما حضرت رضا علیه السلام فرمود که حوا از برای آدم علیه السلام
پانصد بطن زائیده و در هر بطن یک مذکر و یک مؤنث میزائید و آدم و حوا از حضرت
الله تعالی درخواستند و عهد نمودند که اگر ایشان را فرزند صالح عطا فرماید
پیوسته از شکر کنندگان باشند چنانچه حضرت الله تعالی از ایشان حکایت میفرماید
لئن آتیتنا صالحاً لنکونن من الشاکرین و چون حضرت الله تعالی ایشان را نسل صالح
که مستوی الخلقه و سالم از عیب بودند عطا فرمود یک صنف ذکور و یک صنف اناث
بودند و این دو صنف از برای حضرت الله تعالی شریک قرار دادند در هر چیزی که
بایشان عطا فرموده و مثل ابوین خود که آدم و حوا بودند شکر حضرت الله تعالی
نکردند حضرت الله تعالی میفرماید فتعالی الله علواً کبیراً عما یشرکون مأمون
گفت شهادت میدهم که تو فرزند رسول الله و وارث علم اویی حقاً و دیگر گفت قول حضرت
الله تعالی در بارهٔ ابراهیم علیه السلام چه معنی دارد که فرموده فلما جن علیه اللیل
رای کوکباً قال هذا ربی حضرتش فرمود که ابراهیم علیه السلام چون از غاری که در آنجا
مختفی بود بیرون آمد برخورد به سه صنف یکصنف عبادت زهره مینمودند و یکصنف
ماه را می پرستیدند و صنف سیم آفتاب را معبود خود میدانستند و چون شب شد

زهره را دید و از روی انکار گفت این خدای منست و چون غروب کرد گفت
دوست نمیدارم غروب کنندگان را از برای غروب نمودن و از حالی بحالی منتقل گردیدن
صفت حادث است نه صفت قدیم و چون ماه را دید که از غیب طالع شد باز از روی انکار فرمود
که این خدای منست و چون آن هم غروب نمود گفت اگر پروردگار من مرا هدایت نفرماید
هر آینه من از گمراهان خواهم بود یعنی اگر مرا هدایت نمیکرد من نیز از قوم ضالین
خواهم بود و چون روز شد و آفتاب برآمد از روی انکار فرمود که این خدای منست
چون که این بزرگتر از زهره و ماه است چون که آنهم غروب نمود باصناف ثلثه
که عبدهٔ زهره و ماه و آفتاب بودند خطاب نموده فرمود که ای قوم من بری ام از آنچه
شما شریک میگردانید بدرستی که من متوجه گردانیدم روی خود را بسوی آنکه خلق
نموده آسمانها و زمین را در حالتی که مسلمانم و نیستم از مشرکین و ابراهیم را
در اینچه میگفت در باب زهره و ماه و آفتاب مراد این بود که بطلان دین ایشان را
برایشان ظاهر گرداند و بر ایشان ثابت کند که عبادت لایق نیست کسی را که بصفت
زهره و ماه و آفتاب باشد بلکه سزاوار است بکسی که خالق آسمانها و زمین است
و آنچه بر قوم احتجاج نمود چیزی بود که پروردگار او باو الهام میفرمود چنانچه
حضرت الله تعالی میفرماید و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه و چون سخن
حضرت امام علیه السلام باینجا رسید مأمون تصدیق و تحسین حضرتش نموده
بعرض آنحضرت رسانید که مرا آگاه گردان از قول حضرت الله تعالی که میفرماید
و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی حضرتش در جواب فرمود بدرستی که حضرت الله تعالی وحی فرستاد بابراهیم

علیه السلام که البته من از بندگان خلیلی اخذ خواهم نمود که اگر او از من طلبد که مرده
زنده کنم اجابت مینمایم مشغول او را پس بدل ابراهیم علیه السلام افتاد که آن خلیل او است
پس گفت ای پروردگار من بنمای بمن که چون مرده زنده مینمایی حضرت الله تعالی
فرمود آیا ایمان بآن نداری ابراهیم گفت بلی دارم لکن میخواهم که در خلجه دلم مطمئن شود
حضرت الله تعالی فرمود که چهار مرغ را بگیر و پاره پاره کن و در هر کوهی جزئی بگذار
وبعد از آن بسوی خود آنها را طلب تا بیایند بسوی تو سعی کنان و بدانی که الله عزیز
وحکیمست پس ابراهیم اخذ نمود کرکس و اردک و طاووس و خروس را و آنها را
متجزی کردانید بهم مخلوط کردانید و بعد از آن در هر کوهی از کوههای ده گانه که در
حوالی او بودند جزئی گذاشت و منقار هر یک را در میان انگشتان خود نگاه داشت
وبعد از آن هر یک را باسم آواز کرد و در حالتی که در نزد آنها آب و دانه گذاشته بود
همه اجزا بسوی یکدیگر پرواز کردند و با هم آمیخته بدنهای آن چهار مرغ درست شد
وهمه منضم بگردن و سر خود گردیدند و ابراهیم منقارهای آنها از دست گذاشت
تا آب و دانه خوردند و بعد از آن گفتند ای نبی خدا احیا نمودی ما را زنده کردی
خدای ترا زنده کناد ابرهیم گفت بلکه حضرت الله تعالی زنده میکند و میمیراند و او است
و او بر همه چیزها قادر و تواناست مامون از این خبر نیز حضرتش را تصدیق و تحسین
نموده گفت خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرمود فوکزه موسی فقضی علیه
قَالَ هَذَا مِن عَمَلِ الشَّيْطَانِ اِنَّه عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ حضرت رضا علیه السلام فرمود
که موسی داخل شد در شهری از شهرهای فرعون در وقت غفلت مردم آن شهر
که مابین مغرب و عشا باشد دید که دو مرد با هم نزاع دارند و یکی از ایشان شیعه موسی

ودیگری

ودیگری عدو او بود پس استغاثه نمود شیعه او از عدو او پس قضا نمود موسی
بر عدو بحکم حضرت الله تعالی و او مرد و گفت موسی که این از عمل شیطان بود یعنی
که شیطان عدو مضل مبین است یعنی نزاع و جنگی که میان آن دو مرد وقوع یافته بود
عمل شیطان بود نه آنچه موسی کرد که او را کشت مامون گفت بنابرین که فرمودی
قول موسی که گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له چه معنی دارد حضرت امام علیه السلام
فرمود یعنی من وضع نمودم نفس خود را در غیر موضعش بسبب داخل شدن باین
شهر فاغفر لی یعنی ستر کن مرا از اعدای خود تا بر من ظفر نیابند که مرا
میکشند فغفر له یعنی ستر کرد او را از اعدا بدرستی که او غفور رحیمست و موسی گفت
ای پروردگار من بسبب قوتی که بمن انعام فرمودی کشتم آن مرد را پس هرگز من ظهیر و
نباشم زیاده از این بر گناهکاران بلکه در راه تو جهاد میکنم باین قوت تا وقتی که تو راضی
شوی و دیگر روز موسی داخل شهر شد ترسناک دید که آن مردی که دیروز از او
یاری طلبید با کسی دیگر در نزاعست و از حضرتش یاری میطلبد موسی علیه السلام
باو گفت بدرستی که تو غوی مبینی که دیروز با کسی نزاع میکردی و امروز هم با مردی نزاع
و قتال مینمایی هر آینه ترا ایذا و آزار میرسانم پس چون اراده نمود که آن عدو را
تنبیه نماید آن مرد شیعه موسی گمان کرد که میخواهد او را تنبیه کند گفت ای موسی آیا
میخواهی مرا نیز بکشی چنانچه نفسی را دیروز کشتی تو میخواهی که نباشی مگر جبار
در زمین و نمیخواهی که از گروه مصلحین باشی باز مامون حضرتش را تصدیق و تحسین
نموده گفت پس بنابرین که فرمودی قول موسی مر فرعون را که فعلتها و انا من
الضالین بچه معنی خواهد بود حضرت امام علیه السلام فرمود که موسی علیه السلام

چون بنزد فرعون آمد و فرعون باو گفت و فعلت فعلتك التی فعلت وانت من الکافرین
حضرت موسی فرمود فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی راه را گم کرده بودم که بخود درم
بشهر تو پس گریختم از شما چون که ترسیدم از شما پس پروردگار من بمن حکم و هبت فرمود
و مرا از مرسلین گردانید و حضرت امام از جهت این تاویل شاهد براد نموده فرمود
که گفت حضرت الله تعالی نبی خود محمد صلی الله علیه و آله الم یجدك یتیما فآوی یعنی
نه ترا یتیم یعنی وحید یافت پروردگار تو و مردم را بسوی تو میل فرموده فرمود و وجدك
ضالا فهدی یعنی و نه ترا یافت گم شده در نزد قومت پس هدایت کرد ایشانرا بمعرفت
تو فرمود و وجدك عائلا فاغنی یعنی غنی گردانید ترا باین که دعای ترا مستجاب
کرد پس دیگر بار مامون حضرتش را تحسین نموده گفت قول حضرت الله تعالی که
فرمود و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك قال لن
ترانی الخ چه معنی دارد و چون جایز باشد که کلیم الله موسی بن عمران نداند
که رویت بر حضرت الله تعالی جایز نیست تا این که رویت را طلبید حضرت امام علیه السلام
فرمود که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام میدانست که حضرت الله تعالی
اعز و اجل است از آن که بچشم دیده شود لکن چون حضرت الله تعالی با او تکلم
فرمود و او را بنزدیک خود خواند با او راز گفت این خبر را بقوم خود داد و گفت
که حضرت الله تعالی با من تکلم نمود و مرا نزدیک خود طلبید با من راز گفت ایشان
گفتند که ما باین قول ایمان نمی آوریم تا آنکه بشنویم کلام او را چنانچه تو شنیدی
و قوم موسی هفتصد هزار مرد بودند و از ایشان هفتاد هزار مرد برگزید و از آن
هفتاد هزار هفت هزار و از آن هفت هزار هفتصد و از آن هفتصد هفتاد

مرد برگزیده از جهت میقات حضرت الله تعالی پس با ایشان بطور سیناء رفت و ایشانرا
کوه باز داشت و خود بالای کوه بر آمد و از حضرت الله تعالی درخواست کرد با او تکلم فرماید
بنحوی که قوم کلام حضرتش را بشنوند پس حضرت الله تعالی با او تکلم نمایید نمود و قوم
شنیدند کلام الله را از بالا و زیر و راست و چپ و پشت و پیش زیرا حضرت الله تعالی
کلام را در درخت ایجاد فرموده و بعد از آن آنرا پهن کرد بر نحوی که قوم از همه
وجوه شنیدند و دیگر بار گفتند ما را قبول نیست که آنچه شنیدیم کلام خدای عز و جل است
تا او را فاش و آشکار ببینیم و چون سخن امر عظیمی را خواسته اشکار استکبار نمودند
پس صاعقه از حضرت الله تعالی ایشانرا دریافته همه بیکبار بسوختند حضرت موسی مناجات
کرد و گفت ای پروردگار من جواب بنی اسرائیل را چه بگویم چون بگویند که تو ایشانرا
هلاک ساختی و در دعوی مناجات با حضرت قاضی الحاجات صادق نبودی پس حضرت
الله تعالی ایشانرا زنده گردانید با موسی بر گشتند و بحضرت موسی میگفتند که اگر تو استدعا
مینمودی که الله تعالی خود را بتو و ما بنماید البته جواب میداد و ما او را میدیدیم چون که معرفت
از جهت ما حاصل میشد حضرت موسی علیه السلام فرمود ای قوم حضرت الله تعالی را این امر
محالست که دیده شود زیرا او مکیف بکیفیت نیست و معرفت او از جهت آیات و علامات
حاصل میگردد پس ایشان ابرام نموده گفتند ما بتو ایمان نمی آوریم تا این که میگوییم
استدعا نمایی پس حضرت موسی علیه السلام گفت ای پروردگار من تو دانایی و میشنوی
آنچه را که ایشان میگویند و میطلبند و صلاح ایشانرا تو نیکو میدانی پس حضرت الله تعالی
بموسی وحی نمود که آنچه ایشان میطلبند از ما استدعا کن که تو معذوری لهذا موسی رب
ارنی انظر الیك گفت و از حضرت الله تعالی لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر

مکافات فسوف ترانی جواب شنید و چون حضرت الله بآیهٔ از آیات بکوه طور تجلی فرمود
کوه از هم بشکافت و موسی بیهوش شد بیفتاد و چون بهوش آمد گفت الهی بسوی
تو باز گشت کردم و بمعنی معرفتی که داشتم رجوع نمودم و از جهل قدیم در گذشتم و من
اول مؤمنین باینم که حضرت را بچشم نتوان دید راقم اوراق گوید که مأمون احمق
سوال دیگر هم از حضرت رضا صلوات الله علیه نمود و همه را جواب شنید و تحسین
نمود و در آخر گفت سینه مرا شفا بخشیدی ای فرزند رسول الله و واضح کردی
آنچه بر من مشتبه بود خدای عز و جل ترا از جانب انبیا و از اسلام جزای خیر دهد

فصل دوازدهم در ذکر مکالمه و مناظرهٔ حضرت امام ابو جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیه

چنانچه در کتب معتبرهٔ مخالف و موالف مسطور است با یحیی بن اکثم که
قاضی عراق بود در کتاب احتجاج از ریان بن شبیب مذکور است که او گفت چون
مأمون اراده نمود که دختر خود ام الفضل را بحضرت جواد علیه السلام بدهد عباسیان
این معنی را بر خود عظیم دانسته گمان کردند که این هم آخر منتهی میگردد بآنچه در باب
حضرت رضا علیه السلام از ولایت عهد که داده بود پس همه ایشان در نزد مأمون جمعیت
نموده گفتند ای امیر المؤمنین دیگر باز این چه اراده ایست که کرده و دختر خود را
میخواهی بمحمد بن علی بدهی و ما میترسیم که آخر این دولتی را که حضرت الله تعالی
بآل عباس ارزانی داشته از ایشان منصرف گردد و بآل ابو طالب منتقل شود و تو
این را میدانی که میان ما و ایشان در زمان پیش و درین زمان چونست
و خلفای راشدین که پیش از تو بودند با این جماعت بچه نحو سلوک مینمودند
که ایشان را پیوسته بعزت و از خود دور میداشتند و همیشه ما در تفرقه بودیم

از آنچه با پدر او رضا میکردی تا آنکه خدا شر او را کفایت کرد از ما و الحال ترا بخدا سوگند
میدهیم که این دعائی که بر او درین اوقات پیش نهاد خود ساخته صرف نمائی و از
در گذری و این رعایت را با اهل بیت خود بعمل آوری و دختر را با ایشان بدهی مأمون
چون این کلمات واهیه را از جماعت عباسیه شنید گفت با ایشان که آنچه گفتید از عداوت
خود با آل ابی طالب سبب آن عداوت پیوسته شما بودید و اگر انصاف بدهید ایشان
در همه چیز و از همه جهات از شما اولی و احق اند و این که گفتید خلفای پیش از من ابا از
بعزت میداشتند این عمل را ایشان بد میکردند و رعایت صلهٔ رحم نمیکردند و من بخدای
عز و جل پناه میجویم از این عمل و الله که من پشیمان نیستم از آنچه با رضا کردم و چون
از استخلاف و ولی عهد گردانیدن او پشیمان باشم و حال آنکه اول من میخواستم
که خلافت را از خود انتزاع نموده باو بدهم او ابا کرد و قبول ننمود و این که درین اوقات
بر او ابو جعفر را برگزیده ام بسبب تمیزیست که او را از جمیع اصناف خلق در فضل
و کرامت هست با وجود صغر سن و از خدای عز و جل میخواهم که آنچه من از او میدانم
بر شما و سایر مردم ظاهر گردد تا بدانید که من در باب او غلط نکرده ام چون عباسی
اسرار مأمون را در باب حضرت جواد مشاهده نمودند گفتند که او الحال طفلست
چون بحد داری که دختر خود را باو بدهی بهل او را بعلی بسپار تا او را فقه و آداب
تعلیم کند و بعد از آن هر چه خواهی در باب او بعمل آور مأمون گفت وای بر شما
ای جماعت نادان این را ندانسته اید که علم این خاندان از جانب حضرت الله تعالی
و با الهام است و پدران او همیشه در علم دین و سایر علوم از خلق مستغنی بوده اند
و اگر خواهید او را امتحان نمایید تا آنچه میگویم بر شما نیز ظاهر گردد عباسیین

گفت الحال انصاف دادی و ما را راضی کردی پس بگذار ما را تا آنکه کسی را حاضر نماییم
تا در حضور تو از و چیزی بپرسد اگر او جواب بطریق صواب بگوید ما را بعد از آن
بر تو اعتراض نماند و بر عام و خاص جودت رای تو ظاهر میگردد و اگر جواب نتواند
گفتن تو از این اراده که کرده در گذر مأمون گفت چنین کنید پس عباسیان از پیش
مأمون بیرون رفتند و باهم اجتماع نموده در باب مناظره حضرت جواد علیه السلام یحیی بن
اکثم را انتخاب نمودند و بایکدیگر گفتند که او قاضی و افضل از جمیع اهل زمان است
شاید که چیزی از وی بپرسد که او جواب آن نتواند و عجز او بر تمام مردم یعنی مأمون
ظاهر گردد و ما از این دغدغه فارغ شویم پس همه ایشان به پیش یحیی آمدند و مال
بسیار باو وعده نموده که او از حضرت جواد چیزی بپرسد که او جواب آن نتواند
یحیی قبول کرد و ایشان بنزد مأمون آمدند و روزی را مقرر نمودند که در آن روز
در مجلس مأمون آن اجتماع واقع شود و چون در آن روز اجتماع واقع شد
مأمون فرمود تا مسندی از جهت حضرت جواد علیه السلام مرتب ساختند تا بر روی مسند بنشیند
و یحیی در برابر حضرتش قرار گرفته مردم دیگر هر یک در جای که مناسب مرتبه
او بود قرار گرفتند و یحیی بمأمون خطاب نموده گفت امیر المؤمنین را اذن هست
که من با ابو جعفر در مسئله تکلم نمایم مأمون گفت از حضرتش اذن بطلب یحیی
بحضرت جواد علیه السلام متوجه شده و گفت فدای تو شوم اذن میدهی که از حضرت
مسئله بپرسم حضرت امام علیه السلام فرمود بپرس آنچه میخواهی یحیی گفت فدای
تو شوم چه میگویی در محرمی که صیدی را بکشد حضرت فرمود که آن صید را در حل
کشته یا در حرم عالم بود آن محرم یا جاهل عمدا آنرا کشت یا خطاء محرم حر بوده

یا بنده کوچک بوده محرم یا بزرگ آنکه کشتن اولش بوده یا پیش از آن هم صیدی را کشته
آن صید پرنده بوده یا غیر پرنده و آن صید کوچک بوده یا بزرگ آن محرم در فعل خود
مصر است یا پشیمان شده در شب کشته صید را یا در روز احرام او بعمره بوده یا بحج
یحیی متحیر ماند آثار عجز بر جبهه او ظاهر شد بحیثیتی که بر همه مردم عجز و انقطاع
او معلوم گردید چون مأمون چنین دید گفت حمد مر خدای را که مرا این نعمت و توفیق عطا
فرموده که این چنین اراده کردم و رو بجماعت عباسیان کرده گفت دانستید که چرا
انکار مینمودید و مکابره با من میکردید و بحضرت علیه السلام متوجه شد و گفت
خطبه بخوان ای ابو جعفر خدا مرا فدای تو کناد و من راضیم و دختر خود ام الفضل را
بتو تزویج مینمایم برغم انف قوم پس حضرت امام علیه السلام خطبه خواند و
از طرفین ایجاب و قبول واقع شد و مأمون جوایز و عطایای بسیار باهل مجلس
داد و اکثر مردم متفرق شدند و قلیلی از خواص ماندند پس مأمون بحضرت امام
علیه السلام متوجه شد و گفت خدا مرا فدای تو کند اگر مناسب دانی وجوه جزئی
که فرمودی از برای ما مبین سازی تا از جناب تو مستفید شویم حضرت فرمود که اگر
محرم صیدی را در حل بکشد و صید پرنده و بزرگ باشد پس بر اوست گوسفندی
و اگر آنرا در حرم بکشد جزای آن دو مقابل است و اگر جوجه پرنده را در حل بکشد
بر اوست بره شیر مست و اگر در حرم بکشد بر اوست کاوی و اگر شتر مرغ باشد
بر اوست شتری و اگر آهو باشد بر اوست گوسفندی و اگر اینها را اگر گفتیم در حرم
بکشد بر اوست جزای مضاعف و اگر بر محرم خود در حرم چیزی که چیزی که موجب هدی
باشد و احرام او بحج باشد بر اوست که او را در منی قربان کند و اگر احرامش بعمره باشد

پس باید که آنرا دو سه کفاره کند و جزای صید بر عالم و جاهل مساویست و در عمل کناه
بر او ثابت و در خطا کناهی از برای او نیست و کفاره حر بر نفس اوست و بنده را سیدش
باید داد و صغیر را کفاره نیست و بر کبیر است کفاره و بر او واجبست و از نادم عقاب
اخروی ساقط است و مصر را عقاب در آخرت واجبست پس مأمون حضرتش را تحسین نموده
الناس نمود که حضرتش نیز از یحیی بن اکثم مسئله بپرسد پس حضرت امام علیه السلام یحیی خطاب
نموده فرمود که از تو مسئله بپرسم یحیی کفت خدام فدای تو کردانند اختیار با حضرتست
هر چه خاطر شریف حضرت تو خواهد از من بپرس اکر جواب آنرا دانم عرض نمایم
والا از حضرتت استفاده میکنم پس حضرت جواد علیه السلام فرمود که چه میکوئی در زنی
که مردی اول روز باو نظر کند او بر آن زن حرام باشد و چون وقت چاشت شود نظر
کردن بر او حلال شود بر آن مرد و چون وقت ظهر در آید نظر بر آن زن مرد را حرام شود
و چون وقت عصر شود حلال شود و چون آفتاب غروب کند بر و حرام کردد و در وقت
عشای آخر بر او حلال شود و چون فجر طلوع نماید بر او حلال کردد بکو حال این زن چیست
و از جهت چه در اوقات مذکوره بر آن مرد حلال میشود و حرام میکردد یحیی کفت
خدام فدای تو کند من جواب این مسئله را نمیدانم و وجه آن بر من ظاهر نیست اکر
بر ما افاده فرمائی میتواند بود پس حضرت امام علیه السلام فرمود که این زن کنیزیست که از کسی
باشد و اجنبی بر او نظر کند در اول روز و آن نظر بر او حرام باشد و چون وقت چاشت
در آید کنیز را ابتیاع نماید بر او حلال شود و در وقت ظهر آن کنیز را آزاد نماید بر او حرام
شود و در وقت عصر او را نکاح کند بر او حلال شود و در وقت مغرب او را ظهار کند
بر او حرام شود و در وقت عشای آخر کفاره ظهار بدهد و آن حلال کردد و چون

نصف

نصف شب در آید او را طلاق دهد بر او حرام شود و چون فجر طلوع نماید بدو رجوع
کند و بر او حلال کردد پس مأمون باهل بیت خود رجوع نمود و کفت آیا کسی در شما
هست که از این مسئله جواب بکوید مثل آن که ابو جعفر کفت و آنچه را چنین کفت
بلاغ ایشان کفتند والله که نی و امیر المؤمنین اعلم است بآنچه اختیار فرموده مأمون
دیکر بار بایشان خطاب نموده کفت اهل این خاندان مخصوصند بآنچه امروز از و دیدید
و شنیدید صغر سن و کبر دخلی در آن ندارد و صغر مانع آن نیست و این را ندانسته اید
که رسول الله صلی الله علیه و آله ابتدای دعوت خود را بعلی بن ابی طالب کرد و او در آن
حین ده ساله بود و اطفال دیکر را که با او هم سن بودند از قریش و غیر قریش در آن
سن دعوت نمود و از علی بن ابی طالب اسلام را قبول کرد و حکم باسلام او نمود و از
حسن و حسین در سن شش سالگی بیعت کرفت و از اطفال دیکر که در این سن بودند
نکرفت [illegible] اینکه حضرت الله تعالی این جماعت را بجهه کرامت مخصوص کردانیده
و اینکه حضرت الله تعالی در شان ایشان فرموده ذریة بعضها من بعض
و اینکه بر آخر ایشان جاریست آنچه بر اول ایشان جاری دارد همه عباسیین
کفتند راست کفتی و صدق تو بر ما مخفی بود و در کتاب احتجاجات مسطورست که بعد از
این واقعه روزی حضرت جواد علیه السلام در مجلس مأمون تشریف داشت و در آن
روز یحیی بن اکثم با جمعی از عباسیین و غیرهم در آنجا حاضر بودند و از هر جا حرفی میکذشت
بن یحیی بآن سرور خطاب نموده کفت ای فرزند رسول الله چه میفرمائی در باب حدیثی
مروی که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده بر رسول الله صلی الله علیه و آله کفت ای محمد
خدای عز و جل بتو سلام میرساند و میفرماید که از ابو بکر بپرس که چنانچه من از او

دانستیم و از من راضی هست با آنکه حضرت جواد علیه السلام فرمود که من فضل ابوبکر را انکار
نمینمایم لکن واجبست بر آن کس که این حدیث را روایت میکند که نظر کند در حدیثی
که رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود که دروغ گو که از زبان من دروغ
میگویند بسیار شده و بسیار خواهند شد بعد ازین و هر که از روی عمد بر من دروغ
بندد هر آینه البته نشیمن او برگزیده در آتش دوزخ است پس هر حدیثی که بر شما
برسد آنرا بکتاب الهی و سنت من بسنجید اگر موافق باشد اخذ نمایید و اگر مخالف
باشد آنرا اخذ منمایید و این حدیثی که تو روایت کردی ای یحیی موافق کتاب الله نیست
زیرا حضرت الله تعالی میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
و دیگر فرموده نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ پس حضرت الله تعالی العز و الجلال
از آن که از او مخفی باشد رضا و عدم رضای ابوبکر را که رسول کند تا دل او را دیگر
یحیی گفت چه میفرمایی ای فرزند رسول خدا در حدیث مروی از رسول الله صلی الله علیه
و آله که فرمود ابوبکر و عمر در زمین مثل جبرئیل و میکائیل اند در آسمان حضرت جواد
علیه السلام در جواب فرمود این حدیث هم منظور فیه است زیرا جبرئیل و میکائیل
دو ملک مقرب اند که هرگز عصیان حضرت الله تعالی نکردند و از طاعت هرگز
مفارقت ننمودند و ابوبکر و عمر را اکثر ایام عمر بشرک گذشت و چون چنین است
محال مینماید که رسول الله صلی الله علیه و آله ایشانرا بآن دو ملک مقرب تشبیه کند دیگر یحیی گفت — تشبیه کند بو
حدیث دیگر روایت میکنند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ابوبکر و عمر سید کهول
اهل بهشت اند در این حدیث چه میفرمایی ای فرزند رسول الله حضرت امام علیه السلام
فرمود این حدیث هم محالست زیرا اهل بهشت همه جوان میباشند و در میان ایشان

کهول

کهول نمیباشند و این حدیث را بنی امیه وضع نموده‌اند در مقابل حدیث متفق علیه که
رسول الله صلی الله علیه و آله در باب حسن و حسین علیهما السلام فرمود ایشان
سید جوانان اهل بهشت‌اند و دیگر یحیی گفت در این حدیث چه میفرمایی ای فرزند رسول
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بدرستی که عمر بن الخطاب چراغ اهل بهشت
حضرت جواد صلوات الله علیه فرمود این حدیث نیز محالست بواسطه آنکه در بهشت
ملائکه مقرب و آدم و محمد و جمیع انبیا و مرسلین میباشند یحیی گفت دیگر مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود سکینه از زبان عمر ناطقست حضرت امام علیه السلام
فرمود که من انکار فضل عمر نمیکنم اما این هست که ابوبکر افضل از عمر است و او در
منبر گفت بدرستی که مرا شیطانی هست که مرا اغوا مینماید اگر از طریق مستقیم میل
نمایم مرا مانع شوید یحیی گفت دیگر روایت میکنند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث خواهد شد حضرت فرمود کتاب الهی
راستگوتر است ازین حدیث و حضرت الله میفرماید وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ
مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ پس حضرت الله تعالی اخذ نموده میثاق پیغمبران او در این
صورت چون ممکن است که میثاق خود را تبدیل نماید و دیگر آنکه انبیا علیهم السلام
یک چشم برهم زدن مشرک نبودند چون ممکن است که بنبوت مبعوث شود کسی
که در اکثر عمر مشرک بوده باشد و دیگر آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که
من نبی بودم و آدم هنوز در میان روح و جسد بود یحیی گفت و دیگر مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در هیچ مرتبه تأخیر وحی از من نشد
مگر آنکه گمان کردم که بآل خطاب وحی نازل گشته حضرت فرمود این نیز محالست زیرا

جایز نیست که نبی صلی الله علیه و آله بدین نبوت خود شک کند و حضرت الله تعالی فرموده
الله یصطفی من الملائکة رسلاً و من الناس و چون ممکن تواند بود که نبوت منتقل
شود از کسی که او را خدای عز و جل از جهت نبوت برگزیده باشد به سوی کسی که نزد او
وزیر باشد بحضرت الله تعالی یحیی گفت دیگر روایت که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر کسی نجات نمییافت حضرت امام علیه السلام
فرمود این هم محالست زیرا حضرت الله تعالی فرموده و ما کان الله لیعذبهم و انت
فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون پس درین آیه حضرت الله تعالی
خبر داده که عذاب نمیکند احدی را مادام که رسول الله صلی الله علیه و آله
درمیان ایشان باشد و مادام که ایشان استغفار کننده باشند

فصل سیزدهم در ذکر مناظره حضرت امام ابو الحسن علی بن محمد الهادی النقی صلوات الله علیه

در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رضی الله تعالی عنه از ابی عبد الله بن
زیادی مرویست که چون متوکل را زهر دادند نذر کرد که اگر شفا یابد مال بسیار
تصدق نماید و چون از آن الم بزیست از جهت استفتا نزد فقها فرستاد و پرسید
که چون در نذر مال بسیار گفتم مرا چه قدر باید داد تا بری الذمه شوم ایشان مختلف
شدند بعضی گفتند هزار درهم باید داد تا براءة ذمه حاصل گردد و بعضی گفتند ده
هزار درهم باید داد و بعض دیگر گفتند صد هزار درهم باید تصدق نمود متوکل
درماند و ندانست که بقول کدام یک عمل نماید ابن حسن حاجب گفت اگر من از برای تو
قول حق را تحصیل نمایم بمن چه خواهی داد متوکل گفت اگر تو درین باب قول حق
بیاوری من بتو ده هزار درهم میدهم و اگر نه صد تازیانه بتو خواهم زد حسن گفت

راضیم پس بخانه هادی علیه السلام آمد و از حضرتش سوال نمود حضرت فرمود باو بگو
که هشتاد درهم تصدق نماید حسن چون قول آنحضرت را بمتوکل گفت متوکل طلب دلیل
کرده گفت بچه دلیل هشتاد درهم باید داد حضرت فرمود که خدای عز و جل بنبی خود گفته
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و چون مواطن را شمار نمودیم از هشتاد زیاده نیست حسن
چون متوکل را باین دلیل اخبار کرد بسیار فرحناک شد و بحسن ده هزار درهم داد
و دیگر در کتاب احتجاج مسطور است که در نزد متوکل مرد نصرانی بود و او با زن مسلمانی
زنا کرد و چون متوکل خواست که اجرای حد بر او کند او مسلمان شد متوکل حیران
شد که چکند یحیی بن اکثم که قاضی عراق بود گفت که منهدم کرد این ایمان او کفر او را
و آن عمل زنای او را و بعض دیگر از فقها گفتند او را سه حد باید زد و دیگر فقها هر یک
چیزی گفتند پس متوکل رقعه بحضرت ابو الحسن علی الهادی نوشته از آن سرور
سوال نمود که در باب نصرانی چه باید کرد حضرتش در جواب نوشت که او را چندان
باید زد تا بمیرد یحیی بن اکثم و سایر فقها قول حضرتش را انکار نمودند و بمتوکل گفتند
که دلیل این قول را از او بپرس تا ما نیز بشنویم زیرا این قول نه کتاب ناطق است
و نه سنت دلالت میکند متوکل بار دیگر بحضرت نوشت که فقهای مسلمین این قول را
انکار مینمایند و میگویند که این خلاف مدلول کتاب و سنت است اگر دلیلی
برین قول حضرت را باشد بیان فرمای تا ایشان را نیز معرفتی حاصل گردد حضرت هادی
صلوات الله علیه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فلما راوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده
و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا بأسنا الخ پس متوکل فرمود
تا او را چندان بزدند تا بمرد و هم در کتاب احتجاج از حضرت ابو الحسن علی بن محمد

الهادی صلوات الله علیه مرویست که آنحضرت یکی از شیعیان را بسبب آنکه با یکی
از نواصب در مذهب تکلم نموده او را ملزم و مالیده گردانیده تعظیم و تکریم بسیار نمود
و در مجلسی که اکثر علویین و بنی هاشم بودند آن شیعه را بر همه تفوق داده بر روی
مسندی که بود نشانید و متوجه باو گردید و با او تکلم مینمود این کردار بر علویین
و بنی هاشم دشوار نمود اما علویین رعایت ادب نموده بحضرت چیزی نگفتند و شیخی
از بنی هاشم گفت ای فرزند رسول الله آیا جایز است که عامی را بر سادات و بنی هاشم
ترجیح دادی حضرت هادی صلوات الله علیه فرمود که ای جماعت بترسید که مصداق
این آیه باشید الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم
بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون آیا راضی هستید بحکم کتاب الهی همه ایشان
گفتند بلی راضییم حضرت الله تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا
فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم تا آنجا که فرموده والذین اوتوا العلم درجات پس حضرت
الله تعالی راضی نیست مگر باین که مؤمن عالم را بر مؤمن غیر عالم رفعت باشد چنانچه
راضی نیست مگر باین که مؤمن را بر غیر مؤمن رفعت باشد بگویید ببینم که حضرت
الله تعالی فرموده که یرفع الله الذین اوتوا العلم درجات یا فرموده که یرفع الله الذین
اوتوا شرف النسب درجات و دیگر بگویید که نه حضرت الله تعالی فرموده قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون پس از جهت چه مرا انکار مینمایید در این که
این مرد را رفعت دادم در صورتی که خدای عز و جل او را رفعت داده است
و این که این مرد آن مرد ناصبی را در هم شکست بحجتهای الهی افضل است از هر شرف
و نسبی چون سخن حضرت باینجا رسید یکی از عباسیین گفت ای فرزند رسول الله

فخر

قدر و منزلت ما را ناقص کردی از این جهت که جانبی را بر ما تفضیل دادی حال
آنکه پیوسته از اول اسلام تا حال افضل در نسب مقدم بوده بر کسی که نسبش دون او بوده
پس حضرت هادی علیه السلام فرمود سبحان الله چون گفتی که پیوسته از اول اسلام
تا حال افضل النسب مقدم بوده و حال آنکه عباس بیعت کرد با ابو بکر که او تیمی بود
و عباس هاشمی و دیگر نه اینست که عبد الله بن عباس خدمت عمر میکرد و حال آنکه
او هاشمی و ابو الخلفا بود و عمر عدوی پس چنانچه آنها جایز بود این هم جایز است

فصل چهاردهم در ذکر مناظره حضرت ابو محمد حسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله وسلامه علیه

در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته مسطور است که حضرت
ابو محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیه گفتند که قومی را عقیده این است که
هاروت و ماروت دو ملکی اند که ایشان را حضرت الله تعالی بزمین فرستاد در وقتی که
عصیان بنی آدم بسیار شد و ایشان چون بزمین آمدند عاشق زهره شدند و اراده
نمودند که با زهره زنا کنند و شراب خوردند و شخصی را بغیر حق کشتند و الله تعالی
ایشان را در چاه بابل انداخت که در آنجا معذب باشند و ساحران از ایشان سحر فرا
میگیرند و زهره را الله تعالی مسخ نموده کوکب گردانید و این زهره که در آسمان است همان
زنست که مسخ گردید حضرت زکی عسکری صلوات الله وسلامه علیه فرمود معاذ الله
از این قول بدرستی که ملائکه معصومند و محفوظند از کفر و افعال قبیحه بسبب الطاف
حضرت الله تعالی و حضرت الله تعالی در باره ایشان فرموده لا یعصون الله ما
امرهم و یفعلون ما یؤمرون و دیگر فرموده و له من فی السموات والارض
و من عنده یعنی ملائکه لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل

آسمان

والنهار لا یفترون و دیگر در باب ملئکه فرموده بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم
بامره یعملون تا آنجا که فرموده مشفقون و حضرت الله تعالی ملئکه را خلفای در زمین
مثل انبیا و ائمه در دنیا پس چنانچه از انبیا و ائمه کشتن بغیر حق و زنا جایز نیست هیچ یک از
ملئکه جایز نیست پس امام علیه السلام بجانب خطاب نموده فرمود که آیا نمیدانی که حضرت
الله تعالی دنیا را از نبی و امامی که بشر است خالی نمیگذارد و دیگر فرموده که حضرت الله تعالی
فرموده وما ارسلنا من قبلک یعنی بر خلق الا رجالا یوحی الیهم من اهل القری یعنی در این
آیه خبر میدهد حضرت الله تعالی که هرگز ملئکه بر زمین از جهت امام و حکومت نفرستاده
و ایشان را با انبیا میفرستاده چون سخن حضرت زکی علیه السلام باینجا رسید گفتند پس بنا بر این
که فرمودی ابلیس هم باید که ملک نباشد حضرت امام علیه السلام فرمود نی بلکه او از گروه
جنیان بود اینست که حضرت الله تعالی فرموده و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم
فسجدوا الا ابلیس کان من الجن پس خبر داده که او از جن بود و جن آنست که
حضرت الله تعالی فرموده والجان خلقناه من قبل من نار السموم و دیگر حضرت امام
علیه السلام فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم و او از رضا علیه السلام و او از پدرش
و او از علی علیهم السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود بدرستی
که خدای عز و جل ما معاشر آل محمد و نبیین و ملئکه را اختیار نمود و اختیار نمود
ما را و نبیین و ملئکه را مگر از برای آنکه میدانست که سر نمیزند از آنچیزی که ما را
و ایشان را از ولایت او و از عصمت او بیرون برد و چیزی از ما و ایشان صادر نمیشود
که منضم کند ما و ایشان را بجماعتی که مستحق عذاب و نقمت او میباشند پس چون اینجا
گفتند بما رسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون رسول الله صلی الله

علیه و آله نص بر ولایت و امامت او کرد حضرت الله تعالی ولایت او را عرض کرد بر
ملئکه و بعضی از ایشان قبول ننمودند و حضرت الله تعالی ایشان را مسخ نمود حضرت
امام ابو محمد حسن بن علی الزکی صلوات الله علیه فرمود که دروغ بر ما میبندند چنین
باشد و حال آنکه ملائکه رسولهای حضرت الله مثل سایر انبیاء الله که بسوی خلق فرستاده
شدند پس چون تواند بود که ایشان با امر خدا یتعالی عاصی و کافر شوند و شأن ملئکه
ازین اجل است **فصل یازدهم در ذکر بعضی از احوال حجت حضرت**
مولانا و مقتدانا و صاحب زماننا حضرت مهدی الهادی المنتظر صاحب الزمان
صلوات الله و سلامه و سلامه علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین المعصومین
از آنجمله یکی آنکه در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی نور الله مضجعه مسطور است که شیخ
موثوق ابی عمرو عمری نزاع واقع شد در میان ابو غانم قزوینی و جماعتی از شیعه در باب
خلف ابو محمد حسن ابن الزکی العسکری صلوات الله علیه و ابن ابی غانم گفت که ابو محمد در
گذشت و از وی خلفی نماند پس رای ایشان باین قرار گرفت که رقعه بنویسند و انفاذ کنند
بناحیه و چون چنین کردند جواب رقعه ایشان بخط حضرت قایم صلوات الله علیه
بیرون آمد و آن این بود بسم الله الرحمن الرحیم نگاه دارد حضرت الله ما و شما را
از فتنها و ببخشد بما و شما روح یقین و در پناه خود دارد ما و شما را از سوء منقلب
که بمن رسید شک جماعتی از شما در دین و آنچه ایشان را از شک و حیرت رو داده در باب
ولادت صاحب امر ایشان پس ما غمناک شدیم از برای شما نه از برای خود و بد آمد
ما را از جهت شما نه از جهت خود زیرا حضرت الله تعالی با ماست و ما را احتیاج بغیر حضرت
الله تعالی نیست و حق با ماست پس ما را بوحشت نمی اندازد قعود کسی که از ما قاعد شود

معاذ الله این جماعت که این قول را
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند
جماعتی اند م

وانکار ورزد و ما صنایع خدای خودیم و خلق بعد از صنایع ما اند ای جماعت
چه در شک و تردید و در حیرت مانده اید که حضرت الله تعالی میفرماید یا ایها
الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و نه آنست اید اخبار بما که در باب امامان
شما بشما رسیده که در امامان شما چه خواهد شد و چه حادث خواهد گردید آیا نه بینید
که حضرت الله تعالی معاقل از برای شما قرار داد که بسوی ایشان میل کنید و اعلام نصب نمود
تا بسبب آنها هدایت بیابید از زمان آدم علیه السلام تا آنکه ظاهر گردید ماضی علیه السلام
هر وقت که علمی غایب گردید علمی دیگر ظاهر شد و هر گاه غروب نمود ستاره دیگر طلوع نمود
ستاره دیگر و چون او را خدای عز و جل گرفت گمان شما این شد که خدای عز و جل
گرفت دین خود را باطل گردانید و سبب را میان خود و خلق منقطع ساخت حاشا
این نشد و نخواهد شد تا وقتی که قیامت قایم شود و ظاهر گردد امر خدای عز و جل
در حالتیکه ایشان کاره باشند و بدرستیکه ماضی علیه السلام در گذشت در حالتی
که سعید و فقید بود بر منهاج آبای خود علیهم السلام و در نزد ماست وصیت و علم او
و ما خلفا و سادات و سدل(؟) اوییم و با ما در مقام او نزاع نکند مگر ظالم و گناهکار
و او را بما امام نداند مگر کافر جحود کننده اگر نه این بود که امر خدای عز و جل
مغلوب نمیگردد و سر او ظاهر نمیشود و فاش نگردد هر آینه ظاهر میکردید بشما
از حق ما چیزی که عقول شما حیران میگشت و شکوک شما زایل میگردید لکن آنچه
خدای عز و جل بخواهد بظهور می آید و از برای هر وعده کتابی هست الخ
اوراق گوید که جواب حضرت قایم منتظر صلوات الله علیه و علی آبائه بیشتر از این
کرد درینجا مذکور شد اگر کسی را هوس اطلاع بر جمله آن باشد باید که رجوع بکتاب

مستطاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته نماید آنچه خواهد مستفید
گردد انشاء الله تعالی و دیگر آنکه جواب حضرت قایم و مکالمات بعض ائمه علیهم السلام
که درین کتاب مذکور شد اگرچه مناظره نیست و ما درین کتاب بصدد جمع نمودن
مناظراتیم لکن منظور این شد که کتاب خالی از کلام هیچیک از ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم اجمعین نباشد فصل شانزدهم در ذکر مناظره مفید رحمه الله با قاضی
ابو بکر بن سیار و شیخ معتزلی و مکالمه علی بن سلیم بدانکه از جمله مناظرات
واقعه میانه فرقه ناجیه اثنا عشریه و جهنم(؟) و فرقه هالکه خذلهم الله تعالی مناظره
حضرت شیخ اجل محمد بن النعمان الملقب بالمفید رضی الله عنه و آن اینست که در خانه شریف ابو عبدالله
محمد بن محمد بن طاهر بن موسی مسئله امامت مذکور میشود در حالتیکه جمع کثیری
که عدد ایشان بصد میرسید و در میان آن جمع جمعی از سادات و تجار و بنی
عباسیه بودند حضرت شیخ قدری که مناسب مقام بوده تکلم فرمودند پس قاضی
ابو بکر عرض بشیخ خطاب نموده گفت که نص چه معنی دارد حضرت شیخ فرمودند که
نص ظاهر ساختن و مبین گردانیدن چیزیست قاضی گفت نیکو فرمودی پس هر گاه
معنی نص این باشد خبر ده مرا اگر هر گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بامامت علی بن ابی
طالب کرده باشد پس فرض طاعت او را بر مردم ظاهر و مبین کرده خواهد بود و هر گاه
آنرا بر مردم ظاهر کرده باشد محالست که آن بر مردم مخفی باشد پس چونست که ما آنرا
نمیدانیم حضرت شیخ فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بر مردم عصر خود ظاهر
گردانید و هر کسی که حاضر بود آنرا دانست و بر هیچیک مخفی نبود و هیچیک را
در آن شک و ریبی نبود اما اسلاف(؟) تو و اصحاب تو آنرا بواسطه دخول شبهه

است در شما و عدول شما از دلیلی که شما را بآن برسانند و اگر تامل کنید در دلیل و انصاف
بدهید هر آینه یقین در ان از جهت شما بهم میرسد و اگر شما نیز در زمان پیغمبر
میبودید بر شما هم ظاهر بود و احتیاج بدلیل نداشتید چون سخن باینجا رسید قاضی
گفت آیا جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر امری از امور نص نفرماید و آنرا
در میان جمع کثیری ظاهر و مبین سازد و آن بر مردم بعد زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
مخفی باشد و آن مردم بعد بنظر و استدلال باید که بدانند حضرت شیخ در جواب فرمود بلی
جایز بلکه ناچار است زیرا که کسی که از ان مجلس غایب باشد هر چه از ان حضرت سرزده باشد
بدلیل و نظر بداند و این حالتست که از برای غایبان با غیر از آنحضرت سرزده و فرموده علم
ضروری بهم رسد لکن نظر و استدلال بسبب امور خارجه مختلف میباشد در ظهور
و پوشیدگی و سهولت و صعوبت با باشد که بسبب خالی بودن طریق آن دلیل از شبهات باسهل
وجهی و دلیلی علم بمدلول حاصل شود و با باشد که بسبب کثرت ورود شبهات بدشواری در
مدلول علم بهم رسد قاضی گفت پس بنابرین که گفتی جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
نص بر امری بکند و آنرا بر مردم عصر خود ظاهر کرده اند و بر مردم بعد آن عصر مخفی و ابطالش
محتاج بنظر و استدلال باشد چه میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر نبی دیگر کرده باشد
که آن نبی بعد از آنحضرت جانشین و مقتدای مردم باشد و نبوت این نبی را بر مردم
عصر خود ظاهر کرده باشد و بر مردم این عصر مخفی باشد چنانچه تو در نص بر امامت
امیر المومنین علیه السلام دعوی میکنی حضرت شیخ رضی الله عنه در جواب فرمود دلیل
که نص پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نبی دیگر معلوم الانتفاست از جهت اتفاق کل امة
پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر کسی دعوی کند نص پیغمبر را بر نبی دیگر جمیع اصناف خلق حتی

منكر

منکرین شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله تکذیب او میکنند و در انکار او مخالف دین اسلام
و موالف شنفقند بخلاف نص بر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر اکر دعوی
نص بر امامت او مثل دعوی نص بر نبی دیگر میبود بایستی که دو شخص از اصناف خلق آن
اقرار بکنند و کل متفق باشند در انکار آن چنانچه مذکور شد در نص بر نبی دیگر پس
نقضی که تو وارد ساختی بطلانش بسبب فرقی که میان نص بر امامت حضرت امیر المومنین
علیه السلام و نص بر نبی دیگر هست بر جمیع عقلا ظاهر است و حضرت شیخ رضی الله
تعالی عنه بعد از ان که بطلان نقض قاضی را ظاهر نمود مرتبه دیگر از جهت رفع ا
که او کرده بود و گفته بود که چون تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امری بکند
و انرا بر مردم عصر خود ظاهر کرده اند و بر مردم بعد زمان او مخفی باشد و مردم
بعد آن زمان در دانستن آن محتاج بنظر و استدلال باشند امثال چند ایراد فرموده باو خطاب
فرمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر رجم زانی فرمود و مع هذا خود هم رجم زانی
کرد و نص بر موضع قطع سارق کرد و خود هم قطع سارق کرد و نص بر سنت های
از طهارت و نماز و حدود و صوم و حج و زکوة فرمود و مع هذا همه اینها را اسما
خود در میان امت بفعل می آورد و مع هذا امت در اینها اختلاف کرده اند و قول حق را
در اینها در میان اقوال مختلفه ظاهر نمیشود و مگر بنظر و استدلال و دیگر شق
قمر که از آنحضرت سرزد و همه مردم آن عصر که در آن مقام حاضر بودند دیدند
و کسی را در ان شکی نبود و مع هذا بعض معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده
انکار آن مینمایند و مدعی اینند که آنرا نقلهٔ آثار وضع کرده اند و ما را ممکن نیست
که دعوی علم ضروری در ان بکنیم و نیز ما را غیر رسد که بسبب اختلاف مردم این زمان در

مذکورات بگوییم که شاید پیغمبر صلی الله علیه وآله نص بر نبی دیگر کرده باشد و ما آنرا
ندانیم چنانچه مذکورات نمیدانیم چون سخن حضرت شیخ نور الله مضجعه در ابطال
نقض و رفع استبعاد او باین مقام رسید از ین شاخ بشاخ دیگر جسته گفت که نص بر امامت
علی بن ابی طالب علیه السلام مثل اینها که گفتی نیست زیرا فرض اعتقاد بامامت او و اعتقاد
تو و احزاب تو فرض عامست و فرض اینها که گفتی فرض خاص است پس شیخ رحمه الله فرمود
که از ین قول باطل کردی آنچه بران اعتماد داشتی زیرا پس ازین گفتی و از استبعاد
که کردی مستفاد میشد که موجب علم ضروری ظهور نص و اشتهار آنست در زمان پیغمبر
صلی الله علیه وآله و چیز دیگر با آن ضم نکردی و ما چون آنرا باطل کردیم عدول کردی
از آن بعموم و خصوص فرض پس انتقال از معتمد دیگر دلیل عجز و انقطاع است و مع
هذا بنا بر نقض تو و آخر الحال اعتماد بآن کردی از جایز نباشد که پیغمبر صلی الله
علیه وآله نص بر نبی دیگر کرده باشد و فرض عمل بان را خاص کرده باشد چون سخن
باینجا رسید قاضی ابی بکر ساکت شد و جوابی که قابل ذکر بوده باشد نگفت و دیگر
در فصول سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مذکورات که در وقتی از اوقات حضرت
شیخ محمد بن محمد بن النعمان المفید اعلی الله درجته را بایکی از مشایخ معتزله اجتماع
اتفاق افتاده شیخ معتزلی گفت نص جلی که شما گروه شیعه بر امامت امیر المؤمنین
علیه السلام ادعا میکنید چیزیست متحدث و در نزد متقدمین شیعه معروف نبود
و معتمد هیچیک از اثبات نبوده و کسی که آنرا ابتدا دعوی کرد و وضع نمود ابن راوندی
بود زیرا اگر در میان متقدمین شیعه معروف میبود بایستی که سید بن محمد حمیری در شعر
خود آنرا ذکر کند و ترک نکند با آنکه او اعتراف بامامت امیر المؤمنین علیه السلام

دارد

دارد و حتی بذکر احادیث شاذه اقدام نموده و احادیث چند در فضایل امیر المؤمنین
ذکر کرده که غیر او آنرا ایراد ننموده پس اگر شما در دعوی نص جلی صادق میبودید
سید بن محمد در شعر خود از جهت عصبیت آنرا ترک میکرد و در سایر مقالات خود
آنرا اصل میکرد حضرت شیخ قدس سره العزیز در جواب فرمود چیزی که حاصلش
اینست که این از قصور تتبع تو ناشی شده و اشعار او و اخبار باین تصریح نموده
زیرا سید بن محمد در قصیده رائیه که مطلعش اینست الحمد لله حمدا کثیرا ولی
المحامد ربا غفورا گفته که و فیهم علی وصی النبی بمحضرهم قد دعاه امیرا
وکان الخصیص فی الحیاة وصاهره واجتباه عشیرا پس سید بن محمد در این
شعر اشعار نموده که رسول الله صلی الله علیه وآله آنحضرت را در زمان حیوة
خود امیر المؤمنین خطاب نموده در حالتی که اصحاب حاضر بودند و از ین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در مقام احتجاج بر مردم حجة میکرد پس شیخ معتزلی
ساکت شد حضرت شیخ فرموده که آن مرد منصف بود و از جمله لطایفی که ذکرش
مجلی دل مؤمنین است لطیفه ایست که علی بن میثم رحمه الله با ابو هذیل علاف
که از افاضل علمای اهل خلاف بود سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مذکورست
و آن اینست که علی بن میثم از علاف پرسید که اینست که شیطان امر بکل شر و نهی
از کل خیر میکند علاف گفت بلی علی بن میثم گفت پس شیطان باید که کل خیر و شر را
بداند علاف گفت بلی میداند علی بن میثم با او گفت امامی که تو او را بعد از رسول الله
صلی الله علیه وآله امام خود میدانی و با او اقتدا کرده آیا کل خیر و کل شر را میداند
علاف گفت نی علی گفت پس ثابت شد که شیطان از امام تو اعلمست پس علاف

شرمنده شد و سر در پیش انداخت فصل هفدهم در ذکر مناظره شیخ مفید رحمة
الله با کاتبی و ابی عمرو شوطی در فصول سید مرتضی رحمه الله مسطور است که روزی حضرت
شیخ را با یکی از فضلای اهل خلاف که بکاتبی معروف بود صحبت اتفاق افتاد
کاتبی بحضرت شیخ اعلی الله تعالی مقامه خطاب نمود و گفت که چه دلیل داری بر
بطلان خلافت ابوبکر حضرت شیخ در جواب فرمود که دلایل بطلان خلافت ابی بکر
بسیار است لکن من از آنجمله دلیلی که موافق فهم و مدرک تست برتو ایراد کنم
و آن اینست که کل امت متفقند در این که امام محتاج بامام دیگر نمیباشد و نیز
امت اتفاق دارند که ابوبکر بر منبر گفت که ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت
فاتبعونی و ان اعوججت فقوّمونی راقم اوراق گوید که معنی این فقره اینست
که ابوبکر گفت من والی شما شدم و حال آنکه من بهتر از شما نیستم پس اگر راست
باشم و براستی حکم کنم اطاعت من بکنید و اگر اعوجاج بورزم و براستی حکم نکنم
مرا براستی دلالت کنید پس اعتراف نموده در این قول باحتیاج خود برعیت
در حکم و تدبیر و جمیع عقلا اتفاق دارند باین که هر کس برعیت محتاج باشد
بامام بطریق اولی محتاج خواهد بود و هرگاه ثابت شد احتیاج ابی بکر بامام
باطل میشود امامت او بسبب اجماعی که منعقد شده باین که امام محتاج بامام
دیگر نیست پس کاتبی ساکت گشت و ندانست که چه در جواب بگوید لکن در آنجا
مردی از گروه معتزله حاضر بود که او را عزالد گفتندی در جواب شیخ گفت
که نه امت اجماع دارند که قاضی بقاضی دیگر محتاج نیست و همچنین امیر بامیر
دیگر پس بنا بر اصل تو لازم می آید که قضات و امرا معصوم باشند چون محتاج

بشند

بشند بقضات و امرا چنانچه در امام دعوی کردی حضرت شیخ اعلی الله مقامه در جواب
او فرمود که سکوت آن مرد که اول تکلم مینمود یعنی کاتبی بهتر است از این کلام تو و ظن من در ما
تو این بود که خطای این گفتار بر تو مخفی باشد و یا آنست که مخفی نیست و عمداً تو باین کلام
سست متکلم شدی زیرا که در این که گفتی اجماع منعقد نیست بلکه اجماع برخلاف آن
منعقد شده بواسطه آن که امت متفقند در این که قاضی که غیر امام باشد محتاجست بقاضی
دیگر که او را امامت و امیری که از جانب امام معین باشد محتاج بامیر دیگرست که امام باشد
مگر آنکه آن قاضی و امیری که گفتی امام باشد که محتاج بقاضی و امیری دیگر نیست
و این بعینه همانست که ما گفتیم که امام مستغنیست بجهت عصمت و کمال از امام دیگر
عفو کند خدای بر تو که نیکو الزامی کردی پس شیخ معتزلی شرمنده شد و سر در پیش
افکنده از خجالت شیخ نگفت الحمد لله رب و از لطایف حکایات که در فصول سید مرتضی
اعلی الله درجته از شیخ اجل شیخ مفید رضی الله تعالی عنه مذکور است که در وقتی از
اوقات یکی از افاضل اهل خلاف که مشهور بابی عمرو شوطی بود از حضرت شیخ سوال
نمود که آیا نه امت مجتمعند در این که ابوبکر و عمر بحسب ظاهر مسلمان بوده اند حضرت شیخ
در جواب فرمود که اجماع منعقد است در این که ایشان در بعضی از منه در اسلام
بودند اما در این که ایشان در همه زمانها مسلمان بوده باشند اجماع منعقد نیست
زیرا امت متفقند در این که پیش از اظهار اسلام سالها در شرک بوده اند و جمع کثیری
از اهل اسلام بر آنند که بعد از اظهار اسلام نیز کافر شدند بسبب اعراض ایشان از
نص و مع هذا در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز از ایشان نفاق ظاهر
میشود شوطی در جواب شیخ گفت باطل شد بنا بر این که گفتی آنچه در خلافت

دانستم که بگویم و راه سخن را بر من بستی حضرت شیخ فرمودند که من هم دانستم که ترا
چه در خاطر بود و چه میخواستی بگوئی فاما نگذاشتم او را که بگوید برابر کلام شیخ رحمه الله
که بعد از این بر سوالی ایراد میکند ظاهر میشود که سوالی را در خاطر بوده که اگر
حضرت شیخ اعتراف کند باتفاق امت در اسلام ایشان مطلقا او در جواب بگوید
که هرگاه اجماع منعقد باشد در اسلام ایشان مطلقا پس دعوی گروه شیعه
که مرتد شدند بجهت مخالفت نص قولیست در مقابل اجماع و از درجه اعتبار
ساقط است الله اعلم بحقیقة الحال پس بعد از این گفت و شنید حضرت شیخ بنو علی
خطاب نموده فرمود که آنچه تو میخواستی که بمن وارد سازی الحال من بر تو
ایراد مینمایم و ترا مضطر میگردانم سوالی گفت چون مرا مضطر میسازی حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه فرمود که آیا نزد و امت اجماع منعقد میگردانم نحوی گفت
چون مرا مضطر میسازی حضرت شیخ بر این که هر کس اعتراف کند که او شک کرده
در دین خدای عز و جل و در نبوت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آن
شخص اعتراف بکفر خود نموده و اقرار بارتداد خود کرده سوالی گفت بلی بر این که
گفتی اجماع منعقد است پس حضرت شیخ فرمود که باتفاق کل امت عمر بن الخطاب
گفت که مرا از آن روز که مسلمان شدم شک در اسلام نکردم الا در حدیبیه
که رسول الله صلی الله علیه و آله با اهل مکه کرد پس من آمدم بنزد او و گفتم
یا رسول الله آیا تو نبی نیستی رسول الله فرمود بلی باز گفتم که آیا ما مومن نیستیم
گفت بلی بعد از آن گفتم پس از برای چه این خواری و ذلت را بر خود راه دادی
او در جواب من گفت این خواری و ذلت نیست بلکه این خیرات و از باب ... گفتم

که آیا

که آیا تو وعده نکردی بما دخول مکه را او گفت بلی وعده کردم پس من گفتم از جهت چه داخل
نشدیم او گفت که آیا من امسال را تعیین کردم از جهت دخول مکه من گفتم نی گفت
انشاء الله تعالی داخل خواهیم شد پس عمر در این اعتراف نموده بشک خود در دین
خدای عز و جل و نبوت نبی صلی الله علیه و آله و مواضع شکوک خود را ذکر نموده
و جهت شک خود را نیز مبین ساخته پس ظاهر شد که اجماع منعقد است بر کفر عمر بعد از آن
که اظهار ایمان کرده بوده و این که نواصب و احزاب او دعوی کنند که او یقین حاصل
کرد بعد از شک و بایمان رجوع نمود بعد از کفر قولیست بی دلیل و در مقابل اجماع
اعتبار ندارد و اعتماد ما بر اجماعست و دعوی خالی از دلیل نواصب را چون معارض
اجماعست قبول نداریم چون سخن حضرت شیخ باینجا رسید سوالی چون جوابی نداشت
ساکت شد و بیش از این نگفت که ظن من این بود که کسی بر کفر عمر دعوی اجماع
کند و الحال این را شنیدم پس حضرت شیخ فرمودند که چون الحال از من شنیدی بتحقیق
دانستی و حضرت شیخ بعمر خود قسم یاد کرد که هرگز پیش از این با این کلام تکلم نموده و بنحوی گفت
اگر جوابی داری بگو سوالی هیچ نگفت فصل بیستم در ذکر مناظره هشام بن حکم
با ضرار از لطایف مناظرات که از فرقه ناجیه شکر الله تعالی سعیهم بافرقه
هالکه خذلهم الله تعالی روداده مناظره ایست که هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه
با ضرار بن عمرو ضبی که یکی از اکابر علمای اهل خلاف بوده اتفاق افتاد و آن این است
که روزی ضرار بدیدن یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با او خطاب نموده که یا ضرار
در وسع خود می بینی که مناظره کنی با کسی که او رکن و سر کرده شیعه است ضرار گفت
هر کس را خواهی حاضر گردان تا من با او مناظره کنم پس یحیی امر باحضار هشام

رضی الله تعالی عنه کرد چون هشام حاضر شد بجهاو خطاب نموده کفت یا ابا محمد این
شخص که می بینی ضرار است و مبدانی که او در مناظره و مخالفت مذهب تو در چه مرتبه
است در مسئله امامت با او تکلم نمای هشام کفت منت میدارم و رو بضرار کرده اورا
مخاطب ساخت و کفت یا ضرار خبر ده مرا که ولایة و براءت بر ظاهر است یا باطن ضرار
مثل خرس بتله افتاده کفت بظاهر است زیرا باطن دانسته نمیشود مکر بوحی حضرت
علام الغیوب پس هشام کفت بارك الله راست کفتی و در جواب صدق ورزیدی
پس خبر ده مرا کیانند علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر کدام یك در خدمت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بیشتر جهاد کرد و شر اعدا را از آن حضرت بیشتر کفایت نمود
و سبب شوکت اسلام شد ضرار کفت علی بن ابی طالب و لیکن ابو بکر را یقین بیشتر بود
هشام کفت این قولت که یقین ابو بکر بیشتر بود مخالف اصلیست که پیش از این قرار دادی
و کفتی که باطن دانسته نمیشود مکر بوحی و هم کفتی که ولایت براءت بر ظاهر است و در اینجا
اعتراف کردی که علی بن ابی طالب را علیه السلام بحسب ظاهر عمل در ولایة و براءت بیش از
ابو بکر است ضرار خجل شده تکرار کرد اعتراف سابق را که بحسب ظاهر عمل علی بن ابی طالب
بیشتر بود پس هشام علیه الرحمه فرمود آیا نیست این که هر کاه ظاهر با باطن جمع شود این
فضیلتیست که زیاده از آن متصور نیست و منع آن فضیلت مقدور کسی نیست ضرار
کفت بلی چنین است پس هشام کفت آیا نیست این که رسول الله صلی الله علیه و آله کفت
بعلی بن ابی طالب علیه السلام اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هٰرُونَ مِن مُوسىٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی
ضرار کفت بلی چنین است هشام کفت آیا جایز است این که پیغمبر صلی الله علیه و آله
اورا باین منزلت سرافراز کرداند و او در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله در باطن هم بر

مؤمن نباشد

مؤمن نباشد ضرار کفت نی جایز نیست پس هشام کفت از جهت علی علیه السلام ایمان
و خلوص ظاهری و باطنی ثابت شد و از جهت امام تو صحیح نشد نه ظاهرا و نه باطنا و الحمد لله
پس ضرار مسکین خجل شد سر در پیش افکند و راقم اوراق کوید که چون مقام اقتضای اختصار
میکرده لهذا هشام اعلی الله درجته از جهت اثبات مدعای خود بذکر حدیث منزلت
اکتفا نمود و الا آیات و احادیثی که هر یك برهانیست قاطع و حجتیست واضح بر کمال ایمان
و خلوص باطنی حضرت اسد الله غالب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده
المعصومین دارد و مخالفین نیز بآن اعتراف دارند و در کتب خود ایراد نموده اند زیاده
از آنست که تعداد توان نمود و ما قدری ازان بسیار در کتاب فواید الاصول ذکر
کرده ایم و همه آن آیات و احادیث را از کتب معتبره ایشان نوشته ایم اکر کسی را هوس اطلاع
بر آنها باشد بآنجا رجوع نماید و منقولست که همین ضرار بن عمرو الضبی در وقتی از اوقات
بنزد ابو الحسن علی بن میثم رحمه الله که از علمای فرقه ناجیه بود آمد و کفت که میخواهم
با تو مناظره کنم علی بن میثم کفت در چه مسئله با من مناظره مینمائی کفت در امامت پس
علی بن میثم کفت والله که از جهت مناظره بنزد من نیامده بلکه از جهت تحکم و زور کفتن
آمده ضرار کفت چون چنین باشد علی کفت اکر نه چنین است یکی از دو شق را از من
قبول کن ضرار کفت کدامست آن دو شق علی بن میثم کفت یکی آنکه تو قول مرا از جهت
علی بن ابی طالب علیه السلام قبول کنی و من قول ترا در مادۀ امام تو قبول کنم ضرار کفت این
هرکز نمیشود و من این کار نکنم علی بن میثم کفت از جهت چه این کار نکنی ضرار کفت زیرا
اکر از تو قبول کنم قول ترا در بارۀ علی بن ابی طالب که او وصی رسول الله صلی الله علیه و آله
و افضل خلق بود و رسول الله صلی الله علیه و آله او را خلیفه کردانید در امامت خود

وسید مسلمانان بود بعد از قبول این قول چه نفع میکند مرا که بگویم امام من صدیق بود
و مردم او را از جهت امامت اختیار کردند پس اگر قبول این قول را بر من فاسد میکردانند
علی بن میثم رحمة الله تعالی علیه فرمود که پس شق دیگر را اختیار کن ضرار گفت آن
کدامست گفت این تو قول مرا در بارهٔ امام خود قبول کنی و من قول ترا در امام
و پیشوای خود قبول کنم ضرار گفت این هم شکی نیست از برای آنکه اگر من قول ترا
در بارهٔ امام خود قبول کنم خواهی گفت که او ضال و مضل بود و بر آل محمد صلی الله
علیه و آله ظلم کرد و امام بحق را منع کرد از حقش و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
از و نفاق ظاهر شد پس بعد از قبول من این قول را از تو قبول تو قول مرا در باب
علی بن ابی طالب علیه السلام که او خیر و فاضل و امین و صاحب سر رسول الله صلی الله
علیه و آله بود چه نفع بحال من میکند پس علی بن میثم رحمة الله علیه فرمود که هرگاه
قول مرا در امام من و امام خود و قول خود را در امام خود و امام من قبول
نمیکنی پس از جهت مناظره نیامدهٔ بلکه از برای تحکم و زور گفتن آمده ضرار خجل
شد از پیش او برفت فصل نوزدهم در ذکر مناظرهٔ شیخ مفید رحمة الله با عمر بانی
و جواب حضرتش یکی از خواص خود را از مناظره اینست که حضرت شیخ مفید نور الله
تعالی مضجعه با یکی از علمای شهر اهل خلاف که معروف بود بانی بوده کرده و آن
اینست که در خانهٔ شریف محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله تعالی رمانی
بحضرت شیخ خطاب نموده گفت یا شیخ ایا مذهب تو این نیست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و
کامل النفس و غنی از رعیت بود حضرت شیخ فرمودند بلی چنین است گفت

از مناظرات عجیبه که بشانی غالب آن ایمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم و ابر خالف مذلة میان جناب که در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مذکورست

بوجه میکوییم در این آیه کریمه که حضرت الله تعالی میفرماید و شاورهم فی الامر
فاذا عزمت فتوکل علی الله ایا نیست این که حضرت الله تعالی و تقدس رسول
خود را امر فرموده که از ایشان یاری بجوید در رای و او را محتاج کرد باین
با ایشان پس هرگاه چنین باشد چون تو میل میکنی که ایشان بر باطل بوده اند
و خیانت در دین نموده اند و حال آنکه ظاهر قرآن و فعل نبی صلی الله علیه
و آله مکذب دعوی تست حضرت شیخ در جواب او فرمود که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله مشورت با ایشان از جهت احتیاج برای ایشان نمیکرد همچنانکه تو گمان
کردهٔ بلکه مشورت با ایشان بجهت امر دیگر میکرد و من آن امر را بعد از ایضاح
چند مقدمه بتو خواهم گفت و آن مقدمات اینست که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله همچنین که تو گفتی معصوم از کبایر و صغایر بود اگر چه تو در
عصمت او از صغایر مخالفت با ما کردهٔ و او اکمل خلق بود باتفاق اهل هر ملت
و بهتر از جمیع خلق بود در رای و تدبیر و عقل و از همه خلق بیشتر بود و حکمت او در
افعال و تدبیرات در مرتبه اعلی متصل بود و ملائکه بر او بی در بی فرود می آمدند
از حضرت الله تعالی بجهت واقف کردانیدن او بچیزها و جلب ساختن او و آگاهانیدن
او بر مصلحتها پس هرگاه او در این مرتبه و باین صفات موصوف باشد معقول نیست
که حضرت الله تعالی او را تکلیف کند با خذ کردن رای از رعیتش بواسطه آنکه هیچیک از
رعیتش هم از اهل او در رای و تدبیر و آنها که ذکر کردیم نبودند و کسی که حکیم و بزرگ بود و دانش
آراسته باشد در کاری بطریق استفاده و استعانه مشورت نمیکند با کسی مگر آنکه یقین
داند بالمش غالب باشد که آنکه در رای و تدبیر و عقل او کامل تر از وست و اگر یقین

و موده میان او و حضرت الله تعالی

داند که انکس در عقل و رای و تدبیر و حکمت در مرتبه او بلکه هزار یک او نیست
استعانت جستن او از عقل و از رای و تدبیر انکس بصورت و بی معنیست زیرا
کامل محتاج بناقص نیست در هر چیزی که در خیل در کمال او ست همچنانکه عالم بجاهل
محتاج نیست در آنچه در علم او دخل دارد و مضمون آیه کریمه مذکوره نیز
متضمن این که گفتم هست چنانچه حضرت الله تعالی و تقدس میفرماید فاذا
عزمت فتوکل علی الله ازین که متفرع ساخت وقوع فعل را بعزم انحضرت نه برای
و مشورت ایشان پس اگر امر بمشورت با ایشان از جهت استعانه از رای ایشان
میبود بایستی که بانحضرت خطاب شود که هر چه ایشان بان اشارت کردند بتو
بعمل آور یا هر چه ایشان بان اتفاق کردند آنرا امضا کن زیرا در صورتی که امر
بمشورت از جهت استعانه برای ایشان باشد فعل متعلق برای و مشورت ایشان
میباشد نه بعزم مخصوص آنحضرت پس بنا برین مقدمات که بر تو ایراد فرمودیم
ساقط شود بعزم مخصوص آنحضرت پس بنا بر آنچه تو در امر بمشورت با ایشان
توهم کرده بودی و چون این باطل شد میگوییم بر امر بمشورت ایشان اولا
از جهت تالیف دلهای ایشان بود و ثانیا بواسطه تعلیم ایشان که در کارها
و عزمهای خود چه کنند و چه نحو با یکدیگر سلوک نمایند تا مادب بآداب حضرت
الهی باشند و ثالثا از برای انکه حضرت الله تعالی با و فهمانیده بود که جمعی از اصحاب
او جمعی هستند که با او بالمنادر مقام نفاق و خیانتند و سعی در خرابی کار او
مینمایند و اسمهای ایشانرا معین نفرموده بود که او ایشانرا بعینه بشناسد در
آنجا که فرموده و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم

سنعذبهم

سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم و در جای دیگر فرموده و اذا ما انزلت
سورة نظر بعضهم الی بعض هل یراکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم
لا یفقهون و در جای دیگر میفرماید یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا
عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در جای دیگر فرموده یحلفون
بالله انهم لمنکم و ما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و در جای دیگر میفرماید و اذا
رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون
کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یوفکون و در جای دیگر میفرماید
و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی و لا ینفقون الا و هم کارهون و دیگر میفرماید
و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراءون الناس و لا یذکرون الله الا
قلیلا و بعد از ان که باین آیات بینات آنحضرت را بایشان بجملا آگاه کردانید
فرمود و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول بدلالت
فرمود حضرت الله تعالی و تقدس آنحضرت را با ایشان از قول ایشان و کردانید طریق
دانستن آنحضرت ایشانرا از لحن قول ایشان و بعد از ان امر فرمود آنحضرت را
بمشورت کردن با ایشان تا بوسیله آنحضرت بباطن ایشان و نفاق باطنی ایشان
بواسطه انکه ناصح اگر غش داشته باشد آن غش از نصیحتش ظاهر میشود هر گاه
در کاری با او مشورت نمایند پس امر بمشورت ایشان فرمود بواسطه اینکه گفتیم
نه بواسطه انکه تو توهم کرده پس حضرت شیخ شاهدی برین دعوی خود ایراد نموده
فرمود نمی بینی که در بدر آنحضرت با ایشان در باب اسیران مشورت فرمود و آنچه را
که ایشان مصلحت دیدند بعمل آورد و حضرت الله تعالی بر آنحضرت غش ایشانرا

ظاهر فرموده و ایشان را ملامت فرموده در آنجا که فرموده ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز
حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما عذاب عظیم پس حضرت الله تعالی در این
فیها
آیه کریمه ایشان را سرزنش فرموده و رسول خود صلی الله علیه و آله حال ایشان را
ظاهر کردانید چون سخن حضرت شیخ رضی الله عنه باین مرتبه رسید یکی از حاضران
که او را جرأتی میکفتند و در تعصب بادیه ضلال کمال اسراری داشت بحضرت شیخ
خطاب نموده کفت سبحان الله آیا تو قول را جایز میدانی که ابوبکر و عمر از اهل
نفاق بوده اند ما این کمان بتو نداشتیم و بتو این قول را نمی پسندیم و این ظاهر است
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در بدر با غیر ایشان مشورت نکرد
باین قول تکلم منمای که ما برین قول صبر نداریم و قدرت بر شنیدن این نداریم و اولی
اینست که بوجه اول که از جهت اهتمام مشورت کفتی اعتقاد کنی و بکویی که رسول الله صلی الله
علیه و آله از جهت تالیف قلوب و تعلیم آداب با ایشان مشورت فرموده حضرت
اعلی الله درجته فرمود ای شیخ این که ذکری حجت نیست بلکه استبعاد و استغفار
که معقول انظار و احتجاج است و در برهان دخلی ندارد و حال آنکه من تصریح
باسم کسی نکردم و کسی را معین نساختم تو معین کردی و تصریح نمودی من مجمل
کفتم و تو آنرا مفصل کردانیدی و بعد از این اشاره نانی شروع بفریاد کرد و از بابت
اهل بازار و عوام کالانعام حرفهای لایعنی کفتن آغاز کرد و در فریاد میکفت
قدر صحابه از آن عالی ترست که از اهل نفاق باشند خصوص صدیق و
فاروق پس حضرت شیخ رحمه الله از روی ملایمت با او خطاب نموده فرمود

کهای

که ای شیخ این از نجر و زاری و فریاد را بکذار و از آنچه بر تو وارد ساختم بدلیل
و برهان خود را خلاص کردان و فکری و حیله از جهت خود و قوم خود بکن
و بعد از این قول فقد جاء الحق و زهق الباطل را تلاوت فرمود الحمد لله
و دیکر از لطایف اقوال حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه چنانچه در فصول سید اجل
مرتضی قدس سره العزیز مذکور است اینست که در وقتی از اوقات یکی از اصحاب او
از او سؤال نموده کفت که کروه معتزله و حشویه را ادعا اینست که نشستن ابوبکر و عمر
با رسول الله صلی الله علیه و آله در عریش افضل بود از جهاد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بشمشیر زیرا ایشان در عریش بتدبیر و مصلحت امور با رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول
بودند پس اکر ایشان در نزد آنحضرت افضل از جمیع خلق نمی بودند آنحضرت باین
نشستن با او و در امور رای ایشان نمودن مخصوص نمیساخت جواب این قول ایشان
و وجه دفع این قول چیست میتوان نمود حضرت شیخ اعلی الله درجته فرمود طریق حل این
شبهه اینست که این قضیه را منعکس کردانیم و بکوییم که رسول الله صلی الله علیه و آله
اکر میدانست که ایشان اهل جهادند و با اعدا قتال میتوانند کرد و جهادی که موجب
ثواب جزیل است برای ایشان بوده باشد از جهاد ایشان متمنی میبود هر آینه حایل نمیشد
میان ایشان و آن ثواب جزیل که بمراتب شتی اجل و اشرف و اعلی و اسنی بود از نشستن
در هر حال بنص قرآن در آنجا که حضرت الله تعالی میفرماید لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
فضل المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی
وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما پس چون حضرت رسول الله صلی الله

علیه و آله ایشان را منع کرد از این فضیلت و ایشان را نشاید بیقین میدانم که آنحضرت
چون میدانست که اگر ایشان متعرض شوند هر آینه کار مسلمانان را فاسد میکردانند
کردانیدن و کریختن چنانچه در احد و خیبر و حنین کردند و آن سبب غلبه میشود
بمسلمانان یا از فرط خوف و جزع بعسکر کفر ملحق شوند و از ایشان امان بطلبند یا غیر
اینها از مفاسد لهذا آنحضرت ایشان را حبس فرمود از قتال و شاید که آنحضرت حبس
ایشان را بامر حضرت الله تعالی و تقدس کرده باشد و حضرت الله تعالی و تقدس از
جهت رحمت بامت که چون جنگ اول بود و مسلمانان بسبب قلت ضعیف بودند
آنحضرت را امر فرمود بحبس ایشان اما آنچه ایشان که نواصبند توهم کرده اند که
جهت استعانت برای و تدبیر ایشان را بعریش برده نشاید خلاف ضروری
عقلست زیرا آنحضرت در عقل و تدبیر در نهایت کمال و مع هذا معصوم بود و مع هذا
ملائکه دم بدم از حضرت الله تعالی بآنحضرت نزول مینمودند و آنحضرت را از نیرات
آگاه میکردانیدند پس با وجود این مراتب آنحضرت را برای و تدبیر ایشان چه حاجت
بود و حال آنکه ایشان در کمال نقصان بودند پس توهم این که آنحضرت ایشان را
بواسطه استعانت برای ایشان با خود در عریش نشاند از کوری دل و قلت رای
و بیدینی ناشیست و مؤید این که ما گفتیم قول حضرت الله تعالی است در اینجا که میفرماید
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التورية والانجیل والقرآن پس خالی
ازین نیست که این دو مرد مؤمن بودند یا غیر مؤمن اگر مؤمن بودند پس بواسطه
آنکه حضرت الله تعالی خریده است نفس مؤمنان را و بهشت را ثمن آن کردانیده که شرط

کن

آنست که با اعدا قتال کنند بجدی که یا کشته شوند یا بکشند یا بیتی که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله مانع نشود ایشان را که و نابترا کنند و ازینجا که آنحضرت مانع شد
معلوم میشود که ایشان مؤمن و بآن صفتی که مرقوم است جاهل ایشان اعتقاد دارند
نبودند پس ظاهر شد که عریش وبال ایشان و دلیل بر نقص ایشان بود ضد آنچه
ایشان توهم کرده اند والمنة لله تعالی

فصل بیستم در ذکر جواب حضرت امام رضا مامون را و مکالمه سبعه و مسمعی

در فصول سید
اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است که مامون عباسی روزی از
حضرت امام انام ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه پرسید که بزرگترین
فضیلتی که از جهت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد و قرآن مجید بر آن دلالت
کند کدامست حضرت امام علیه السلام فرمود آن فضیلتیست که در مباهله از جهت
آن سرور ثابتست در آنجا که حضرت الله تعالی و تقدس میفرماید فمن حاجك
فیه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا
ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله على الكاذبين پس طلبید
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
و ایشان ابنای آنحضرت بودند و طلبید حضرت فاطمه علیها السلام را و او درین موضع
نسای آنحضرت بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او نفس آنحضرت
بود بحکم حضرت الله تعالی و این ثابتست که کسی افضل و جلیل القدرتر از رسول الله
صلی الله علیه و آله نبود پس واجبست که کسی افضل و جلیل القدرتر از نفس رسول الله
صلی الله علیه و آله نباشد بحکم حضرت الله تعالی مامون گفت که حضرت الله تعالی ابنا را

بلفظ جمع فرموده وآنحضرت دو پسر خود را طلبید خاصة ونساء را نیز بلفظ جمع فرمود

وآنحضرت دختر خود را طلبید وغیر او را نطلبید پس چه میشود که مراد از طلبیدن

نفس نفس آنحضرت باشد حقیقة پس از برای امیر المؤمنین علیه السلام آن فضلی که

کفتی ثابت نباشد حضرت امام علیه السلام در جواب فرموده این که کفتی نمیتوانه بود زیرا

طلبید باید همچنانکه امر کننده غیر میباشد واین صحیح نیست در حقیقت که

کسی نفس خود را طلبد همچنین اکر کسی امر کند نفس خود در حقیقت غیر باشد هر کاه

رسول الله صلی الله علیه وآله نفس خود را نطلبید و نطلبید کسی را غیر امیر المؤمنین

علیه السلام از این ثابت میشود که مراد از نفس نبی که حضرت الله تعالی اراده فرموده امیر المؤمنین

علیه السلام بوده پس مأمون انصاف داده کفت هر کاه جواب وارد شد ساقط میشود

الحمد لله والمنة ودر فصول بعد از نقل صحبت مأمون وحضرت امام رضا صلوات الله

نقل شریفی از شیعه مسطور است وآن اینست که شیعه با یکی از اهل خلافة در مذهب

کفت وشنید میکردند پس شیعه سنی کفت که اکر حضرت الله تعالی در نبوت پیغمبر را

صلی الله علیه وآله برانکیزد آنحضرت دختر خود را بکجا فرموده آورد فرموده آید

سنی به پیش اهل وخصوصان خود پس شیعه کفت ما نیز با نجا بار فرموده آید

که رسول الله صلی الله علیه وآله می آورد وکاری بغیر نداریم راقم اوراق کوید ظاهر

اینست که مراد این مرد شیعه این بوده که اکر فی المثل حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله

باین عالم رجوع فرمایند وائمه اهل بیت صلوات الله علیهم درین عالم باشند واتانی

که نواصب خذلهم الله تعالی قبله وپیشوای خود دانسته بر ائمه اهل بیت مقدم میدارند

واکر کسی دعوی دوستی ایشان کند کمال سعی در کشتن او میکنند باشند حضرت رسول الله

صلی الله

صلی الله علیه وآله بهر جا که میرود ودختر خود را بهر جا که میبرد ما نیز با ایشان تو لا میکنیم

واز ایشان نمیکذریم وغیری را برایشان ترجیح نمیدهیم الحمد لله الذی هدانا لهذا

وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله **فصل بیست ودوم در ذکر جواب شیخ مفید رحمه الله**

اعتراض ابو الحسن خیاط را در فصول شیخ اجل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است

که حضرت شیخ اجل شیخ مفید اعلی الله درجته از ابو الحسن خیاط نقل فرموده که او کفت

که در وقتی از اوقات آمد به پیش من مردی از فرقه امامیه وکفت رئیس من مرا به پیش

تو فرستاده که از تو بپرسم از قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بابی بکر لا تحزن بوا سطه

خوفی که ابو بکر داشت آیا آن خوف طاعت بود یا معصیت اکر طاعت بود لازم می آید که پیغمبر

صلی الله علیه وآله نهی از طاعت کرده باشد واکر معصیت بود لازم می آید که ابو بکر

عصیان کرده باشد پس من با او کفتم جواب این که کفتی الحال از من مخواه اما ولا

برو واز رئیس خود بپرس که حضرت الله تعالی فرموده مر حضرت موسی علیه السلام را

لا تخف آیا خوف حضرت موسی علیه السلام طاعت بود یا معصیت اکر طاعت بود لازم

می آید که حضرت الله تعالی نهی از طاعت کرده باشد چون آن مرد امامی این قول را

شنید رفت به پیش رئیس خود وچون باز آمد پرسیدم که چه در جواب کفت قول او را

کفت نهی کرد از مجالست تو حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بعد از نقل حکایت از خیاط فرموده

که من این حکایت را صحیح نمیدانم وکمان دارم که خیاط این حکایت را از پیش خود وضع

کرده باشد زیرا اکر راست میکفت که آن مرد را رئیس شیعه نزد او فرستاده بوده

بایستی که آن رئیس از جواب قول خیاط عاجز نباشد زیرا جواب قول او اشکالی ندارد

پس خیاط این سوال را وضع نموده تا قبح فرقه امامیه را بر احزاب ظاهر کرداند و بکوید

کروه سای ایشان در بیان مرتبه اند لکن ما در جواب او میگوییم که فرق میان حکایت ابوبکر
و حضرت موسی علیه السلام ظاهر است زیرا که قول حضرت الله تعالی بحضرت موسی علیه السلام
لا تخف و بحضرت محمد صلی الله علیه و آله لا یحزنک قولهم و مثل اینها محمول بظاهر اند
و دلیل عقلی معارض نداشته باشد هر آینه جزم میدانیم که این نهی است ایشان را از
فعل قبیحی که بسبب آن مستحق ذم باشند زیرا حقیقة لا تفعل نهی از فعل میباشد که فاعل
بسبب آن مذموم باشد همچنانکه ظاهر افعل که خلاف آنست بعکس آنست لکن از ظاهر
این آیات عدول باید کرد بجهت دلیلی عقلی که موجب عدول است از ظاهر آن و آن دلیل
عقلی اینست که بر وجوب عصمت انبیا علیهم السلام و اجتناب ایشان از آثام دلالت میکند
اما ابوبکر چون باتفاق معصوم و واجب العصمت نیست بس آیهٔ کریمهٔ که متضمن قصه
اوست چون صارفی از کلام الله و کلام رسول و دلیلی عقلی ندارد باید که البته محمول بر ظاهر
باشد زیرا که بی وجود صارف کلام الله را از ظاهر عدول فرمودن باتفاق جایز نیست
بس قول لا تحزن که دلالت بر قبح حال ابوبکر میکند بر نهی و نهی بر حقیقتش باید که
محمول باشد تا ابوبکر آن حال قبیح که منهی عنه است مستمر ندارد و از آن درگذرد
بس باطل شد آنچه خیال کرد رئیس معتزله است ایراد کرده و بآن اعتماد نموده است
و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از قبح حال ابوبکر و عصیان او کاشف صحت قول بعض
متقدمین مشایخ ماست رحمهم الله تعالی چنانچه فرموده که حضرت الله تعالی
در هیچ موضع انزال سکینه بر نبی خود نکرد مگر آنکه مومنانی که در خدمت آنحضرت
بودند در سکینه شریک بودند و سکینه بر ایشان نیز شامل بود چنانچه حضرت
الله تعالی میفرماید در روز حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت

علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و در جای دیگر میفرماید فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین اما در غار چون
غیر ابوبکر با آنحضرت نبود بس حضرت الله تعالی نبی خود را مخصوص بسکینه ساخت
و ابوبکر را شریک نکردانید و فرمود فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها
بس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که او نیز در سکینه شریک باشد و سکینه عام باشد
به پیغمبر و باو چنانچه در مواضع دیگر که مؤمنان بودند عام بود بس باید که
حزن ابوبکر قبیح و عصیان باشد و از جهت خوی او الله تعالی ورا از سکینه اخراج
فرمود بس نهی که از لا تحزن فهمیده میشود باید که محمول بر حقیقت باشد و این بر
کسی که فی الجمله تامل کند ظاهر است و خفای ندارد حضرت شیخ نور الله مضجعه بعد از آن
نقل فرموده که نواصب چون این معنی را از مشایخ شنیدند در تنگنای افتاده حیران
شدند و از جهت توجیه این فکرهای کردند و متشعب چند تعبیه کردیدند و هم
از جهت خلاصی از این تنگنای چیزی گفتند که دلالت بر ضعف عقل و سخافت رای
ایشان میکند و آن اینست که بعضی گفتند انزال سکینه بر ابوبکر شد زیرا ذات شریف
و رسول الله صلی الله علیه و آله امن و مطمئن بود و آنحضرت غنی از سکینه میباشد
و محتاج بسکینه نیست مگر خایف بس حضرت شیخ قدس سره العزیز با ایشان خطاب
نموده فرمود که از این توجیه نفس خود بسبب جهلی که دارید چنانچه تکردید بواسطهٔ
آنکه این توجیه موجب طعن است بکلام الله زیرا دلیلی که گفتید اگر صحیح باشد لازم
می آید که در بدر و حنین نیز سکینه بآنحضرت نازل نشود زیرا در این دو موضع نیز
آنحضرت خایف نبود و جزع نمینمود بواسطهٔ یقینی که داشت مطمئن بود و بیک

که فتح از او خواهد بود و هم میدانست که حضرت الله تعالی دین او را ظاهر میکرداند
بر همه دینها هر چند که مشرکین اکراه داشته باشند و از این که قرآن ناطق است بر این که
در این دو موضع نیز انزال سکینه بر آنحضرت شده تعلیلی که در اینجا کرده اید بر تقدیر آنکه
و اگر بگویید که در این دو موضع آنحضرت خایف بود اما خوف خود را اظهار نمیکرد
لهذا سکینه در این دو موضع بر او نازل شده ما در جواب شما میگوییم که شاید در
غار خایف بوده باشد و خوف خود را اظهار نمیکرده باشد پس شما بچه این قول ما را
دفع مینمایید و اگر بگویید آنحضرت در همه احوال محتاج بسکینه بود تا آنکه خوف
و جزع از آنحضرت منتفی کرد پس نقیض قول سابق که تعلیل کردید خواهد بود
و این قول شما نیز دافع خواهد بود بر بطلان دعوی شما از این بالا که نص کلام الله
بر خلاف گفته شما دلالت دارد بواسطه آنکه حضرت الله میفرماید فانزل الله
سکینته علیه وایده بجنود لم تروها و این ظاهر است که آنکسی که سکینه بر او نازل
شده همو مؤید بملائکه است بواسطه آنکه ضمیر ایده بعینه راجعست بکسی که ضمیر علیه
بر او راجع است و همه ضمایر در قول خدای تعالی از اینجا که فرموده الا تنصروه فقد
نصره الله تا آنکه میفرماید بجنود لم تروها بر سبیل کنایه از مکنی واحد است و این
جایز نیست که آن ضمایر کنایه از دو مکنی متغایر باشد همچنانکه جایز نیست که کسی بگوید
لقیت زیدا فاکرمته و کلمته و بوده باشد کلام با زید و کرامت با عمرو یا خالد پس
پس هر گاه مؤید بملائکه رسول الله صلی الله علیه وآله باشد باتفاق کل امت پس
آنکه سکینه بر او نازل شده هم باید آنحضرت باشد بخصوص و آن یک دیگر که ابو بکر
است داخل نباشد بی شبهه و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که اگر چه نزول سکینه

بخصوص حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بود اما نقصی بر ابو بکر لازم نمیآید زیرا که احتیاج
بسکینه رئیس و متبوع میباشد نه مرئوس و تابع حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب
میفرماید که از این توجیه نقص بر حضرت الله تعالی نعوذ بالله لازم میآید بجهت آنکه
در بدر و حنین بر تابع و متبوع و مرئوس و رئیس انزال سکینه فرموده بنابر این توجیه
لازم میآید که انزال سکینه بر تابع که محتاج نیست لغو باشد سبحان الله عما یقول الظالمون
الجاهلون حضرت شیخ قدس سره العزیز بعد ابطال اقوال جهال معاند که در این مقام
از جهت توجیه و اعانت امام جعلی خود گفته اند میفرماید که از جهت خلاصی از این تنگنای
شبهه هست که معاندین در توجیه میتوانستند گفت و بهتر از آنهایی است که گفته
اند لکن این جماعت بسبب کودنی که لازم ذات شقاوت صفات ایشانست بآن پی نبرده اند
و آن اینست که در قرآن مجید در بعضی مواضع میبینیم که حضرت الله تعالی و تقدس دو چیز را
اولا ذکر میفرماید و بعد از آن بکنایه تعبیر یکی از آن دو میفرماید و مراد هر دو است
نیکی تنها مثل قول او سبحانه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
پس در این مقام ولا ینفقونها کنایه از فضه است لکن ذهب و فضه با هم مراد است
و شاعری نیز در شعر خود باین نحو تکلم نموده مثل این که گفته نحن بما عندنا و انت بما
عندک راض والرای مختلف و مراد او اینست که نحن بما عندنا راضون و انت راض
بما عندک که یکی از دو امر را ذکر کرده و استغنا ورزیده از آن دیگر پس در اینجا هم ممکن
بود که نواصب بگویند در قول حضرت الله تعالی فانزل الله سکینته علیه ضمیر علیه کنایه از
پیغمبر صلی الله علیه وآله و ابو بکر هست و هر دو مرادند نه پیغمبر صلی الله علیه وآله تنها
و اگر نواصب باین توجیه نیز متمسک میشدند در جواب ایشان میگفتیم که اختصار یکی از

امر یا مذکور بین دو بین مقام بدو وجه جایز نیست یکی انکه مجاز و استعاره است و مجاز و استعاره را
در محاورات در مواضع خاص استعمال میکنند و در قران مجید نیز در جای مخصوص ورود
یافته و این ثابت شده که استعاره در کلام اصل نیست و صحیح نیست قیاس کردن برای
و اصل در کلام حقیقتست و ازین حیثیت که اصل حقیقتست جایز نیست که از ظاهر قرآن
و از حقیقتش عدول نمایند مکر وقتی که ضرورتی داعی بآن باشد دوم انکه اختصار بیک کلمه
دو امر مذکور و امر به دو جایی استعمال میکنند که از التباس ایمن باشد و از دو امر مذکور از جهت
اختصار بیکی اکتفا توان کرد که هر دو مراد باشند و اشتباهی روی ندهد اما در جایی که از
التباس و اشتباه ایمن نباشد البته او را استعمال نمیکنند مثل در قول حضرت الله تعالی والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها چون هر کس که سامع باشد میداند که مراد
هر دو است نه یکی زیرا که کراهت کنز هر دو معلوم سامعین است لهذا اکتفی بذکر یکی شد
و همچنین در قول حضرت الله تعالی واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها ضمیر الیها کنایه
از تجارتست و مال انکه تجارت و لهو مرادست و همچنین در قول الله تعالی والله و رسوله
احق ان یرضوه که ضمیر یرضوه کنایه از یکی و مراد حضرت الله تعالی و رسول صلی الله علیه
و آله است و همچنین در قول شاعر نحن بما عندنا و انت بما عندک راض حینا خبر نحن
کذاشت پس چون در همه این مواضع اشتباه و التباسی نبود لهذا بذکر احد مثل کردن
اکتفا شد و مراد هر دو است بخلاف قول حضرت الله تعالی که فرموده فانزل الله سکینته
علیه مراد غیر نبی صلی الله علیه و آله نتواند بود زیرا برجوع ضمیر علیه بنبی صلی الله علیه و آله
کلام تمامست و احتیاج بارجاع ضمیر باو و کسی که یار او در غار بود نیست بلکه خلل ورود
سعی است و غالب بغلط می افتد چنانچه اگر کسی بگوید لقیت زیدا و معه عمرو فخاطبته

و الموته و اراده کند مخاطبه و مناطقه جمیع را سامع را بغلط انداخته مبلغز انداز طریق فهم
معنی از لفظ با انکه در آیه که غیر مذکوره چیز دیگر هست که موجب ارجاع ضمیر علیه بان
وان راجع بودن ضمیر ایده است بسوی او ضمایر بعد مثل الا تنصروه و مثل فقد نصره الله و مثل
اذ اخرجه و مثل اذ یقول لصاحبه بنبی صلی الله علیه و آله باتفاق کل و این تواند بود که ضمیر ایده
با ضمایر بعد بخصوص نبی صلی الله علیه و آله راجع و مراد حضرتش باشد بجهت شرکت غیر و ضمیر کنند
کنایه از آنحضرت و غیر شان باشد و این بر کسی که اندک تامل کند ظاهر و هویداست راقم اوراق گوید
کلام شیخ قدس سره در ین مقام زیاده از ینست که ترجمه شد لکن از جهت اختصار بذکر ترجمه آنچه
از ان مطلب حاصل تواند شد اکتفا کرده شد و دیگر ترجمه بعض فقرات کلام حضرت شیخ مطابق النقل
بالنعل نشد به واسطه آنست که فقرات ترجمه که بلغت فارسیست از فصاحت و سلاست مختل

فصل بیست دوم در ذکر جواب هشام بن حکم رحمه الله یحیی بن خالد برمکی را و مناظره او با عبد الله بن یزید اباضی در حضور هارون الرشید عباسی

و آن اینست که روزی یحیی بن خالد برمکی که وزیر با استقلال هرون الرشید بود در حضور
هرون از هشام پرسید که آیا نیست این که هر گاه دو شخص با هم نزاع کنند در حکم شرعی یا امر
عقلی یا هر دو مبطل باشند یا یکی بر حق و دیگری بر باطل هشام فرمود که چنین است و شق خالی
ازین نیست یحیی گفت پس چه میگویی در حضرت علی علیه السلام و عباس که مخاصمه کردند در نزد
ابوبکر بواسطه میراث هر گاه دو محق یا مبطل نبودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام متفکر
شد با خود گفت اگر بگویم عباس محق و حضرت مبطل بود کافر میشوم و اگر بگویم عباس مبطل
و آنحضرت محق بود گردنم زده میشود در ین اثنا قول حضرت امام جعفر علیه السلام بخاطرم
رسید که آنحضرت بمن گفته ای هشام همیشه تو مؤید بروح القدسی مادام که نصرت ما میکنی

ما میکنی بزبان خود پس دانستم که در ماندن نخواهم شد و در بن فکر بودم که فی الحال جواب
بخاطرم رسید گفتم هیچیک مبطل نبود بلکه هر دو محق بودند و نظیر این که میگویم قرآن
مجید ناطق است یحیی گفت کدام است گفتم در قصه حضرت داود علیه السلام جناب حق
تعالی میفرماید و هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب تا آنجا که میفرماید خصمان بغی بعضنا
علی بعض پس یحیی خطاب نموده از و پرسید که آن دو ملک که نزد حضرت داود علیه السلام مخاصمه
نمودند کدام محق و کدام مبطل بود یحیی گفت هیچیک مبطل نبود بلکه هر دو محق بودند
زیرا ایشان مخاصمه نداشتند و در حکم اختلاف نکرده بودند بلکه بجهت تنبیه حضرت داود
و آگاه کردانیدن او و حکم ایشان اظهار خصومت کردند هشام گفت همچنین حضرت علی و عباس نیز
خصومتی با یکدیگر نداشتند بلکه بجهت آگاه ساختن ابوبکر در خطا و ظلمی که بایشان کرده بود
در میراث اظهار مخاصمه نزد او کردند رشید خندان شد و هشام را تحسین و آفرین کرد درهم
در فصول حکایت لطیفی که خالی از شیرینی نیست از هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه منقول گردیده
و آن اینست که هرون الرشید روزی یحیی بن خالد برمکی گفت من هوس دارم که مناظره
هشام را با خوارج بشنوم پس امر باحضار هشام و عبد الله بن یزید اباضی که یکی از اعیان
خوارج بود کرد و خود در جائی نشست که هیچیک از اجزای مجلس شخص او را ندید
و او سخن همه ایشان را میشنید و چون ایشان حاضر شدند یحیی بعبد الله بن یزید خطاب
نموده گفت بپرس از هشام چیزی هشام رضی الله تعالی عنه فی الحال گفت ما را با خوارج
گفت و گوئی نیست عبد الله گفت از چه جهت هشام گفت زیرا که شما با ما اتفاق داشتید بر
ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و امامت و فضل او و بعد از آن از ما جدا شدید بسبب عداوت
او و برائت از وی بخلاف شما از ما و شهادت شما بر بطلان ما مقبول نیست زیرا که اختلاف

اتفاق

اتفاق در مقابل اتفاق نتواند بود و شهادت خصم بر خصم مقبول نیست یحیی گفت با باطل
نزدیک شد که او را ملزم ساخته سخنش را قطع کنی لکن با او مناظره کن که امیر المؤمنین رشید یعنی
میخواهد که مناظره ترا با او بشنود هشام علیه الرحمه گفت من با او مناظره میکنم لکن با شرط
که سخن بجائی بکشد که بسیار دقیق و بر افهام پوشیده باشد و یکی از دو خصم با دیگری
عناد کند یا بر او مشتبه شود پس عبد الله اگر انصاف دارد باید که میان من و خود واسطه در حکم
که بصفت عدالت موصوف باشد قرار بدهد که اگر من یا او در طریق مناظره از راه بدر رفتیم
مکابره بکنیم ما را منع کند و براه آورد و اگر یکی از ما ملزم شود آن حکم عادل شهادت برآن
بدهد پس عبد الله بن یزید گفت ابو محمد یعنی هشام با نصاف تکلم مینماید هشام با او گفت این
واسطه چگونه تواند بود و باید که چه مذهب داشته باشد بمذهب من یا بمذهب تو یا مخالف
ملت اسلام یا یکی از اصحاب من و یکی از اصحاب تو باشد عبد الله گفت هر کس را که خاطر تو
میخواهد اختیار کن هشام گفت اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو از و ایمن نیستی
اگر از اصحاب تو باشد من از وی ایمن نخواهم بود و اگر مخالف ملت اسلام باشد نه من و نه تو
از وی ایمنیم لکن نیکو اینست که یکی از اصحاب من و یکی از اصحاب تو باشد تا هر دو مناظره ما
بشنوند و بر ما حکم کنند بموجب حق و صدق عبد الله گفت یا ابا محمد انصاف داری و با نصاف
تکلم فرمودی نه برامن هم همین را از تو توقع داشتم که این شیوه را اختیار کنی پس هشام
علیه الرحمة والرضوان بیحیی خطاب نموده فرمود که ای وزیر یقین است که او را ملزم ساختم
و سخن او را قطع کردم و مذهب او را باندک سعی بر نکون و باطل ساختم و دیگر
میان من و او سخنی نماند پس هرون پرده را حرکت داده یحیی را بشارت طلبید و شیوه
با او گفت که این مرد شیعه عبد الله را بمناظره تکلیف نمود و الحال مدعی اینست که او را

ملزم کرده بگو اورا اگر این دعوی را بر ما ظاهر و واضح گردانند که چون این مرد اسلام
بن یحیی ملتمس هرون را بهشام عرض نمود هشام فرمود که این طایفه با ما متفق بودند
در دوستی امیر المؤمنین علیه السلام تا وقتی قصهٔ حکمین روداد و چون آن امر روی داد
ایشان از آنحضرت تبرا جستند حکم بکفر و ضلال آنحضرت کردند و حال آنکه ایشان آنحضرت را
بر امر حکمین جبر کردند و چون او باین امر راضی شد انکارش کردند و الحال هم این
کس را کرده اصحاب خود و معتمد ایشانست و حکم بضلال آنحضرت بجهت تحکیمین میکنند
خود بحکمین قایل شده در حالتی که مختار بود و مثل آنحضرت مجبور نشده و کسی اورا بر حکمین
اجبار نکرد و از همه عجیب تر آنکه بدو حکمی راضی شد که یکی بکفر او حکم میکند که او از
اصحاب جنت و دیگری بعدالت او حاکمست که از اصحاب دوزخ است بهر از و سوال کنم
که این رضای تو بحکمین در مجلس صواب بود یا خطا اگر صواب بود پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام اولی است باین که فعلش بر صواب باشد و اگر خطا بود و کافر شد
بسبب این رضا پس حکم ما بکفر او اولی است از حکم او بکفر امیر المؤمنین علیه السلام
زیرا حکم ما بکفر او بجهت شهادت او است بر کفر خود و شهادت او بر کفر امیر المؤمنین
در پیش ما اعتبار ندارد پس هرون هشام را تحسین نموده جایزه بسیار باو داد
والحمد لله فصل بیست و سیم در ذکر اسناد الی حضرت الهدایة الثانیة
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آئمة الطاهرین المعصومین بابی بکر
ابی قحافه و آن اینست که حضرت شیخ گفته امت محمد
صلی الله علیه و آله اتفاق دارند در این که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مطلق بیعت ابوبکر تاخیر فرموده اما در مدت تاخیر اختلاف کرده اند بعضی

گفته اند بعد از سه روز بیعت فرموده و بعضی بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام
و بعضی بعد از چهل روز و بعضی بعد از شش ماه گفته اند اما فرقه محقه امامیه بر آنند
که آنحضرت اصلا بیعت نکرده و دلیل برین قول حق اینست که چنانچه گفتیم اجماع بر تاخیر
بیعت متحقق است پس میگوییم این که تاخیر یا هدایت و ترکش ضلالت بود یا ضلالت
و ترکش هدایت بود یا آنکه تاخیر و ترکش هر دو هدایت یا هر دو ضلالت بود پس
شق منحصر است درین چهار اما این که تاخیر از بیعت ضلالت باشد باطلست زیرا
اجماع متحقق است که آنحضرت بعد از انقضای زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
در طول زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و اوایل و اواسط زمان خلافت خود
فعلی یا ترک فعلی که ضلالت باشد از آنحضرت سر نزد اما خوارج در اواخر زمان
خلافت آنحضرت از جمیع امت مفارقت نموده در امر حکمین چیزی نسبت بآنحضرت
گفتند پس تاخیر از بیعت ضلالت نباشد باتفاق کل امت و اگر تاخیر از بیعت هدایت
و ترکش ضلالت بود این جایز نیست که آنحضرت از هدایت بضلالت عدول کند زیرا
گفتیم که اجماع منعقد است بر این که از آنحضرت در طول زمان این سه مرد امری که ضلالت
باشد سر نزد و همیشه در هدایت بود و این محالست که تاخیر هر دو و ترک تاخیر هر دو
خطا باشد بواسطه اجماع بر بطلان این شق نیز و این هم صحیح نیست که هر دو صواب
باشد بواسطه آنکه حق در دو جهت مختلف نمیباشد بواسطه آنکه امت متفرق (و در دو امر متضاد)
بدو فرقه اند اما فرقه شیعه امامت ابوبکر را باطل و فاسد میدانند و اصلا صحیح
نمیدانند و فرقه دیگر که نواصب اند مدعی اینند که امامت او صحیح بود و در صحت
آن اشکالی نیست پس بنابر قول این فرقه تاخیر از بیعت و اصلا صواب نیست

زیرا بجهت دعوی ایشان در صحت امامت و تاخیر از بیعت و ننه از جهت فتنه داخل
و ننه از جهت ورود شبهه تواند بود و اگر ثابت شود که کسی تاخیر کرده آن از جهت
عناد خواهد بود پس بنا برین مقدمات ثابت و محقق و متیقن میشود که
آنحضرت اصلا بیعت با ابوبکر نکرد و حضرت شیخ رحمه الله بعد ازین استدلال
فرمود که نواصب غافلند ازین برهان و مع هذا کل متفقند باین که آنحضرت
مدتی از بیعت تخلف ورزید و اگر شخصی از ایشان برین حجت متفطن شود
البته مخالفت بهر اجماع خواهد کرد و دور نیست که اگر نواصب برین قول
مطلع شوند مرتکب خلاف اجماع خود خواهند شد اما فایده بحال ایشان نخواهد داد
زیرا قول سابق ایشان ما نقشنا از نکات این قول فصل بیست و چهارم در ذکر
اجوبه ابو الحسن علی بن میثم رحمه الله سئوالات سائلی را اجمالا
در فصول سید مرتضی مسطور است و آن اینست یکی که سایلی از علی بن میثم رحمه الله تعالی
پرسید که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از جهت چه در عقب ایشان نماز میکرد
علی بن میثم در جواب فرمود که ایشانرا بمنزله دیوارهای مسجد میدانست یعنی
اگرچه از جهت دفع اذیت ایشان از خود در عقب ایشان می ایستاد و ایشان
نزد بود مگر بجای ایشانرا از بابت هیچ دیوار کرد دیوار بر شخصی باشد میدانست
و خود فرادا نماز میکرد سایل دیگر باز پرسید که ولید بن عقبه را از برای
بگفته عثمان در برابر او حد زد علی گفت حد زدن و اجرای احکام شریعت
تعلق بآنسرور داشت بطور نحوی که او را ممکن میشد اجرا میکرد یعنی وجود و علم
عثمان و گفتن و نگفتن در نزد آنحضرت مساوی بود و ولید را بواسطه قرب

عمر

ثم جنبا بجهت حضرت الله تعالی فرموده حد زد و دیگر سایل پرسید از چه جهت آنحضرت
ابوبکر و عمر را در کارهای راه نمائی میکرد در جواب فرمود از جهت احیای احکام
حضرت الله تعالی دیگر باز پرسید که از جهت چه از قتال ایشان تقاعد ورزید و با
ایشان قتال نکرد در جواب فرمود همچنانکه هرون بن عمران با قوم سامری
قتال نکرد در حالتی که گوساله پرست شدند آنحضرت نیز با ایشان قتال نکرد
سایل گفت آیا آنحضرت ضعیف بود که با قوم قتال نکرد علی بن میثم در جواب
فرمود که آنحضرت مثل هرون بود در وقتی که گفت هرون یا ابن ام ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی و مثل نوح علیه السلام بود در وقتی که گفت
انی مغلوب فانتصر و بود مثل لوط علیه السلام در آنجا که گفت لو ان لی بکم
قوة او اوی الی رکن شدید و بود مثل موسی و هرون علیهما السلام
در آنجا که گفت موسی علیه السلام رب انی لا املک الا نفسی واخی سایل گفت
از چه جهت بشوری داخل شد در جواب گفت بواسطه تمام کردن حجت بر قوم
زیرا میدانست که هرگاه قوم با حضرتش مناظره کنند و انصاف بدهند او
غالب خواهد شد و اگر حضرتش حجت بر قوم تمام نمیکرد حجت قوم بر او تمام میشد زیرا
اگر کسی را بر کسی حقی باشد و او را طلبد از جهت مناظره پر حق مدعی علیه که
اگر ثابت شود باو حق او را باز گرداند و او اجابت نکند و نرود حق او باطل
میشود و بسبب تخلف او از اجابت بر مردم حق او مشتبه میشود و لهذا آنحضرت
در آن روز فرمود که من از دل خود آمده ام که اگر انصاف بدهند من بحق
خود میرسم سایل گفت دختر خود را آنحضرت از جهت چه بعمر بن الخطاب تزویج

فرمود علی بن میثم گفت یکی از جهت آنکه او اظهار دختران میکرد
و بفضل رسول الله صلی الله علیه و آله اقرار داشت دوم از جهت آنکه شایل
او را ببیابان باصلاح آورد و دفع اذیت او از خود بکند چنانچه حضرت لوط
علیه السلام دختران خود را بقوم از جهت استصلاح حال ایشان با آنکه کافر
بودند عرض کرد و گفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون
فی ضیفی الیس منکم رجل رشید فصل بیست و پنجم در ذکر جواب حضرت اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مر شیخ شامی را چنانچه در فصول
سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مذکور است و آن اینست که حضرت
شیخ اجل محمد بن النعمان المفید نور الله مضجعه باسناد مرسل از ابی اسحق
سبیعی روایت نموده که او گفت شیخی از شام از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از عود از صفین سؤال نمود که آیا رفتن ما بشام و با معاویه
قتال نمودن بقضا و قدر حضرت الله تعالی بود آنحضرت فرمود بلی ای برادر
شامی بحق آنکه دانه را میشکافد و میرویاند سنبل را که بیجوادی و بعبیج تلی
و بتی قدم نگذاشتیم مگر بقضا و قدر حضرت الله تعالی شیخ شامی گفت
یا امیر المؤمنین پس مادر پا تعبی که کشیدیم و سعیی که کردیم اجری نخواهیم
داشت چون بقضا و قدر حضرت الله تعالی بوده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود بلی هستی که حضرت الله تعالی اجر شما را عظیم کردانیده و ثواب جزیل
بشما ارزانی داشته در هر جا که راه طی کردید و در هر جا که منزل کردید و اقامت
نمودید و در هیچ حال شما مجبور و مضطر نبودید این مرد شامی که چون گفت

مجبو

مجبور و مضطر نبودیم و حال آنکه قضا و قدر حضرت الله تعالی ما را بود و آورد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای برتو ای برادر شامی که گمان کرده
باشی که این قضا و قدر حتم بوده نیست چنین زیرا اگر چنین باشد هر آینه
باطل میشود ثواب و عقاب و ساقط میگردد وعد و وعید و امر و نهی حضرت
الله تعالی و نیکوکار بثواب نیکو اولی از بدکار و همچنین بدکار اولی
از نیکوکار بعقاب نخواهد بود و نیست این مگر قول بت پرستان و گروه تبعه شیطان
و دشمنان رحمن و دروغگوی و قدریه و مجوس این امت و بدرستی که الله تعالی
امر کرده بندگان خود را در حالتی که ایشان اختیار دارند و نهی کرده ایشان را
تا بترسند و تکلیف کرده ایشان را اندکی و داد بفعل ثواب قلیل مزد بسیار و کسی در
طاعت مجبور و در عصیان مغلوب نیست و حضرت الله تعالی بندگان را تکلیف
نکرده تا بر ایشان تنگ بگیرد و پیغمبران را بلعب و کتابها را بر بندگان عبث نفرستاد
و آسمانها را و زمین و هر چه در میان آسمان و زمین است بباطل خلق
نفرموده و این ظن آنهائیست که کافر شدند و باد است کافران را آتش دوزخ
شیخ شامی گفت یا امیر المؤمنین پس قضا و قدری که رفتن ما بآن و از آن
بود کدام است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود آن امر است از حضرت الله تعالی
و حکمت از او و بعد از این قول تلاوت فرمود قول الله تعالی را و کان
امر الله قدرا مقدورا پس شامی از شنیدن این مقال فرحناک و شادمان
شد و از قبل آنحضرت برخواست و گفت فرج بخش و رسانیدی یا امیر المؤمنین الله تعالی
بتو فرج برساند و این ابیات را گفت انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا

او من من امرنا ما کان ملبسنا ۞ جزاک ربک بالاحسان احسانا
نفی الشکوک مقال منک متضح ۞ وزاد ذا العلم والایمان ایمانا
فلن اری عاذرا فی فعل ماحشیت ۞ ما کنت راکبها ظلما وعدوانا
کلا ولا قائلا یوما لداهیة ۞ اوداه فیها الدنیا عبر سبطانا
ولا اراد ولا شاء الفسوق لنا ۞ قبل البیان له ظلما وعدوانا
نفسی الفداء الخیر الخلق کلهم ۞ بعد النبی علی الخیر مولانا
اخی النبی ومولی المومنین معا ۞ واول الناس تصدیقا وایمانا
وبعل بنت رسول الله سیدنا ۞ اکرم به وبها سترا واعلانا

فصل بیست و ششم در جواب شیخ اجل محمد بن النعمان المفید رضی الله عنه با سوال نواصب که دلیل از آیه بر فضل ابوبکر آیا نیست این که ابوبکر
بر مسطح انفاق میکرد و چون او عایشه را قذف نمود با جماعت اهل افک ابوبکر
از وی رنجیده از انفاق و امتناع نمود و آنچه از جهت او مقرر داشته بود قطع نمود
و قسم یاد کرد که دیگر رعایت صله او نکند این حضرت الله تعالی آیه فرستاد که جزوی
میفرمایند ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین
فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم پس حضرت
الله تعالی درین آیه خبر داده که ابوبکر از اهل فضل و دین و سعت در دنیاست و وعده
فرموده او را بمغفرت و اجر عظیم و این آیه نیز متضمن منقبت تمامست در ابوبکر که
او مطعون نیست جناب شیخ نور الله مضجعه در جواب فرموده که ما انکار نداریم که جماعت
حشویه نسبت صحیح بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله غیر سانند و این خبر را هم

این جماعت در امری از امور دینی روایت نکرده اند بلکه این خبر را از مقاتل و ضحاک
و داود حواری و کلبی و امثال ایشان که قرآن را برای خود تفسیر مینموده اند و بسیار دروغها
و تفسیر آن بخلق حمل میکرده اند روایت نموده و اجماع منعقد است باین که این جماعت از
جمله اولیاء الله که معصوم باشند نیستند و نه از جمله اصفیاء آل الله اند که متجنب باشند
از جمله گروهی که مکلف را لازم باشد قبول قول ایشان و اقتدا کردن بایشان در کل
حال بلکه از جمله آن جماعتند که بر ایشان خطا و ارتکاب باطل جایز است پس هرگاه چنین
باشد قول ایشان در تفسیر قرآن بتمامه و بخصم سانع نمیرساند با انکه آثار صحیحه و روا
مشهوره و دلایل متواتره دالست بر فقر و مسکنت و ضعف معیشت ابوبکر و کسی از اهل
علم خلاف نکرده است درین که او در زمان جاهلیت معلم الصبیان بود و در زمان اسلام
خیاط بود و پدرش همیشه صیادی میکرد تا وقتی که کور و نابینا شد عبد الله بن جدعان
او را از روی ترحم جارچی طعام خود کرداینده و از برای او هر روز مقرر کرد اینها معاش
گذار او باشد پس کسی که او و پدرش باین حال بوده باشند یقین که او اهل وسعت در مال
نخواهد بود بلکه داخل در گروه فقرا و محتاجین خواهد بود و دیگر انکه ظاهر آیه
دلالت دارد که معنی آیه متوجه جماعت باشد نه بشخص واحد نیز خطابی که در آیه
است تنا سلیمیکند که مخاطب جماعت باشند و کسی که قرآن را از ظاهرش بلا برهان و دلیل
کند انکه دلیلی بر آن دلالت کند و دعوی مجاز و استعاره در آیه کند حجتی که قاطع
باشد یقین که بر باطل و ضلالتست و دیگر انکه بر تقدیر تسلیم که سبب نزول این آیه امتناع
ابوبکر باشد از انفاق مسطح چنانچه نواصب دعوی میکنند موجب فضلی از جهت ابوبکر
نیست و لکن موجب فضلی از برای او باشد فضلی را موجبست که مانع از خطای او در دنیا

وانکار او نص بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام را و جحود او از اقرار آنچه بر او لازم
بود اقرار بآن از روی یقین نیست و او را عاصم نبود از ضلال پس تعلق نواصب باین
تاویل نفعی بحال ایشان نکرد و دیگر آنکه میگوییم که امتناع ابوبکر از انفاق مسطح و عیلوات
او یا طاعت بود یا معصیت نتواند بود که طاعت باشد زیرا که زجر و عتاب حضرت الله تعالی
بر آن منافیست که طاعت باشد پس ماند که معصیت باشد و باید که از آن درگذشت
و ترک آن نمود و این دلیل نقص ابوبکر است نه فضل او چنانچه اولیای او این را دلیل
فضل او توهم نموده و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف و از جمله ذوی القربای پیغمبر صلی الله
علیه و آله بود و این که آیه نازل شد از برای ایجاب صله و بر او و انفاق او بواسطه
استحقاق او بود بر آیه دالست بر فضل او و اهل عشیرت او چنانچه تعظیم و اکرام
ایشان در گذشت و عفو جرایم ایشان نمودن از آیه مستفاد میگردد و مامور که ابوبکر
در اینجا داخل نیست و فضیلتی از برای او از این آیه بیرون نمی آید و لیست بر اخراج ابوبکر
از فضیلت شاد خال او و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف و پسر خاله ابوبکر بود
و بواسطه مادرش که اثاثه بنت صخر بن عامر بن کعب بن تیم بود ابوبکر انفاق او
مینمود از جهت رحمتی که با او میکردند بواسطه حق او و درین سبب هجرت و ایمان وجوب
امر عایشه رو داد قطع انفاق او نمود بر او جفا کرد از جهت نفعی که با او داشت
الله تعالی او را نهی فرمود که از انفاق او منع نماید و خبر داد او را که این انفاق بر او واجبست
بواسطه هجرت مسطح و قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس دلالت میکند آیه بر خطای
ابوبکر درین که قطع انفاق کرده و انفاق لازم از جهت ایمان و طاعت الله و نیکوی مسطح
نکرده و چون چنین است از این آیه فضلی از برای ابوبکر حاصل نمیشود و دیگر آنکه

مثالبه اگر منافق و ملامت را مدح و قبیح را حسن و باطل را حق نامند و این نسبت
مکر جهل و فساد و دیگر آنکه حضرت الله تعالی ترغیب فرموده ابوبکر را بمغفرت از قطع انفاق
عدول بانفاق کند پس هرگاه قطع انفاق خطا نبود حضرت الله تعالی مغفرت را باو نشارت
نمیداد بشرط آنکه عدول نماید بانفاق مسطح پس این آیه وبال او است نه فضل او و اما ادعای
نواصب که حضرت الله تعالی شهادت داده باین که ابوبکر از اهل فضل و سعت است خلاف واقع
زیرا حضرت الله تعالی درین که فرموده ولا یأتل اولو الفضل منکم والسعة نهی را بخصوص
اهل فضل و سعت گردانیده لکن بحسب معنی عامست بر هر فاد در قرآن مثل اختصاص خطاب
در طاعت باهل ایمان چنانچه میفرماید یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و رسوله یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله حق تقاته که اگرچه معنی آن عامست بکل مکلفین لکن اختصاص داده
نهی و خطاب باهل ایمان و این جاری مجرای آنست که کسی از جهت تاکید کسی را موعظه کند
میگوید که باهل عقل و مروت و سداد سزاوار نیست که مرتکب فساد شوند و یا میگوید که
سزاوار نیست باهل دین و عفاف که عفو کنند افعال قبیحه را اگرچه آن خطاب از اهل مروت
و سداد و اهل دیانت و عفاف نباشد و اما قول ایشان که ابوبکر صاحب وسعت بود بحسب
دنیا بشهادت قرآن جوابش همانست که گفتیم لکن در اینجا میگوییم که فضل و وسعت گاهی
میباشد که بالاضافه گفته شود زیرا میگویند کسی را ذو الفضل و سعت قیاس بکسی
که کمتر از او باشد پس هرگاه چنین باشد جایز است که ابوبکر نسبت بمسطح ذو فضل
و سعت باشد اگرچه فی نفسه بچیزی محتاج باشد چنانچه سقف را قیاس بما تحت فوق
میگویند و اگر سقفی دیگر بالای آن باشد آنرا تحت گویند قیاس بما فوق و همچنین چیزی را
ثقیل میگویند نسبت بچیزی که اخف از آن باشد و خفیف میگویند نسبت بچیزی که اثقل

باشد و این که ابو بکر نسبت به حق ذو فضل و سعت باشد که انفاق باقول شیعه ندارد در این که
ابطال قول الا یعنی نواصب که ابو بکر مال خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله انفاق میکرد
در این قول نواصب مکابره مینمایند و مخالفت اخبار متواتره میکنند و انکار ظاهر
شعار خود ساخته اند و بعد ازین گفت و گو جناب شیخ رضی الله تعالی عنه نزول آیه
بطریقی که شیعه روایت کرده اند ایراد فرموده میفرمایند که شیعه تفسیر این آیه را چنین
کرده اند که مهاجرین و انصار نزاعی رو داده مهاجرین بر انصار جبر کی نمودند و انصار
گفتند که فقرای مهاجرین را بعد ازین انفاق نباید کرد و آنچه از جهت ایشان مقرر نموده
بودند قطع کردند پس حضرت الله تعالی و تقدس این آیه را فرستاد و انصار ازین
متنبه گردیدند بانفاق مهاجرین عود نمودند و از ترک انفاق نادم شدند و علاوه
شیعه در این باب حدیث طویلی روایت فرموده اند پس بنابرین که این حدیث در طریق
ایشان بثبوت پیوسته این قول نواصب باطل میشود و ابو بکر در این آیه اصلا در نزد ایشان نام منظور نیست
و ازین قول شیعه در سبب نزول آیه بیان تکلفاتی که ما پیش ازین کردیم احتیاج
نمیماند لکن آن تکلفات را بعد از تسلیم قول نواصب کردیم که اگر چه سبب نزول
آیه ابو بکر نیز شده باشد که ازین آیه کمالی از برای او حاصل نمیشود والله الموفق
للصواب و دیگر آنکه میگوییم با ایشان آنچه دعوی مینمایید در بارهٔ ابو بکر مثل
فضل و سعت در دنیا و تقوی و نزول قرآن از برای اینها که دعوی میکنید اینها
موجب عصمت او هست از ضلال و گمراهی در مستقبل و دلالت میکند بر این که
همه افعال او بر نهج صواب باشد در همه اوقات یا آنکه چنین است بلکه بر او
خطا و نسیان و ارتکاب نمودن بامری که مخالف فرمودهٔ حضرت الله تعالی باشد

جایزاست هم

جایزاست اگر دعوی نمایند که موجب عصمت او ست و محالست بر او گمراهی در زمان مستقبل
درین صورت مخالفت اجماع کرده خواهند بود و قولی را اسماع خواهند بود که هیچکس از
اهل ادیان نگفته و مخالفت عقل و نقل کرده خواهند بود و اخبار متواتره را رد کرده خواهند
و اگر میپرسیم که بر صحت دعوی خود دلیل دارید یقین است که دلیلی معتمد علیه نخواهند داشت
و اگر بگویند که موجب عصمت او نیست بلکه جایز است بر او خطا و ضلال و مفارقت دین
در زمان مستقبل با ایشان خواهیم گفت که بر تقدیر تسلیم که تاویل آیه مذکور چنین باشد
که شما میگویید چه چیز مانع دعوی ما خواهد بود که او انکار نص بر امامت امیر المومنین
علیه السلام نمود و بضلالت افتاد ازین جهت که دفع نمود آنچه را که حضرت الله تعالی
واجب کرده بود اقرار بآن از او تغییر داد فضل و امامت کسی را که حضرت الله تعالی اثبات
نموده بود و چون ما این را بگوییم یقین که ایشان جوابی نخواهند داشت و حیله دفع
آن ندارند و محیصی از جهت ایشان نیست فصل عجب و مفتنم در ذکر آنچه
حضرت شیخ معتمد اعلی الله درجته استدلال نواصب کرده اند در اثبات فضل و منقبت
ابو بکر بجا جبت او و حضرت سید بشر را در غار و در راه مدینه در وقت هجرت
را قرار داد و گویند که این جواب در مجلس دیگر از مجالس منالمو جناب شیخ رضی الله
تعالی عنه با بعض نواصب کور دل رو داده و ما از ایراد این مجلس بعد از ایراد آن
مجلس ابا نداریم اگر مستلزم تکرار باشد زیرا در هر یک از مجالس منالمو جناب شیخ
تحقیقات و افادات لطیفه حد بین که عقل را در حیرت و نواصب را در تنگنای بحث
می اندازد مذکور است و از آن گذشتن موجب خسرانست جواب شیخ چنین است که چون
گفته اند حضرت الله تعالی بواسطه انس پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را همراه او کرد

و او را صاحب آنحضرت نامید و او را ثانی اثنین آنحضرت مذکور ساخت در سفر
و در غار از جهت نجات او چنانچه فرموده الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین
کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله
سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا
والله عزیز حکیم و ظاهر است که این فضیلتیست جلیل بشهادت قرآن که جوابی ندارد
و نقضی بر این نتوان نمود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب ایشان میفرماید
که بودن ابوبکر در سفر هجرت و در غار با پیغمبر صلی الله علیه و آله مدفعی ندارد و کسی را
انکار آن نرسد و استحقاق او اسم مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله نیز مسلم است
لیکن منقبت و فضیلتی که از برای او در این مصاحبت نواصب گمان می کنند
غلط و خلاف واقعست و عقل و نقل هیچیک دلالت بر آن ندارد بلکه میگوئیم همین
آیه کریمه دلالت دارد بر ذلت و نقص و سوء افعال او زیرا آنچه میگویند که حضرت
الله تعالی ابوبکر را انیس پیغمبر خود گردانید این محض کذبست زیرا آنحضرت مؤید
بود بملائکه مقربین و از حضرت الله تعالی بر او وحی نازل میشد در همه احوال و مؤید
بود بسکینه حضرت الله تعالی در همه اماکن و جبرئیل بر او قرآن می آورد و مع
هذا معصوم و موفق بود با آنکه حضرت الله تعالی با او وعده نموده بود از نصرت
و ظفر پس با وجود اینها چه وحشتی از برای حضرت او متصور بود و حضرت او را
چه احتیاج بانیس میماند بلکه ابوبکر وبال او بود بواسطه خوف و حزنی که داشت
زیرا حضرت او مصدع بود باینکه او را برفق و مدارا تسکین فرماید که مبادا از
کثرت خوف و جزع او کار بفساد انجامد چنانچه حضرت الله تعالی از آن خبر داده

میفرماید

میفرماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت لا تحزن ان الله معنا و دیگر آنکه اگر مسلم
بداریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله با او انس بود چنانچه این جهال میگویند از این از برای
ابوبکر در دین فضلی حاصل نمیشود زیرا ممکن است که جلیل القدری عالی با جاهلی دنی
یا با حیوانی یا شجری انس بگیرد یا کسی بزوجه خود انس داشته باشد بجهتی که با
والدین و اولاد خود آن قدر انس نداشته باشد و گاه باشد که مسافری که در نهایت
کمال و نجابت باشد و در راه سفر انس بگیرد بشاعری یا قصه خوانی از جهت مشغولی
که تعب راه باو ننماید و با عالمی عابدی انس نگیرد و چون چنین است از این که پیغمبر
صلی الله علیه و آله ابوبکر را از جهت انس با خود برده باشد از برای او فضلی ثابت نمیشود
اما اینکه ابوبکر ثانی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در غار و حضرت الله تعالی از آن خبر
داده میفرماید ثانی اثنین اذ هما فی الغار این هم سبب فضیلتی از جهت او نمیشود
زیرا از آیه بیش از اخبار بعدد ایشان مستفاد نمیگردد و در راه و سفر گاه باشد که کافر
و جاهل و فاسق ثانی مؤمن و عالم و زاهد باشد و این چیزی نیست که بر کسی مشتبه
شود و هر کس که از ثانی پیغمبر صلی الله علیه و آله بودن ابوبکر در غار از جهت او فضیلتی
اثبات کند آنکس از جمله عقلا نیست و همچنین مصاحبت ابوبکر آنحضرت را سبب فضیلتی
نیست از برای او چنانچه در راه و سفر مؤمن و کافر و جاهل و عالم و فاسق و زاهد رفیق
و مصاحب میباشد و از این فضیلتی و نقصانی از برای هیچیک حاصل نمیگردد
و حضرت الله تعالی خبر میدهد از مصاحبت مؤمن و کافر در آنجا که میفرماید قال
له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
لکنا هو الله ربی و لا اشرک بربی احدا پس در این آیه حضرت الله سبحانه توصیف

مصاحبین را بایمان و دیگری را بکفر و طغیان و حکم بمصاحبت ایشان فرموده
و دیگر در آیه دیگر میفرماید یا صاحبی السجن با آنکه دو کس کافر بودند و با حضرت
یوسف علیه السلام که پیغمبر بود در زندان مصاحب بودند و دیگر در جای دیگر کفار را
مخاطب داشته در آنجا که تهمت جنون و نقصان به پیغمبر صلی الله علیه و آله
زدند میفرماید و ما صاحبکم بمجنون و لقد رآه بالافق المبین پس در این آیه
حضرت الله سبحانه پیغمبر خود را مصاحب کفار گفته و از برای کفار از این فضلتی ثابت
نمیکردد و از ایشان کفر و طغیان زایل نمیشود با آنکه آنحضرت سید اولین و آخرین
بود و اما بودن او با پیغمبر در غار و داخل شدن او با آنحضرت در آن مکان هم
از برای او فضلی ظاهر نمیکردد مثل آنها که کذشت و نقصانی از و زایل نمیکردد
زیرا در مکان واحد بر و فاجر و مؤمن و کافر میباشند و در مسجد پیغمبر صلی الله
علیه و آله که اشرف بود انصار مؤمن و منافق جمع میشوند در کشتی نوح علیه السلام
بهایم و اهل ایمان بودند پس در یکمکان بودن با پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز سبب
فضیلتی فی نفسه نمیشود و کسی که آنرا سبب فضیلت داند دلیلی عقلی بر آن دارد و نه
نقلی نیست و فضیلت آن مکر حالت و اما این که پیغمبر صلی الله علیه و آله بأو گفت
ان الله معنا این نون در اینجا همچنین که از برای جمع میباشد از برای واحد نیز میباشد
و چنانچه از برای تسکین میباشد از برای تخفیف هم میباشد و هرگاه چنین باشد
از آن فضیلتی حاصل نمیشود مگر آنکه دلیلی و برهانی از حیثیت دیگر بآن ضم شود
و نواصب در اینجا دلیل دیگر ندارند مگر اینکه بگویند ابوبکر مسلمان بود و از این
که کمالی حاصل نیست از برای او زیرا اسلامی بی مناقب دیگر با همه مسلمانان میباشد

لکن از طرف نقص از این آیه و بودن ابوبکر با پیغمبر صلی الله علیه و آله در غار از برای
منقصت او دلایل هست یکی آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو گفت لا تحزن و او را
نهی فرمود از حزن خالی از آن نیست که حزن ابوبکر در غار یا طاعت بوده یا معصیت
بود که طاعت بوده باشد زیرا لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از طاعت کرده
باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از طاعت محالست که بکند و کسی را از قرب حضرت
الله تعالی دور نسازد و کسی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله این اعتقاد داشته باشد
قدح در نبوت او کرده خواهد بود بلکه حضرتش را از ایمان بحضرت الله تعالی اخراج
کرده داخل در جمله اعداء الله خواهد بود و این نیست مگر ضلال عظیم پس هرگاه
حزن ابوبکر طاعت حضرت الله تعالی نباشد البته معصیت خواهد بود چون مباح طاعت
و معصیت واسطه نباشد در افعال عاقل صاحب تذکر بعد از تأمل و نظر صائب
و اگر کسی بگوید که شاید حزن ابوبکر داخل در قسم سیم باشد در جواب میگوییم که آنچه
در نهی از طاعت لازم می آمد در نهی از مباح هم لازم می آید زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله
محالست که نهی فرماید از چیزی که حضرت الله تعالی مباح کرده باشد پس هرگاه
ثابت شد که ابوبکر بسبب حزنی که متفق علیه اولیا و اعدای اوست در غار داشت
عصیان حضرت الله تعالی کرده پس مستحق ذم خواهد بود نه مدح و اینکه کاشف
نقص او خواهد بود و دوم از دلایل نقص ابوبکر از این آیه و از بودن او با پیغمبر
صلی الله علیه و آله در غار لازم می آید اینست که حضرت الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه
و آله را در سکینه مخصوص ساخت زیرا از این فهمیده میشود که حال او مرضی حضرت
الله سبحانه و او از اولیاء الله نبوده زیرا اگر او از جمله اولیاء الله میبود با نبی

که سکینه شامل او نیز باشد در آن مقام چنانچه در جای دیگر مثل بدر و حنین
و غیرهما که مؤمنین با آنحضرت بودند سکینه شامل ایشان نیز بود چنانچه حضرت
الله تعالی میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب
الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین و در سورهٔ فتح فرموده لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم
فتحا قریبا و هم در این سوره میفرماید اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة
الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین پس در جای که مؤمنین
با آنحضرت بودند در سکینه با او شریک بودند از جهت صلاح حال و اخلاص
ایشان و استحقاق ایشان کرامت سکینه را سوای غار که مخصوص کرد آنرا بنبی
صلی الله علیه و آله و ابوبکر را داخل نکرد باید بواسطه نبودن او داخل در دایرهٔ
ولایت الله تعالی بسبب افعال قبیحه او و این کمال ظاهر است و احتیاج بدلیل
ندارد **فصل بیست و ششم در ذکر جواب حضرت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید**
اسعد الله بر فضل ابوبکر از دو حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
میکنند و میگویند که ابوبکر انفاق و مواسات به پیغمبر صلی الله علیه و آله
کرد بمال خود و علی بن ابی طالب علیه السلام نکرد و غیر او از صحابه نیز هیچیک
نکرد چنانچه حدیث بر آن ناطق است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما
نفعنا مال کمال ابی بکر و دیگر فرموده ما احد من الناس اعظم علینا حقا

فی صحبته

فی صحبته و ماله من ابی بکر بن ابی قحافه جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب
فرموده که این حدیث را عایشه روایت نموده و خطای عایشه در عهد رسول الله
صلی الله علیه و آله و معصیت او و مصاحبش حفصه بنت عمر بن الخطاب
معلوم است چنانچه حضرت الله سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد در آنجا که
فرموده ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله مولاه
و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلک ظهیر و بعد از فوت رسول الله
صلی الله علیه و آله آنچه در بارهٔ عثمان بن عفان کردند هم ظاهر است که نهایت
کین و کوشش مینمودند در خلع و قتل او و چون او کشته شد و مردم با امیر المؤمنین
علیه السلام بیعت کردند عایشه با امیر المؤمنین حسد کرد و از مذمت عثمان
بمدحش عدول نموده طالب خون او شد و بر امیر المؤمنین علیه السلام خروج
کرد و غطای الفتنه را آلهی نموده از خانهٔ خود بیرون آمد و به بصره رفت و مردم را
بخود دعوت کرد از جهت ریختن خون آنحضرت و استیصال ذریت و شیعه
او و فتنه جنگ کرد که هنوز ضرر آن بدین اسلام میرسد پس که حال این باشد
چه وثوق بقول او میماند و هر گاه حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله
نقل کند چون بصحت آن حکم توان نمود و کی اعتماد توان بود در امور
دینی که او دغلی در دین الله تعالی نکند خصوصا در جای که جلب نفع او
کان رود و حظ وافر از برای او باشد و دیگر آنکه میگوییم اگر ابوبکر را انفاقی
بود چنانچه نواصب مدعی آنند باید که بوجهی انفاق کرده باشد که آن
معروف و مشهور باشد مثل تصدق امیر المؤمنین علیه السلام بانگشتری

در حالت رکوع چنانچه معلوم خاص و عام است و مثل نفقه فرمودن آنحضرت در شب و روز و مخفی و آشکارا چنانچه قرآن بر آن ناطق است و مثل تصدق او بمناجی و مثل الطعام او بمسکین و یتیم و اسیر چنانچه در سورهٔ هل اتی مفصلا مذکور است پس چون خبر انفاق ابوبکر مشهور و معروف مثل اینها نیست معلوم میشود که این خبر مخصوص دختر اوست که وضع نموده از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر آنکه در طریق روایت این حدیث شعبی و امثال او واقع است که تعصب ایشان از برای ابوبکر و عمر و عثمان مشهور و از برای تقرب جستن بملوک بنی امیه کذب ایشان معلوم است پس بر سبیل که این حدیث محض بهتان است و دیگر آنکه حضرت الله تعالی شانه خبر داده باین که خود متولی غنای پیغمبر صلی الله علیه و آله گشت و حاجت او را در دین و دنیا حضرتش رفع نموده نه کسی دیگر چنانچه میفرماید اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ پس هرگاه جایز باشد که حضرتش با وجود این محتاج بنوال مردم باشد هر آینه جایز خواهد بود که حضرتش در هدایت یافتن هم محتاج بغیر باشد بواسطهٔ آنکه غنا و هدایت در سوره مراد واقع شده اند و چون ثابتست که حضرتش در هدایت یافتن محتاج بغیر الله تعالی نیست ثابت میشود که در دنیا هم محتاج بغیر الله تعالی نیست و دیگر آنکه در این سه چیز که حضرت الله تعداد فرموده باید که حضرت رسول الله و آبای او فاضل باشند بر جمیع خلق و آنچه باید که بوساطت خلق نبود از ابای او و ابو طالب پدر او و علی علیه السلام و از زوجهٔ او خدیجه بنت خویلد رضی الله تعالی

عنها

عنها باشد و ابوبکر را در آن حظ و نصیبی نیست چنانچه حضرت الله تعالی پدر او را بجد او عبد المطلب و بابو طالب تدارک فرمود که ایشان یکی بعد از دیگری آنحضرت را تربیت و کودداری نمودند در وقتی که طفل بود و بعد از طفولیت ابو طالب پدر او نصرت نمودند و شر اعدا را از و کفایت کردند و او را حضرت الله تعالی غنی کردانید بآبای او که ملوک عرب و صاحب مال بودند و زوجهٔ او خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و بر جمیع اهل علم معلومست که خدیجه را مال در چه مرتبه بود و هیچیک از ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدة بن جراح و غیر ایشان را در اینجا دخلی نبود و هیچیک در اینجا بمرتبهٔ ایشان نبودند بلکه همه ایشان فقرا بودند و حضرت الله تعالی به نبی خود صلی الله علیه و آله ایشان را غنی گردانید و گمراه بودند و بنبی هدایت یافتند و همه ایشان ذلیل بودند و به نبی عزیز و صاحب حکم گردیدند و اگرچه بعض از این جماعت پیش از اسلام بسبب قتال بمالی رسانیده باشند یا بسبب قبیله شرفی داشته باشند لکن هیچیک از نقلهٔ آثار و امناء که از تواریخ و احادیث اطلاع داشته بوده شکی نیست در فقر ابوبکر در زمان جاهلیه و اسلام و رذالت قبیله او در میان قبایل قریش و ظهور مسکنت او در میان همه ایشان و اگر او را آن قدر وسعت میبود که بر رسول الله صلی الله علیه و آله انفاق کند و نفع باو رساند چنانچه جهال میگویند بایستی که پدر خود را از جاده مایل بن عبد الله بن جدعان خلاص سازد و خود خیالی در زمان اسلام و در جاهلیه معلمی اطفال نکند پس از این که گفتیم ظاهر میگردد که این قول از ضلال نواصب ناشی گردیده که او بر رسول الله صلی الله علیه و آله انفاق مینمود و بهتانست بر کذب ایشان

که رسول الله صلی الله علیه و آله او را مدح نموده بسبب انفاق و دیگر انکه اگر ابو بکر را
انفاق میبود چنانچه ابو جهال میگویند بایستی که قرآن مجید از مدح او خالی نباشد
چنانچه مدح انفاق کسی که میکرده اند در قرآن هست یا احادیث متواتره بر آن
ناطق باشد پس ظاهر شد که اگر هم انفاق داشته لوجه الله تعالی نبوده بلکه از ریا بوده
و انفاق نبوده و الا معقول نیست که قرآن خالی از مدح عطا و انفاق او
نیست و دیگر میگوییم که کافه خلق میدانند آنچه صحابه در عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله انفاق میکرده اند وجوه آن معلوم بوده مثل سلاح و اسب و معونت بر جهاد
و انفاق فقرای مسلمانان و مواسات مهاجرین و غیر ذلک و پیغمبر صلی الله علیه و آله
هرگز از ایشان طمعی نکرده و از برای اهل عترت خود از ایشان التماسی نفرموده و حرام
گردانید حضرت الله تعالی بر آنحضرت و اهل بیتش صدقات را و از همه امت ساقط
گردانید اجر رسالت را و نصب کرد از برای ایشان حجج و بینات را از برای انکه
بر اعمال صالحه دعوت کنند و بلطف خود ایشان را از مهلکات نگاه داشت و از نور خود
ایشان را از ظلمات اخراج فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله زاهدتر از جمیع خلق بود
از دنیا و زینت دنیا و پیوسته آنچه در دست داشت از میراث آبای خود و آنچه حضرت
الله تعالی بخصوص او گردانیده بود از غنایم و انفال و غیر ذلک بفقرا و مساکین اعطا
میداد تا انکه قدری قرض بهم رسانید که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات آنحضرت
ادا فرمود پس بنا بر آنچه گفتیم وجهی نمیماند که ابو بکر بآن وجه انفاق بر رسول الله
صلی الله علیه و آله کرده باشد چنانچه نواصب کوردل جاهل ادعا مینمایند و دیگر
آنکه آنچه نواصب دعوی مینمایند از جهت انفاق ابو بکر که در آن اختلاف کرده اند این است

که ابوبکر

که ابو بکر بلال بن حمامه را از صاحبانش خرید در حالتی که ایشان او را عذاب میکردند
تا او را بکفر برگردانند و این هم از جمله دعواهای باطل ایشانست که عاریست از دلیل و اصل
این هم راجعست بعایشه و مثل این ما احوال عایشه را ظاهر و مبین ساختیم
بنحوی که احتیاج بتکرار آن نیست و بر تقدیر تسلیم صحت این هم میگوییم که بلال را
از موالی او خریدن لازم ندارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را مدح کند بلکه
حضرتش از مال او منتفع شده باشد و او حضرتش را از مال خود انفاق کرده باشد
زیرا بلال فرزند و برادر او بدل آنحضرت نبود و خویشی و نسبی با آنحضرت نداشت
و در نسب با آنحضرت شریک نبود تا این که لازم آید که خلاص کردن او از عذاب به پیغمبر
صلی الله علیه و آله بنحوی از انحا نافع باشد که بگوییم ما را نفع نرساند هیچ مالی مثل مال
ابو بکر و بلال بالخصوص با آنحضرت هم نبود بنحوی که از سایر مسلمانان ممتاز باشد
و اگر بلال را خریدن نفع به پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد بواسطه ایمان او و اقرار
بنبوت نبی صلی الله علیه و آله و از جمله اصحاب آنحضرت بودن لازم می آید که نفع
بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه و انبیا و عابدین و صالحین هم داشته
باشد زیرا ایمان برسول الله صلی الله علیه و آله متضمن ایمان بجمیع پیغمبران
و ملائکه و مؤمنین و صدیقین و شهدا و صالحین است و از این بیانی که
ما کردیم ظاهر شد جهل و کوردلی و ضعف عقل نواصب و دیگر انکه اخبار
صحیحه ثابت میشود مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله است مال خدیجه بنت خویلد
رضی الله عنها نه مدح ابو بکر موید صحت این خبر است شهرت انتفاع پیغمبر
صلی الله علیه و آله از مال او و این که از مال ابو بکر منتفع شده باشد نیست مگر

بایشان زیرا احادیث انتفاع پیغمبر صلی الله علیه و آله از مال خدیجه متفق علیه
فریقین و مستفیض است و از عایشه نیز مرویست چنانچه روایت نموده حسن بن عبد الله
مبارک از مجالد و او از شعبی و او از مسروق و از عایشه که گفت هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
خدیجه را مذکور میساختند و او بسیار ثنا میکرد پس من روزی گفتم چه بسیار
او را ثنا میکنی و حال آنکه حضرت الله تعالی بهتر از او را بتو داده حضرت فرمود که بهتر
از او را بمن نداده زیرا او مرا تصدیق نمود در حالتی که همه مردم مرا تکذیب مینمودند
و مرا از مال خود منتفع ساخت در وقتی که مردم مال خود را از من حرام کرده بودند
و از او حضرت الله تعالی بمن فرزند داد و از دیگران نداد پس این حدیث از عایشه
دالست برین که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدح ابو بکر بواسطه مواسات
نقل کرده دروغ باشد و هم دلالت دارد بر بطلان قول نواصب که میگویند ایمان
ابو بکر سابق است بر ایمان کل امت زیرا ازین فهمیده میشود که ایمان خدیجه پیشتر از او
بوده **فصل بیست و نهم در ذکر جواب شیخ اجل محمد بن النعمان المفید رضوان الله عنه**
در استدلال نواصب لا بر صحت امامت ابو بکر از حدیثی که بوجهی از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت میکنند که آنحضرت فرمود اقتدوا باللذین من بعدی
ابو بکر و عمر و میگویند که این حدیث نص صریحست بر صحت امامت ایشان زیرا
واجب کرده اینرا بر امت خود طاعت ایشان را و هم ازین حدیث طهارت ایشان فهمیده میشود
که آنچه کرده اند بر صواب است و تعدی که بر امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند خطا نیست
جناب شیخ اعلی الله درجته در جواب ایشان فرموده که این حدیث موضوع و خلل
در سندش مشهور است و تناقض در معنی این حدیث ظاهر و هویداست و آنچه

ابن حدیث

این حدیث بر آن متضمن است بر ناظر معتبر معلوم است اما خلل در اسنادش بواسطه
اینست که از عبد الملک بن عمیره و او از ربعی بن حراش و بعد از و یکی تیم عجل مفضل بن
یمان و یکی تیم حفصه بنت عمر بن الخطاب است در میگویند اما عبد الملک بن عمیره او
یکی از اجلافیست که با امیر المؤمنین علیه السلام محاربه کرد و از ابنای شام است و
مشهور است بنصب عداوت آنحضرت و عترتش علیهم السلام و همیشه بواسطه
خوش آمد و تقرب بنی امیه اخبار دروغ از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدح ابو بکر
و عمر و طعن امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکرد تا آنکه آخر منصب قضا
باو دادند و در قضا هم رشوه میگرفت و بجور و عدوان حکم میکرد و پیوسته
متظاهر بود بفسق و فجور با زنان همیشه عشق بازی میکرد از آنجمله آنکه ولید بن
سریع با خواهر خود مخاصمه نمود در مال و عقار و خواهر سریع زن نیکوروی بود
و او جانب خواهر را گرفته بر ولید حکم باطل کرد بطمع آنکه بخواهر او دخل کند و این
بر مردم ظاهر شد و رسوا شد تا آنکه هذیل اشجعی از برای او درین باب شعرها گفت
را قصه او را قاگوید که جناب شیخ رضی الله عنه شعر اشجعی را ایراد فرموده بود زیرا
سقیم بود و بعد از آن نیز در ابطال این حدیث کلام را بسطی عظیمی داده لکن چون
نسخه که بدست افتاده بود از حد زیاده سقیم بود و از آن نسخه بیش ازین درین
مقام نقل شد بیرون نمیتوان آورد لکن این ضعیف آنچه در ابطال این حدیث
بحث قالمعت مذکور میسازد تا کسی را شبهه نماند اگرچه آنچه جناب شیخ اعلی الله درجته
ایراد فرموده که این حدیث از عبد الملک بن عمیره مرویست در موضع بودن
این حدیث بست و دیگر احتیاج نیست ببسط کلام و ایراد حجج در ابطال آن

زیرا معلوم و مبین است که احتیاج نیست ببسط کلام حدیثی را که اینقسم مردی
که چنانچه قلم توصیف او نمود روایت کند و در نظر هوشمندی که تعصب ابوبکر
و عمر و سایر اخلاف و عداوت عترت طاهره چشم دلش را کور نکرده باشد اعتبار
شیی ندارد بجای آنکه آنرا دو مذهبی که حضرت الله تعالی و تقدس بر ایشان
خواهند که ملاقات کنند بحث سازند خصوص در مقام جدال با خصم پس
اولاً میگوییم که اگر این حدیث صحیح باشد العیاذ بالله در قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله تناقض لازم می‌آید زیرا آنچه از این حدیث مستفاد میشود اینست
که بر همه امت خواه اهل بیت و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خواه غیر ایشان
هر کس که بانحضرت ایمان آورده واجب کرده اینکه باشد که اقتدا بابوبکر و عمر
نکنند و جایز نباشد تخلف از ایشان و حال آنکه حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینه
نوح من تمسک بها نجا و من تخلف عنها غرق دلالت دارد بر اینکه بر همه امت خواه
ابوبکر و عمر و خواه غیر ایشان واجب باشد تمسک باهل بیت و تخلف از ایشان
هلاکت باشد و تناقض در کلام آنسرور از جهت عصمت و از جهت وحی بودن
کلام حضرتش چنانچه آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بر آن دلالت
دارد محالست پس ماند که یکی از این دو حدیث که حکمشان نقیض یکدیگرست
کذب و افتری باشد حدیث مثل اهل بیتی احتمال کذب و افتری بودن نهایت
بعد دارد زیرا همه امت بر صحت آن اتفاق دارند و کسی در آن شک نکرده
حتی آنان که حدیث وجوب اقتدای ابوبکر و عمر را حجت خود نموده اند اعتراف
بصحت این حدیث کرده اند پس این حدیث نواصب خذلهم الله تعالی که

ازشل

ازشل عبدالملک مغیره مرویست کذب و افتری بر رسول الله صلی الله علیه و آله
باشد و هو المطلوب ههنا و دیگر آنکه حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض که آن نیز متفق علیه امت است
منافی این حدیث است زیرا همه امت مکلفند باینکه تمسک بقران بجویند و قران
هرگاه با عترت بوده از ایشان جدا نشود باید که اقتدا بعترت کنند تا معنی قران را
از ایشان استفاده نمایند زیرا از این حدیث آنحضرت فهمیده میشود اینست که
معنی قران با عترت باشد و از هم جدا نشوند تا بحوض که بانحضرت صلی الله علیه
و آله وارد شوند نه صورت و نقوش کتابتی قران زیرا صورت و نقوش کتابتی قران
خصوصیتی بعترت ندارد بلکه با همه امت خواه ابوبکر و عمر و خواه غیر ایشان دارد
اقتدا بعترت تا آنحضرت ایشان از قران بایشان القا فرمایند فرا گیرند و باحکام الهی مطلع
گردند و حضرت الله تعالی را بان طریق که از عترت فرا گرفته اند عبادت و پرستش
نمایند و این معنی که از برای حدیث متفق علیه گفتیم برهان قاطع است بر کذب
و افتری بودن حدیث نواصب کور دل جاهل و الا تناقض در کلام پیغمبر صلی الله
علیه و آله لازم می‌آید و آن محالست چنانچه پیش از این گفتیم و دیگر آنکه ابوبکر
و عمر اگر چه در غصب خلافت و صرف نمودن آن از اهلش متفق بودند لکن
در اکثر احکام رأیشان مختلف و نقیض هم بود چنانچه بر متتبع ظاهر است پس
اگر این حدیث صحیح باشد و کذب و افتری نباشد لازم می‌آید که پیغمبر صلی الله
علیه و آله عمل نقیض را بر امت خود واجب کرده باشد و این هم محالست و دیگر
اگر این حدیث صحیح میبود از پیغمبر صلی الله علیه و آله سر زده بود بایستی که در سقیفه

هفتاد و سه فرقه که یکی از ایشان
ناجیه و باقی هالکند میباشند پس بر همه

بنی ساعده از جهت غصب خلافت باین حدیث مستند شوند زیرا هر گاه نواصب این حدیث
از صحت امامت ابوبکر در کتب و السنه نامبارک خود مذکور نتوانستند ساخت ابوبکر
در ایراد آن از جهت احتجاج اولی خواهست بود و دیگر میگوییم که از جهت جبر نواصب
کور دل در مقام استدلال بر صحت امامت او گاه مستند باجماعی که اصل ندارد و گاه
مستند به بیعت عمر و چند جلف دیگر مثل او میشوند و باین حدیث تنها استدلال
نمینمایند زیرا بعد از اثبات صحت این حدیث امامت ابوبکر و عمر ثابت میگردد و احتیاج
بچیزی دیگر نیست بنا بر آنچه گفتیم بر هر لبیبی ظاهر و هویدا میگردد که این حدیث
از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه ساخته و پرداخته اعداء الله و رسوله و اهل بیت رسول الله
چنانچه حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ساخته و پرداخته ایشانست و
همچنین سایر احادیث و اخباری که از رسول الله صلی الله علیه و آله در مدح ایشان ذکر
میکنند و همچنین آیاتی چند که در شان ایشان روایت میکنند که نازل گردیده و وجهی
که نقل میکنند بعض افتراهاست و در این شک نیست والحمد لله رب العالمین علی حسن توفیقه

فصل سیم در ذکر جواب حضرت شیخ اجل محمد بن النعمان المفید رضی الله عنه مرد
مر کسی را که از آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سوال

چنانچه در فصول سید اجل افضل سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مذکور است و آن
چنین است که در وقتی از اوقات شخصی از جناب شیخ پرسید که این آیه در شان که نازل
شد جناب شیخ فرمود که در شان امیر المومنین علیه السلام نازل شد و حکم آیه جاریست
در ائمه ذریت او علیهم السلام و در این احادیث بسیار واقع شده و مع هذا دلیل
بر صحت این قول دلالت دارد و آن اینست که حضرت الله تعالی و تقدس مومنین را

دعوت فرموده باتباع صادقین در این آیه و بودن با ایشان و واجب کرده منادی
غیر منادی الیه باشد بواسطه آنکه محالست که انسان را دعوت کنند که با خود باشد و تبعیت
خود کنند پس بنابرین صادقین الذین که حضرت الله تعالی مومنین را بسوی ایشان
دعوت فرموده یا همه صادقان باشند یا بعض صادقان و محالست که کل صادقان مراد باشد
چنانچه گفتیم پس هرگاه بعض صادقین مراد باشد یا آنست که آن بعض صادقین
معین و معلوم‌اند که الف لام الف لام عهد خارجی باشد یا غیر معین و غیر معلوم‌اند
اگر معین و معلوم باشند باید که البته اختلاف در ایشان نباشد و باید که روایات
باسمهای ایشان وارد شده باشد و اشاره بسوی اگر کرده باشند و آنان که در عهد پیغمبر
صلی الله علیه و آله مخاطب بوده‌اند ایشان را باسمائهم و خصوصیاتهم دانسته باشند
و ایشان نیستند مگر آنان که ما دعوی مینماییم که آیه در شان ایشان نازل شده زیرا
هیچیک از فرقه اسلامیه مدعی بعض معین معلومی که گویند آیه در شان ایشان
نازل شده نیست و اگر آن بعض معین و معلوم نیستند باید که البته ایشان را معین و معلوم
سازند تا از غیری که مدعی این مقام باشند ممتاز شوند و الا از خلق حجت برخیزد
و تکلیف باتباع ایشان ساقط میگردد پس از این بیان ثابت شد که آیه در شان
آنان که ما میگوییم نازل شده و از این هم عصمت و طهارت ایشان ثابت میشود زیرا که حکم
باتباع ایشان مطلق واقع شده و عصمت مستلزم نص است بر صاحب عصمت زیرا
امریست خفی و مخالفین ما هر گاه متفق‌اند در نفی عصمت و نص بر کسی که ادعا مینمایند
که آیه در شان ایشان نازل شده پس ماند که ائمه ما علیهم السلام مراد باشند زیرا حق
دایر است میان ما و غیر ما با آنکه قرآن هم دلالت دارد بر اینکه ما میگوییم

وآن آیتست که حضرت الله سبحانه میفرماید لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب
ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه
ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة
وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین
البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون پس در این آیه حضرت الله تعالی
این خصال را جمع نموده و شهادت داده بصدق وتقوای کسی که مستجمع این خصال
باشد علی الاطلاق پس از این آیه اولی واین آیه که الحال ایراد نمودیم فهمیده میشود که
تبعیت نمود صادقین اجمالی را که باستجماع این خصال او را صادق توان گفت
علی الاطلاق و در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله کسی که مستجمع این
خصال باشد نیست مگر امیر المؤمنین علیه السلام پس واجبست که از آیه حضرت حق تعالی
مراد باشد وامر باتباع او شده باشد و با او باید بود در هر چیزی که دین تقاضای
آن میکند واینکه گفتیم آنحضرت مستجمع این خصالست بواسطه آنست که در اول
آیه ایمان بحضرت الله سبحانه مذکور است وآنحضرت اول کسیست از مردان که ایمان
بحضرت الله تعالی آورد و دعوت رسول الله را صلی الله علیه وآله اجابت نمود چنانچه
اخبار واحادیث متواتره بر این دلالت دارد یکی آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
بفاطمه علیها السلام گفت ترا تزویج نمودم بکسی که از همه در اسلام مقدمست واز همه
علم او بیشتر است ویکی دیگر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من بنده خدای
و برادر رسول الله ام واینم را که یکی پیش از من و بعد از من مگر دروغگوی مفتری
نماز کردم پیش از همه هفت سال ودیگر حضرتش فرموده که الهی من اقرار ندارم

که کسی

که کسی پیش از من ترا عبادت کرده باشد ودیگر آنکه چون رسید بآنحضرت که خوارج
نسبت بآنحضرت قول منکری گفته اند فرمود که آیا میگویند که علی دروغ میگوید آیا من دروغ
بکه میگویم آیا بر خدا دروغ میگویم وحال آنکه من اول کسی ام که او را عبادت کردم
یا بر رسول الله دروغ میگویم وحال آنکه من اول کسی ام که باو ایمان آوردم وتصدیق
ونصرت او نمودم ویکی دیگر قول حضرت امام حسن علیه السلام است در آن صبح که آن شبی
که امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرده بود که امشب کسی وفات کرده که از اولین
کسی بر او سبقت نگرفت واز آخرین کسی بآن نرسد وغیر ذلک مما یطول الکلام
بذکره ودیگر بعد از ایمان بحضرت الله تعالی در آیه وآتی المال علی حبه ذوی القربی
والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب مذکور است وایثار
علی را ما در آنحضرت مشاهده نموده ایم چنانچه قرآن بر آن ناطق است واخبار
واحادیث متواتره نیز بر آن دلالت دارد مفصلا چنانچه حضرت الله تعالی
میفرماید ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا وجمیع روات
خاصه وعامه متفقند باین که این آیه بلکه کل سوره در شان آنحضرت وزوجه او
فاطمه علیها السلام ودو فرزند او حسنین علیهما السلام شرف نزول یافته و
دیگر میفرماید الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولاهم یحزنون وحدیث ناطق است که این آیه نیز
در شان حضرتش نازل گردیده ودیگر خلاف نیست در این که آنحضرت صلوات الله
علیه از کد خود بندهای بسیاری که احصا نتوان کرد آزاد فرموده و زمینهای بسیاری
که آنحضرت بدست خود احیا فرموده بود وقف کرد ودیگر در آیه بعد از این

خصال مذکور است واقام الصلوة واتی الزکوة در بنت هم آن سرور مراد است بدلالت
قول حضرت الله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون چنانچه اتفاق دارند نقله آثار که او در حال رکوع
زکوة داد پس آنچه درین آیه مذکور است مطابق است با آنچه در آیه سابقه
شد وبعد ازان در آیه مذکور است والمؤمنون بعهدهم اذا عاهدوا
ظاهر ومعلوم است که هیچ یک از صحابه نبود که نقض عهد خود نکرده مگر
آنحضرت صلوات الله علیه زیرا ممکن نیست کسی را که بگوید آنحضرت نقض عهدی
با رسول الله صلی الله علیه وآله کرده باشد در نصرت آنحضرت یا مواسات
با او پس این وصف هم مخصوص حضرتش باشد ودیگر حضرت الله تعالی در آیه
فرموده والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس واین ظاهر است که کسی
صبر با رسول الله صلی الله علیه وآله در شدائد نکرد غیر امیر المؤمنین علیه السلام
زیرا باتفاق دوست ودشمن هرگز از جنگ پشت نکرده اند واز هیچ جنگی نگریخت
پس هرگاه خصال مذکوره در آنحضرت کامل باشد وحضرت الله تعالی در آخر
آیه فرموده باشد که اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون پس صادقین
که حضرت الله تعالی امر فرموده باتباع ایشان آنحضرت باشد بلفظ جمع آمده زیرا که عرب
لفظ جمع را در مقام تعظیم وتشریف بواحد استعمال مینمایند واگر بگوییم که
مراد از صادقین که لفظ جمع است امیر المؤمنین وذریت طاهرین اوست
موجه است زیرا اگر چه آنحضرت مخصوص است بذکر اما حکم آیه جاریست در
سایر ائمه علیهم السلام چنانچه گذشت شرح ما ادام اوراق گوید که این تحقیق

جناب شیخ اعلی الله تعالی مقامه لایق است که با قلم نور در جبهه حور نوشته شود
شکر الله تعالی سعیه فصل سی ونهم در ذکر سؤال ابوحنیفه از حضرت امام همام
ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وجواب حضرتش او را چنانچه سید اجل
سید مرتضی رضی الله عنه در فصول ایراد فرموده وآن اینست که سید از مفید
اعلی الله درجته روایت نموده که گفت روزی در مدینه بمنزل مبارک حضرت
ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه علیه داخل شدم بعد از
ملازمت آنحضرت در وقت بیرون آمدن چون بدهلیز خانه رسیدم دیدم
که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که در آن وقت طفل بود پس من گفتم با او که
ای پسر کسی که غریب باشد وحدث خواهد بکند در کجا بکند وچون من این سؤال
از او کردم پس نظر کرده گفت یا شیخ از کنار نهرها وزیر درختهای میوه دار وقافله گاهها
ودر خوانها وسر راهها ومسجدها اجتناب کن وانگه دامن بالا کن وهر جای که
خواهی حدث کن ابوحنیفه گفته که چون من از آنحضرت این جواب شنیدم دلم
قول او عظیم نموده دیگر بار از وی پرسیدم وگفتم فدای تو شوم فاعل معصیت کیست
پس نظر کرد بمن نظر کردنی وگفت ای شیخ بنشین تا ترا خبر دهم پس من در
برابر او نشستم وچون بنشستم گفت فاعل معصیت یا بنده است ویا حضرت الله تعالی
باشد زیرا حضرتش اعدل وانصف است از آنکه بر بنده که ناتوان ظلم کند وبر آنچه نکرده اند عذاب
کند واین هم جایز نیست که از هر دو باشند زیرا در این صورت حضرتش شریک
بنده خواهد بود در آن فعل معصیت وقوی اولی است که بر بنده ضعیفش
انصاف بدهد واگر معصیت از بنده تنها باشد پس بر او واقع میشود

(حاشیه: ویا هر دو که جایز نیست که حضرت الله تعالی هم)

امر بر او واقع متوجه میشود نهی و از جهت او حقیت ثواب و عقاب و از جهت
بهشت و دوزخ ابو حنیفه گفت که چون این کلام از آنحضرت شنیدم گفتم ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم راقم اوراق گوید که در فصول سید رضی الله
تعالی بعد از نقل این حکایت شعری بمضمون کلام معجز نظام حضرت امام همام
علیه السلام مذکور است اولی نمود که در اینجا نیز مذکور شود و آن اینست

لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها ** احدی ثلث خصال حین ناتیها
اما تفرد بارینا بصنعتها ** فیسقط اللوم عنا حین ننشیها
او کان یشرکنا فیها فیلحقه ** ما سوف یلحقنا من لائم فیها
او لم یکن لالهی فی جنایتها ** ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها

فصل سی و دوم در ذکر مکالمه فضال بن حسن بن فضال کوفی با ابو حنیفه و استدلال مفید بر ظلم ابو بکر و عمر بحضرت فاطمه علیها السلام

در فصول سید اجل اعظم سید مرتضی رضی الله تعالی
عنه مسطور است که روزی فضال بن حسن بن فضال کوفی با ابو حنیفه و
استدلال مفید رحمه الله بر ظلم ابو بکر و عمر بحضرت فاطمه علیها السلام
در فصول سید اجل اعظم سید مرتضی رضی الله تعالی عنه مسطور است
روزی فضال با یکی از اصحاب خود از ملازمان ابو حنیفه میگذشت دید که
ابو حنیفه در میان جمع کثیری نشسته افاده میکند فضال برفیق خود گفت
من از اینجا نروم تا ابو حنیفه را خجل نسازم رفیقش او را گفت تو ابو حنیفه را
میدانی که در بحث و ایراد حجت چون است مبادا خفتی بتو از ایراد حجت
برساند فضال گفت کافر را بر مؤمن چه حجت تواند بود که او بمن ایراد کند

پس متوجه

پس متوجه مجلس ابو حنیفه شد و سلام کرد ابو حنیفه و هر که در مجلس او
بود جواب سلام گفتند پس با ابو حنیفه خطاب نموده گفت یا ابا حنیفه من برادری
دارم و او میگوید بهترین مردم بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب است
و من میگویم ابو بکر است و بعد از و عمر قول تو چیست ابو حنیفه دمی سر در پیش
افکند آنگه گفت ای مرد فخر و جلالت قدر همین از بس میباشد که ایشان با
رسول الله صلی الله علیه و آله در یکجا مدفون شدند کدام حجت بزرگی ایشان واضح
تر از این میتواند بود فضال گفت من هم با او این را گفتم در جواب من گفت اگر
خانه از رسول الله صلی الله علیه و آله بوده دفن ایشان در موضعی که ایشان را
در آن حقی نباشد ظلمست ابو حنیفه دمی سر در پیش افکند بعد از آن گفت باعتبار
حق دختران ایشان عایشه و حفصه در آنجا مدفون شدند فضال گفت همین
قول ترا من با او گفتم در جواب گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله نه زن داشت
هر یک از دختر ایشان را نه یک هشتیک میرسید و آن یک وجب در یک وجب
میشود چون در زیاده از حق دختران خود مدفون شدند و این نیست مگر
ظلم و دیگر گفت چون است که عایشه و حفصه را میراث از آن سرور میرسید و فاطمه
دختر آنحضرت را منع از میراث کردند پس ابو حنیفه با اصحاب خود خطاب نمود
گفت او را دور کنید که او رافضیست و برادری ندارد و همه دروغ میگوید اما
استدلال حضرت شیخ اجل محمد بن النعمان المفید اعلی الله تعالی درجته بر ظلم
شیخین و امامین نواصب بحضرت فاطمه علیها السلام در منع او از فدک و از حجت
و از حضرت شاه طالبیه جناب غیره در فصول علم الهدی رضی الله عنه مذکور است

اینست که حضرت شیخ در مقام استدلال بر نواصب فرموده اجماع امت منعقد است
بر عصمت حضرت فاطمه علیها و هم برین اجماعست که اگر جمعی بر آنحضرت بفعلی که
موجب حد باشد شهادت بدهند البته شهادت ایشان باطل و باید که امت تکذیب
ایشان کنند و حاکم باید که ایشان را عقوبت کند بحد و دلیل یکی انکه حضرت الله تعالی
میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا و خلافی نیست
در ینکه حضرت فاطمه علیها السلام در اهل این آیه داخل بود و این ثابت شد
که ذهاب رجس از اهل بیت عبارتست از عصمت ایشان دوم انکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده من اذی فاطمة فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله
عز و جل پس اگر حضرت فاطمه علیها السلام معصوم نمیبود از خطا و زلل هر آینه
جایز خواهد بود وقوع امری ازان آنحضرت که موجب اذای او باشد و وجوب اذای
آنحضرت دلیل خواهد بود بر جواز اذای رسول الله صلی الله علیه و آله و
بنابرین جایز خواهد بود جواز اذای حضرت الله تعالی و این باتفاق باطل است پس
صدور امری که موجب اذی حضرت فاطمه باشد از حضرت فاطمه علیها السلام جایز
نباشد و این نیست مگر عصمت و هرگاه عصمت آنحضرت ثابت باشد واجبست
قبول قول و دعوی او و احتیاج بشاهد نیست زیرا شاهد در صورتی ضرورت
که مدعی بر باطل تواند بود و کذب بر او جایز باشد تا مردم بر مال یکدیگر بیجا
طمع نکنند لهذا چون پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد طلبید بر ناقه او که کسی
با آنحضرت دعوی میکرد خزیمة بن ثابت شهادت داد حضرت ازو پرسید که از کجا
دانستی که این ناقه از منست خزیمه گفت انکه میدانم که تو رسول الله و صادقی

وکذب بر

وکذب بر تو جایز نیست پس آنحضرت شهادت او را بجای شهادت
دو شاهد گرفت پس ازین میرسد که هرگاه مدعی معصوم
و کذب بر او جایز نباشد بر دعوی او بینه طلب نباید نمود و طلب
نمودن ظلمست پس انکس که حضرت فاطمه را از حقش منع نمود و ازو شاهد
طلبید ظالم باشد بیشک و ایذای حضرت او نموده و رسول او کرده ملعون
باشد بدلیل قول حضرت الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا فصل سی و چهارم در ذکر تحقیق
شیخ اجل محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه حدیثی که بر او وارد شده
که از افضلیت امیر المؤمنین صلوات الله و آن حدیثیست که سائلی از هشام
پرسید از معنی حدیثی که در میان عامه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در حق عمر مشهور است و آن حدیث اینست که سائلی از هشام پرسید از معنی حدیثی
که در میان مذکور است چنانچه روایت میکنند که در روز فوت عمر بن الخطاب
چون چشم آنحضرت بتابوت عمر افتاد فرمود انی لارجو ان القی الله تعالی بصحیفة
هذا المسجی و در حدیث دیگر مذکور است که آنحضرت فرمود راقم اوراق گوید این
بعبارت اول این معنی دارد که من دوست میدارم که ملاقات کنم خدای تعالی
بصحیفه این شخص که در تابوتست و بعبارت دوم معنی همانست لکن بجای
دوست میدارم کرده اول حدیث رجا دارم حاصل کلام انکه هشام علیه الرحمه
بدلیل اولا گفت که این حدیث ثابت نیست زیرا اسنادش معروف نیستند
و ظاهر اینست که قصه خوانها این حدیث را وضع کرده باشند و ثانیا

[illegible]

کفت بر نقل بر ثبوت حدیث معنی آن این خواهد بود که صحیفه که عمر و ابو بکر
و معیره بن ثابت و سالم مولای ابو حذیفه و ابو عبیده بن جراح باهم اتفاق
نموده نوشتند که هرگاه رسول الله صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت فرماید
ایشان اهل بیت او را از میراث او منع کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
نگذارند که متولی خلافت شود و چون عمر بدین اراده سر کردهٔ ایشان بود
آن صحیفه در نزد او بود پس مراد آنحضرت اینست که من دوست میدارم
یا رجا دارم که حضرت الله تعالی را ملاقات کنم و آن صحیفه با عمر خاصه
بود زیرا و بمضمون آن صحیفه حجة بگیرم و هشام رضی الله تعالی عنه
بعد از بیان تاویل شاهدی که دلیل این اینست که عامه روایت کرده‌اند
که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار دنیا رحلت فرمود و کار
بر ابو بکر قرار گرفت ابی بن کعب بمسجد آمد فریاد کرد عجب که اهل
تمام شنیدند و گفت البته هلاک شدند اهل عقد و من بر ایشان
تاسف ندارم بلکه تاسف من بر آنهاست که از فعل ایشان بضلالت افتادند
جمعی گفتند ای صاحب رسول الله کیستند ایشان که اهل عقد اند
ایشان بر چه بسته‌اند ابی بن کعب گفت قومی باهم عقد بستند و ابا نمودند
او نشناسند والله که اگر من تا روز جمعه زنده بمانم اسرار ایشان را و مقام
که بر همه مردم امر ایشان ظاهر گردد و او تا جمعه دیگر زنده نماند تا اقرار او را
گوید که ظن غالب چنانست که اهل عقد بعد از استماع قول او او را خفیه کار
کارسازی کردند والله اعلم بحقیقة الاحوال فصل سی و چهارم در ذکر

فصل

تحقیق شیخ اجل محمد بن النعمان المفید رضی الله تعالی عنه حدیث طیر را
در جواب سائلی که از فضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال نمود
چنانچه در فصول حضرت سید اجل سید مرتضی اعلی الله مقامه مسطور
و مذکور است و آن اینست که در مجلس شیخنا ابو الحسن احمد بن القاسم العلوی
المحمدی مردی از اهل سنت از حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه پرسید که دلیل
چیست بر اینکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام افضلست از کل صحابه
حضرت شیخ در جواب فرمود که دلیل برین قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله
که فرمود اللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي مِنْ هٰذَا الطَّيْرِ پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد و با آنحضرت از آن مرغ بریان خورد و این ثابت
شد که دوست‌ترین خلق در نزد حضرت الله تعالی آنست که ثوابش عظیم‌تر
از جمیع خلق باشد و این برهانی در نزد الله تعالی و ثوابش کسی عظیم‌تر است که
عملهای او شریف‌تر و عبادتش بیشتر از جمیع خلق باشد و این برهان تمامست
برین که آنحضرت از همه خلق افضلست سوای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
چون سخن حضرت شیخ باینجا رسید سائل گفت چه دلیل دلالت میکند
بر صحت این حدیث و حال آنکه ناقل این حدیث انس بن مالکست و قبول خبر
واحد حجت نیست حضرت شیخ در جواب فرمود که اگر چه این حدیث خبر
واحد است و غیر انس نقل نکرده لکن همه امت این حدیث را در نموده
قبول کرده‌اند و کسی بر انس انکار نکرده و کسی این حدیث را رد ننموده پس
بنا برین مقدمات اجماع بر صحتش واقع شده بنا برین برهانست بآنکه متواتر

مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین حدیث بر صحابه احتجاج
نموده فرموده اند که الله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله
اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطایر فجاء احد غیری
وهمه ایشان گفتند اللهم لا و آنحضرت فرمود اللهم اشهد پس همه صحابه
این حدیث را از آنحضرت قبول کردند و هیچیک انکار نکرد با آنکه امیر المؤمنین
علیه السلام جایز نیست که بدروغ احتجاج کند خصوص در صورتی که از جهت
توسل بمرتبه امامت و خلافت که اعلای مراتب است با قوم در مقام منازعه
باشد راقم اوراق گوید ظاهر اینست که یا مقام مقتضی اختصار بوده یا آنکه
آنها را مرتبه بتوالی زمین نبوده که حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه از جهت
افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه بر جمیع صحابه بذکر یک حدیث اختصار
فرموده و الا دلایل افضلیت حضرت اسد الله الغالب صلوات الله علیه و علی
اولاده الطاهرین المعصومین از آیات و احادیث و غیرها زیاده از آنست
که حد و نهایت داشته باشد چنانچه بر متتبع ظاهر و هویداست حاصل کلام
آنکه حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بعد ازین گفت و شنید باین طریق
استشهاد بر صدق قول خود و تصحیح روایت انس بن مالک و حال آنکه
ایشان تفسیق بلکه تکفیر نموده مدعی اینکه انس کتم شهادت کرد در نص
بر امامت و ولایت حضرت علی بن ابی طالب تا آنکه آنحضرت نفرین کرد
او را و او بسبب نفرین آنحضرت بعلت برص گرفتار شده در آن علت مرد
هرگاه چنین باشد پس چون ایشان بروایت فاسق بلکه کافر احتجاج

بمطلب

بمطلب خود مینمایند جماعت معتزله در جواب این معترض گفته اند که گروه شیعه
احتجاج بانس نکرده اند که تا این اعتراض بر ایشان وارد باید بلکه احتجاج بروایت
او که احتجاج متمسک بجمع علیهما است نموده اند پس این اعتراض بر ایشان
وارد نیست راقم اوراق گوید که بعد از استشهاد شیخ باین حکایت سائل گفت
مسلم داشتم صحت روایت را باین که گفتی لکن شاید مراد آنحضرت صلی الله
علیه و آله احب خلق باشد در خوردن مرغ بریان نه در کثرت ثواب تا افضلیت
آنحضرت بر جمیع خلق لازم آید و این قول بیمعنی بودن طولی داده با جمیع کلام
دیگر که ازین قولش بیمعنی تر است بر حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه وارد ساخته
حضرت شیخ هر یک را باسهل وجهی جواب فرموده چنانچه در فصول حضرت
حضرت سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مفصلا مسطور است لکن
ما از جهت بیمعنی بودن آن سوالات بذکر آنها مبادرت ننمودیم و اگر کسی را
هوس اطلاع بر آن لا یعنیها باشد باید که بفصول حضرت سید رجوع نماید

فصل بیست و پنجم در ذکر جواب حضرت شیخ ابی محمد بن النعمان المفید رضی الله عنه
مر شخصی از اهل اعتزال را که از وجه غیبت حضرت بقیة الله صلوات الله علیه و علی
آبائه الطاهرین المعصومین سؤال کرده بود

آن اینست که حضرت شیخ نور الله تعالی
مضجعه فرموده که در وقتی از اوقات یکی از معتزله که در نهایت عداوت
و در مذهب خود در کمال تعصب بود مرا مخاطب داشته گفت سوالی دارم از
تو و آنرا از جمع کثیری که از متکلمین شیعه امامیه بودند در خراسان و فارس
و عراق سوال کردم و هیچیک جواب شافی بمن نگفتند الا که منتظر هائی

سؤال کنم حضرت شیخ فرموده که من گفتم سؤال کن هرچه در خاطر داری که بتوفیق
الله تعالی آنرا جواب بگویم پس سائل گفت خبر ده مرا از امامی که غایب میدانند
آیا او بواسطهٔ تقیه از تو و سایر دوستان نفس ظهور نمیکند یا بواسطهٔ تقیه از اعدا
یا از دوستان و اعدا حضرت شیخ در جواب فرمود که غیبت امام علیه السلام از اعدا
و از اکثر جاهلان با وخواه از دوستان باشند مباشد و این که گفتم بحسب ظن غالب
و عرفت و این را هم انکار ندارم که از جماعتی الحال که بامامت او اعتقاد دارند
در تقیه نیست [illegible] امید اند که من الحمد لله بحقیقت معرفت او رسیده ام پس
سائل گفت این ظرفه جوابیست که پیش از این از هیچ کس نشنیده ام دوست میدارم
که این جواب مرا از جهت من مفصل گردانی و اطراف آنرا بر من ظاهر کنی که چون
از جاهلان با و وا زجماعتی باو که الحال بامامت او قایلند در تقیه است و از تو در تقیه
نیست حضرت شیخ در جواب فرمود که تقیه از اعدا احتیاج ببیان ندارد اما تقیه
او از جاهلان باو بواسطهٔ آنکه بعید نیست که از جهت تقرب بسلاطین بکرتن
او درآیند تا در نزد ایشان عزت بهم رسانند و صاحب جاه و منصب شوند یا انکه خود
بسبب کشتن او در تایید اما در اعانت آنان که بسبب کشتن او در میآیند بکوشند
و بدین که گفتم بجهت آن ظن من غالبست که جاهل معرفتی ندارد که او را
منع کند از این اعمال و او را از طمعی که از سلاطین میدارد باز دارد اما وجه تقیه
انحضرت از آنان که الحال بامامت او قایلند بجهت آنست که ایشان معصوم
و امن از غلط نیستند و مع هذا ایمن از عناد و ارتداد هم نیستند زیرا که ممکنست
که اگر حضرت امام با ایشان ظاهر شود یا مکان او را بدانند دواعی شیطانی

ولع

وطمع دنیوی ایشان را برین بدارد که با انحضرت غدر کنند و مکان او را باعدا ظاهر کردانند
چنانچه امم سابقه نسبت بانبیای خود میکرده اند و از آنجمله قوم حضرت موسی با انحضرت
و حضرت هرون عناد و مخالفت ورزیدند و از شریعت او انحراف کرده بسامری کرویدند
و بهرون و منع او التفات نکردند و بوعظ و نصیحت او گوش ندادند پس هرگاه
حال الخلق این باشد چه استبعاد دارد که خلق این زمان نیز هرچندی که بامامت انحضرت
اعتراف داشته باشند از انحضرت منحرف شده با او جفا کنند اما از من و امثال من
انحضرت بواسطهٔ آن تقیه ندارد که ما با او عداوتی و شراوتی نداریم زیرا که ما را معرفت یقینی
بحضرت الله تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و جزای روز قیامت حاصلست و این
معرفت من و امثال مرا منع میکند از غدر کردن با انحضرت از این جهت انحضرت از من
و امثال من ایمن است و خوفی ندارد زیرا خوف و تقیه از عارف صاحب یقین عیان باشد
چون سخن حضرت شیخ باینجا رسید سائل گفت پس بنابرین که گفتی تجویز کردی تقیه انحضرت را
از منافقین شیعه اما آنها که شیعه اند ظاهرا و باطنا حال ایشان مثل حال تست و این
قول که تو گفتی مناقضه میشود بواسطهٔ این که منافق در حقیقت شیعه نیست چنین تجویز
کردی نفاق را ببعض ایشان حضرت شیخ در جواب فرمود نیست چنین که تو گمان کرده
و من نفاق بشیعه نسبت ندادم و این جماعت از شیعه که گفتم امام از ایشان تقیه
میکند ایشان مقلدند و عارف بحقیقت تشیع نیستند و از راه دلیل و برهان معرفت
بمذهب تشیع بهم نرسانیده اند و این جماعت را حاصل نیست ثواب دایم بلکه از این معرفتی
که دارند رفع کفر از ایشان شده و بس راقم اوراق گوید که در همین مقام میان حضرت
شیخ اعلی الله درجته و این سائل مکالمات و مناظرات بسیار واقع شده لکن ما آن

جهت اختصار بذکر همین قدر اکتفا نمودیم تا سامع را ملال حاصل نشود و اگر
کسی را هوس اطلاع بر کل آنها باشد باید که بفصول سید اجل سید مرتضی رحمه الله
رجوع نماید **فصل سی و ششم در ذکر جواب ابو محمد فضل بن شاذان النیشابوری**
رحمه الله بر سائلی که از او در امامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
و آن اینست که سائلی از ابن شاذان سؤال نموده گفت چه دلیل داری بر امامت علی بن
ابی طالب ابن شاذان گفت دلیل کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله
و اجماع مسلمین است اما دلیل از کتاب الله قول حضرت الله تعالی است که فرموده اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت الله تعالی بالطاعت اولوا الامر امر فرموده
چنانچه بطاعت خود و رسول صلی الله علیه و آله امر فرموده پس در این صورت
بمعرفت اولی الامر سعی نمودن واجبست چنانچه بمعرفت الله تعالی و معرفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله سعی واجبست و چون نظر بگفتهای مفسرها مخالف و موالف
میکنیم مآل همه باین برمیگردد که مراد از اولوا الامر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه باشد زیرا بعضی گفته اند که مراد امرای لشکرهایی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجاها میفرستاد و بعضی گفته اند مراد علما و بعضی آمرون بمعروف و ناهون عن
منکر گفته اند و بعضی گفته اند که مراد علی بن ابی طالب و ذریه طاهره
آنحضرتست پس از فرقه اول میپرسیم که نه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مواضع
متعدده امیر لشکر بود بی شک قبول خواهند کرد و از فرقه دوم میپرسیم که نه آنحضرت
از علما بود و از فرقه سیم میپرسیم که نه آنحضرت آمر بمعروف و ناهی از منکر بود
یقین که همه این فرقه در قبول بیان ما خواهند نمود و هیچیک را مجال انکار

نخواهد

نخواهد بود پس بر هر تقدیر و بنا بر قول هر یک از مفسرین آنحضرت مراد خواهد بود
پس باتفاق کل امت مراد از اولوا الامر آنحضرتست و اطاعت او بر همه کس واجبست زیرا
بودن آنحضرت اولوا الامر متفق علیه و دیگران مختلف فیه است و این یک معنی
امامت و از سنت رسول صلی الله علیه و آله اینست که آنحضرت را حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از جهت قضا بیمن فرستاد و او را امیر کردانید بر لشکر و او را متولی اموال
کردانید و امر کرد او را که آن اموال را بصاحبان برساند آنجماعت که خالد بن ولید
ایشان را بظلم و ستم کشته بود و او را معین ساخت از جهت ادای رسالت حضرت الله تعالی
برسانیدن آیات سوره برائت بمشرکین مکه و او را خلیفه کردانید بر اهل مدینه وقت
رفتن بتبوک و چون نظر میکنیم پیغمبر صلی الله علیه و آله این سنت را بر هیچیک از
صحابه جاری نساخت و این سنتها بر هیچیک از صحابه جمع نشد و امت در اجرای
این سنتها محتاجند بامام پس واجبست که بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله
از دار دنیا او امام باشد نه غیر او زیرا این خصلتها در هیچیک جمع نشد اما دلیل
بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه باجماع امت بچند وجه است وجه اول آنحضرت
اینست که همه امت اتفاق دارند باین که آنحضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
امامست لکن اختلاف در زمان امامت او دارند بعضی گفته اند بعد از چند
مدت و بعضی بیفاصله گفته اند و در جمیع اوقات و اجماع امت در امامت هیچیک
از دیگران در یک طرفة العین نیست اگرچه بعضی از امت دیگران را در بعض اوقات
امام میدانند پس امامت متفق علیها احقست از امامت مختلف فیه و متفق
علیه به تبعیت اولی است از مختلف فیه وجه دوم از وجوه دلالت اجماع بر امامت

آن سرور آنست که کل امت اتفاق دارند که آنحضرت صلوات الله علیه در صلاحیت امامت وارد
و صلاحیت امامت دیگران مختلف فیه است متفق علیه در صلاحیت امامت اولی
بامامت از مختلف فیه وجه سیم از وجوه دلالت اجماع بر امامت آنحضرت آنست که اتفاق
منعقد است بر آنکه بنی هاشم صلاحیت امامت دارند و در غیر بنی هاشم اختلاف کرده اند
و آنحضرت چون از بنی هاشم بود از جانب پدر و مادر بامامت اولی است از آنان که از بنی
هاشم نبودند وجه چهارم از وجوه دلالت اجماع بر امامت آن سرور آنست که اجماع
امت منعقد است بر آنکه آنحضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله متصف بصفت
عدالت بود لکن در عصمت اختلاف کرده اند و اتفاق کرده اند امت در نفی عصمت دیگران
و در عدالت ایشان اختلاف دارند متفق علیه در عدالت و مختلف فیه در عصمت
احق است بامامت از متفق علیه در نفی عصمت و مختلف فیه در نفی عدالت و تقوی

فصل سی و هفتم در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل محمد بن النعمان المفید رضی الله
عنه با یکی از متکلمین اهل سنت که او را ابوبکر بن صراء گفتندی در شجاعت و عدم
شجاعت ابوبکر بن ابو قحافه در مجلس ابو منصور بن مرزبان

و آن آنست که در فصول سید اجل سید مرتضی نور الله تعالی مضجعه مسطور است که روزی در مجلس
منصور بن مرزبان جمعی کثیری از متکلمین معتزله حاضر بودند و در میان ایشان
ذکر شجاعت افتاده ابوبکر بن صراء گفت اعتقاد من اینست که ابوبکر از شجاعان عرب
و مقدم ست بر عرب در شجاعت افتاده حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بر این قول او صبر
نتوانست کرد پس برآشفته گفت اگر علم بشجاعت مر ابوبکر را از برای تو
از کجا حاصل شده و بکدام وجه دانستی شجاعت او را پس ابوبکر صراء گفت از آنکه او

اراده

اراده قتال اهل رده نمود با چندین نفری و جمهور صحابه با او مخالفت نموده منع او میکردند
و متقاعد بودند جمهور ایشان از نصرت او و او در قتال ایشان اصرار نموده گفت
والله که اگر برای من رابعه بند نیابم کسی را با ایشان قتال خواهم کرد پس از تقاعد ایشان
وحشت نکرد و نفس او ضعیف نشد و نترسید و از اصرار در قتال اهل رده دلالت
بر آنکه او در شجاعت بر آنچه همه ایشان نبود هر آینه اصرار او نبود در نزد خذلان ایشان
او را حضرت شیخ فرمود که اگر کسی این دلیل ترا انکار نموده بگوید که شجاعت بلاف زدن
معلوم نمیشود و طریق دانستن آن دو مدعی اینست که یا حضرت علام الغیوب بآن خبر
دهد و یا آنکه آن شخص مبادرت نماید بقتال اقران و شجاعان و در برابر ایشان درنگ
نموده نگریزد در وقتی که میان او و خصم رد و بدل شمشیر و نیزه و غیر هما رود و با هم
دست و گریبان شوند و این هر یک مرتبه دانسته نمیشود بلکه باید که آن مراتب واقع
شود تا علم بشجاعت بهم رسد پس هر گاه از اخبار حضرت علام الغیوب و از فعل ابو بکر
علم بشجاعت او بهم نرسیده باشد چون کسی که عاقل باشد در سلک شجاعان بنا بر
ادعای شجاعت او می‌نماید و اقرار بآن میکند بمجرد لافی که او بزند بآن خصوص در صورتی
که دلایل چنین و سبیل او بجدی باشد که محتاج بتامل باشد چنانچه هرگز او با قومی
مبارزت ننموده و با جای دست و گریبان نشده و خون یکنفر از کفار از دست او ریخته
نشده و با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که در جنگها حاضر شده هر یک
از صحابه را در جهاد اثرها ظاهر شده و از او هیچ اثری ظاهر نشده و مع هذا در احد و حنین
او از اول کسی گریخته بوده رسول الله صلی الله علیه و آله را در میان دشمن گذاشت و در
خیبر که صاحب لوا او بود گریخت و رسول الله صلی الله علیه و آله را شکسته خاطر گردانید

پس قول بشجاعت او نیست مگر از عصبیت و میل بهوی و چون سخن حضرت شیخ رحمه الله
تعالی باینجا رسید یکی از اعیان شیعه که در آن مجلس حاضر بود با ابوبکر بن صرام
خطاب نموده گفت بارک الله خوب دلیلی بر شجاعت ابوبکر گفتی و بطریق مثال بجمعی
خطاب نموده گفت در پیش ما مردی هست که ضعف و بیدلی او بر همه مردم ظاهر است
و او پیش نماز ماست هرگاه امری که مکروه طبع او است از کسی برو رسید هلاوه در دشنام
لاف در آمده میگوید که بآن شخص من جهاد خواهم کرد اگرچه بر سر او جمع شوند
قبیله ربیعه و مضر پس هرگاه چنین باشد چون کسی بمجرد لاف اقرار بشجاعت کسی
کند پس ابوبکر بن صرام گفت من بمجرد قول ابوبکر را دلیل نساختم بلکه اعتماد
من بر فعل و بر خبر هر دو است زیرا ابوبکر باتفاق خفیف العقل نبود بلکه از عقلا
و نیکورای بود پس اگر او در نفس خود عندی اقدام بر قتال اهل ردت را و این مقدمه
در خود گمان نداشت هر آینه در حضور مهاجر و انصار باین کلام تکلم نمی نمود زیرا
احتمال داشت که مهاجر و انصار او را مخذول بگذارند و متقاعد شوند از نصرت
او و خلاف قول او ظاهر گشته او سرشکسته شود پس با وجود این احتمال در حضور
ایشان باین نحو تکلم نمودن نیست مگر از کمال شجاعت و جرأت حضرت شیخ فرمودی
اولا ما مسلم نمیداریم که ابوبکر از عقلا باشد و رای صایب داشته باشد زیرا این معنی
بدلیل عقلی و عرفی ثابت نشود و کتاب و سنت نیز بر این دلالت ندارد و بر تقدیر
تسلیم که او از عقلا باشد شاید که از کمال حمیت و خوف این کلام تکلم نموده باشد که
اصحاب را تحریص بر نصرت خود بکند و ایشان را بغیرت در آورد تا از نصرت او
باز نایستند چنانچه اکثر عقلا در تدبیرات خود و روسای هر زمان میکنند

وحال انکه ابوبکر قسم یاد نکرد که خود بنفسه با اهل ردت قتال نماید بلکه قسم یاد
کرد که بوساطت اعوان و انصار با ایشان قتال کند پس قسم یاد کرد با یوم که خالد بن
ولید را با لشکر اسلام بر سر ایشان فرستد تا با ایشان قتال کنند و دلالت بر شجاعت ابوبکر
چنانچه تو گمان کرده و احتمال دیگر آنکه این سخن را در وقت استیلای غضب گفته
و در وقتی که غضب بر شخصی بسبب رتبه مستولی شود چون عنان اختیار از دست او
میرود آنکس چیزها میکند و میگوید که هیچیک حالی او نیست و حال انکه ابوبکر
خود نیز اعتراف نموده در وقتی که گفت بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه و آله
از دنیا بیرون رفت کسی را بر وحی نزد من تا زیانم نبود زیرا او معصوم از خطا و ملائکه
بر او فرود می آمدند و وحی باو می آوردند پس از من توقع مدارید آنچه از او توقع میداشتید
زیرا در من شیطانیست که مرا در وقت غضب اغوی میکند پس هرگاه مرا در غضب
ببینید از من اجتناب کنید پس این قول و تصریحیست باینکه در وقت غضب هم قول و فعل او
اعتبار ندارد چون ابوبکر بن صرام جوابی نداشت ساکت شد راقم اوراق گوید که طرفه
اینست که پسر ابی قحافه در مدت عمر خود یک کلمه چنین گفت و مریدان او او را ابجدی
میدانند که او را اشجع شجاعان عرب میگویند پس اگر او در یکی از غزوات که با رسول الله
صلی الله علیه و آله بود سنگی یا تیری جانب کفار می انداخت یا شمشیری بروی کافری میکشید
هر چند که شمشیر او بآن کافر نرسیده باشد یا با کافری دست و گریبان میشد یاد و صفت
جنگ های او هوی میکرد مریدانش در باره او چه خواستندی گفت مثل مشهور است
که اگر خر شاخ میداشت عالمی را بشاخ خود ویران میکرد الحمد لله که بغیر از دم
چیزی دیگر ندارد فصل سی و هشتم در ذکر جواب حضرت مفید رضی الله عنه مرسالة او

که از نماز ابوبکر در ایام مرض رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کرد و آن اینست که
سائلی از حضرت شیخ رضی الله عنه پرسید که آیا امامت نمازی که ابوبکر کرد در مرض حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله باذن آنحضرت بود یا نه حضرت شیخ فرمودند که آنچه بصحت پیوسته
آنست که عایشه گفت ببلال که بگو ابابکر را که با مردم نماز کند و آنچه از ظاهر حال معلوم میشود
اینست که عایشه از پیش خود گفته باشد لکن مخالفین میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده بود بعایشه و دلیلی بر این ندارند که مثبت این دعوی باشد بلکه دلیل بر خلاف
گفته ایشان قایمست و دلالت دارد زیرا که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بهوش آمد
صلوات ابوبکر را در محراب شنید بعایشه خطاب فرمود و گفت شما ابوالهان یوسف علیه السلام
مشابه‌اید و بزودی با کمال ضعف یک دست بدوش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دست
دیگر بدوش فضل بن عباس انداخته با کمال بمسجد تشریف آورد و ابوبکر را از محراب
دور کرد و خود بنفس نفیس با مردم نماز کرد پس اگر نماز ابوبکر بفرموده آنحضرت
میبود هر آینه بزبان خود ملامت نمیکرد و با آن حال بعجل نمی‌آمد و ابوبکر را
از محراب دور نمیکرد و میگذاشت که او نماز را تمام کند پس اینکه گفتیم برهانست
بر اینکه گفتن عایشه ببلال که ابوبکر نماز کند بفرموده آنحضرت نبوده اگر چه موالیان
ابوبکر هر این را تاویل کرده‌اند که دلالت دارد بر جهل ایشان چنانچه تشبیه آنحضرت را
چنین تاویل کرده‌اند و گفته‌اند مراد آنحضرت از این تشبیه اینست که چون بعایشه
گفت که بگو ابابکر را با مردم نماز کند عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر رقیق القلب است
وقتی که بجای تو بایستد گریه او را فرو خواهد گرفت عمر را امر فرمای که با مردم نماز
بگذارد پس پیغمبر فرمود که شما ابوالهان یوسف میمانید و حضرت شیخ در اینمقام فرموده

که یکی از معدودین

که یکی از معدودین ایشان این تاویل را پیش عرض کردم با او گفتم که اولا بر تو لازم
می‌آید که اعتراف بمخالفت عایشه کرده باشی با امر رسول الله صلی الله علیه و آله و اقرار
کرده باشی بمعصیت عایشه را با امر پیغمبر و حال آنکه شما انکار شیعه انکار مینمایید در
قول که او مخالفت امر حضرت الله تعالی و پیغمبر کرد بعد از فوت او در وقتی که با امیر المؤمنین
علیه السلام محاربه کرد و ثانیا آنکه باتفاق امت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکیم تر از
جمیع حکما و فصیح تر از جمیع فصحا بود پس هرگاه چنین باشد جایز نیست که آنحضرت تشبیه
بیجا بکند و مثل بیجا ایراد فرماید زیرا که الهان حضرت یوسف علیه السلام هرگز معصیت
حضرت الله تعالی نمود حضرت یوسف را از برای خود میخواست چنانچه قرآن مجید بر آن
ناطقست در آنجا که میفرماید فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ
مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ
عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ لیکن
عایشه امامت نماز را از پدر خود دفع مینمود و آن شرف را از جهت پدر خود نمیخواست
از جهت محبت ریاست و امتیاز پدر از سایر صحابه العیاذ بالله لازم می‌آید که تشبیه
پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بابوالهان یوسف علیه السلام تشبیه بیجا و این مثل
موجب جهل و نقص آنحضرت است نعوذ بالله پس مثلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله زده
دلالت دارد باین که عایشه از جهت جلب نفع خود و پدر از پیش خود بی فرموده آنحضرت
ببلال گفته باشد که ابوبکر با مردم نماز کند اما تاویل ایشان عزل ابوبکر را از نماز
باین طریقست که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون ابوبکر را امر فرمود که با مردم نماز
کند و او بنماز ایستاد مسلمانان معزون و گریان شدند که هذا پیغمبر صلی الله علیه و آله

بمسجد تشریف برده از جهت تشفی خاطر ایشان ابوبکر را دور کرد و خود با مردم نماز
گذارد و حضرت شیخ در جواب ایشان فرموده که اگر مطلب آنحضرت این میبود که شما میگویید
بایستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از نماز منع نکند و صبر کند تا او از نماز فارغ شود بعد از آن
بمسجد آمده مسلمانان را تسکین بفرمایند و ایشان مسرور بدیدن او گردند بلکه این طریق
بهتر بود زیرا عزل ابوبکر از نماز ممکن بود و رود شبهه شود در مردم و گمان کنند که از
ابوبکر امری سر زده که آنحضرت او را از نماز عزل کرد چنانچه الحال شیعه را این اعتقاد
که گفتن عایشه بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده که آنحضرت بنفس نفیس بمسجد آمده
او را از محراب دور کرد بلکه این دلیل ساخته اند و از این امر اثبات مینمایند و دیگر
آنکه اگر حال چنین بود که شما میگویید بایستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله که بمسجد آمده
با ابوبکر اقتدا کند چنانچه شما در باب عبد الرحمن بن عوف میگویید که پیغمبر آمد و او
در نماز بود اقتدا باو نموده نماز گذارد هرگاه اینمعنی در ماده عبد الرحمن باعتقاد
شما و اصول شما که دارید مشعور باشد در ماده ابوبکر که هم باعتقاد شما از عبد الرحمن
افضل بود بطریق اولی بایستی که بوقوع پیوندد تا عز و شرف ابوبکر بر هم نخورد زیرا هر عاقلی
باین حاکمست که اگر کسی شخصی را در مقام شرف و عزت داشته امری که بحران
مخصوص شده باو رجوع کند باید که او را در آن امر بدارد تا تمام شود و عز و شرفی
که مقصود است او را حاصل شود راقم اوراق که حضرت شیخ را درین مجلس افاده
های دیگر هست لکن چون باین قدر که ایراد نموده شد مطلب حاصل میشود لهذا
اختصار باین شد و هم راقم اوراق گوید دلیلی دیگر برین که گفتن که عایشه بامر
پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده بخاطر قاصر این ضعیف رسید اولی دید که در

مقام

مقام ذکر کند و آن اینست که جمهور امت اعتراف دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ابوبکر را با عمر و عثمان مامور ساخته بود که در جیش اسامه باشند و ایشان بالتمام
از مدینه بیرون نرفته بودند و چون مشتد شد کوفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان
رسید مخالفت امر آنحضرت نموده بمدینه بازگشت نمودند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
از رجوع ایشان مطلع گردید ایشان را بمجلس همایون طلبداشته از بیار رجوع سرزنش
فرمود و بعد از آن فرمود که قلم و دوات حاضر سازید تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه
نشوید عمر بن خطاب گفت وجع بر او غالب شده هذیان میگوید ما را کتاب خدا بست
وجمعی که در مجلس همایون آنحضرت حاضر بودند بعضی از ایشان قول عمر را ترجیح داده
طرف او را گرفتند و بعضی دیگر گفتند دوات و قلم حاضر باید ساخت پس آن جمع
با یکدیگر نزاع کردند و صداهای ایشان بلند شد بمجدی که آنحضرت صلی الله علیه و آله
آزرده شده ایشان را امر بخروج فرمود و از پیش خود راند پس میگوییم بنواصب که دل
کر بعد از این واقعه آنحضرت بر رجوع ایشان از جیش اطلاع نداشت و بعد از این واقعه
ظاهر است که آنحضرت از ایشان آزرده و اندوهناک بود و امر امامت ابوبکر در وقت
واقع شد پس مشخص شد که گفتن عایشه که ابوبکر با مردم نماز کند بی اذن آنحضرت
بوده و از جهت تحصیل شرف و امتیاز پدر این جرات نموده لهذا چنانچه مفید رضی الله
تعالی عنه فرموده آنحضرت چون صدای ابوبکر را از محراب شنید با کمال ناتوانی و ضعف
بمسجد تشریف ارزانی داشته ابوبکر را از محراب دور کرد و خود بنفس نفیس با مردم
نماز گذارد

**فصل سی و نهم در ذکر فتوی حضرت شیخ اجل اعظم شیخ مفید رحمه الله
مسطور است چنانچه در فصول سید عالی نسب سید مرتضی رضی الله تعالی عنه**

مسئله راسته و آن اینست که حضرت شیخ روزی در جمعی که اکثر روسای اهل خلاف
حاضر بودند تشریف ارزانی فرموده شیخی از شیوخ معتزله که آنجمع تعظیم و تکریم او بسیار
مینمودند و او را در صدر مجلس نشانیده همه روسا زیر دست او نشسته بودند
از حضرت شیخ مسئله از فقه پرسید حضرت شیخ بطریق شیعه و موافق مذهب اهل بیت
علیهم السلام جواب داد و گفت شیخ معتزلی گفت این جواب تو مخالف اجماعست حضرت
شیخ فرمود که این قول هم مجلست بگو بین که اهل بیت علیهم السلام را در این اجماع
داخل میکنی یا اخراج مینمائی شیخ معتزلی گفت بلکه من ایشانرا اخراج کرده جمیع فقها
میدانم و ظاهر اینست که اعتد شما از ایشان روایت مینمائید اگر صحیح باشد هر آینه
هیچیک از ما را حد انکار آن نیست حضرت شیخ فرمود که این محض دعوی است زیرا
نه تو و نه فقهای که اشاره بایشان نمودی عمل بقول اهل بیت مینمائید و هم
همه شما در بسیاری از مسائل مخالف قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از اهل
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله است عمل مینمائید شیخ معتزلی از این قول
حضرت شیخ بر آشفته گفت حاشا و کلا این که میگوئی محض تشنیع است بر قوم در
حضور این جماعت حضرت شیخ فرمود چنین است که میگوئی بلکه من این گفته
خود را ببرهان اثبات مینمایم بحیثیتی که هیچیک را از شما مجال انکار این نباشد آیا
پس رو بایشان کرده فرمود که خلافی نیست در میان شیوخ این مرد که با من تکلمت
و فقها و سادات او که میگویند امیر المؤمنین علیه السلام معصوم نیست و خطا
بر او جایز است پس هر کس که چنین باشد باعتقاد این مرد جایز خواهد بود که
امیر المؤمنین علیه السلام در امری از امور خطا کند و عمرو بن عاص مصیب باشد قوم

گفتند

گفتند راست میگوئی و بر او این لازم می آید و ایشان برائت جستند از اعتقاد او و نیز
انکار عظیم کردند این اعتقاد را پس بار دیگر حضرت شیخ علیه الرحمة والرضوان همان قول را
بر او اعاده فرموده گفت آیا تو نه امیر المؤمنین علیه السلام را مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله
معصوم نمیدانی گفت بلی همچنین است حضرت شیخ گفت پس از چه در حکمی از احکام خطا
بر او جایز نباشد آن مرد ساکت شد باز حضرت شیخ فرمود آیا نیست که نزد تو و اصحاب تو
امیر المؤمنین علیه السلام در بسیاری از احکام عمل برای کرده اجتهاد میکرد و عمرو بن
عاص و ابو موسی الاشعری و مغیرة بن شعبه مجتهد بودند همه قوم گفتند بلی حضرت
شیخ بان مرد گفت هرگاه چنین باشد چه چیز مانعست که امیر المؤمنین در اجتهاد
امری غلط کند چون معصوم نیست و ایشان در آن امر اجتهاد شان موافق صواب
باشد آن مرد گفت چیزی مانع این نیست حضرت شیخ فرمود که الحال اقرار کردی بآنچه
پیش از این آنرا انکار مینمودی بار دیگر حضرت شیخ باو گفت که اعتقاد تو اینست که هر امری
از امور اجتهادیه که اجماع بران منعقد نشده باشد جایز است که در بعض اوقات
مجتهد را رای بان تعلق بگیرد و در اوقات دیگر بخلاف آن آن مرد گفت بلی جایز است
حضرت شیخ فرمود پس تجویز نمودی که مجتهدین در اموری که اجماع بر آنها منعقد نشده
مخالف قول امیر المؤمنین علیه السلام اجتهاد کنند یا آنکه مرا حاجت باین نیست که بر جواز
مخالفت ایشان با آنحضرت دلیل بگویم زیرا مخالفت ایشان مر آنحضرت را در بسیاری
از امور ظاهر و هویداست و هیچیک از ایشان مر آنحضرت را نیست که در جمیع احکام
موافق آنحضرت باشد مثلا شافعی در مسئله میراث و مکاتب برای خود عمل نموده بمخالفت
با قول آنحضرت نموده و هم او گفته که مس ذکر موجب وضو است و رای علی مخالف اینست

زیرا او مس ذکر را موجب وضو نمیدانند و ربیع از و حکایت نموده که او در کتابی
از کتب خود گفته که جایز است جمعه و عیدین را در عقب هر امینی و هر غیر مأمونی
و متغلبی پس تجویز نموده نماز کردن را در عقب متغلب فاسق ضال و هم او گفته که
جایز است نماز گذاردن در عقب خوارج زیرا ایشان اهل تأویلند هر چند که فاسق
باشند پس کسی که قول او و امام و مجتهد وی باشد چه دعوی میتواند کرد
که هر چه از امیر المؤمنین و ذریه او برو ثابت شود عمل بآن مینماید و بآن متدین
میشود این نیست مگر حیله و تلبیس و دیگر آنکه هیچ فقیهی از فقهای شما نیست مگر آنکه
با شافعی شریک باشد در طعن امیر المؤمنین و رد قول آنحضرت در بعض احکام
حتی تصریح نموده اند باین که آنچه امیر المؤمنین علیه السلام میگوید اگر از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت کند مقبولست و آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله نگوید قول او
موقوفست بنظر و اجتهاد اگر صواب باشد مقبول و الا مردود است مثل عمرو بن عاص و ابو موسی
و مغیره بلکه مثل جهال بازاری پس رای خود را معیار قول او ساخته اند و این ظاهر است
که این اعتقاد نسبت بآن رد است بر حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله
که فرموده عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ حَیْثُمَا دَارَ و فرموده أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ
وَعَلِیٌّ بَابُهَا و فرموده عَلِیٌّ أَقْضَاکُمْ و هم منافات دارد بقول آنحضرت علیه السلام که فرمود
رسول الله صلی الله علیه و آله دست بر سینه من زده فرمود الهی دل او را هدایت
کن و زبان او را ثابت بدار و از آن روز من شک نکردم در قضای میان دو کس
و چون سخن حضرت شیخ نور الله تعالی مضجعه باینجا رسید شیخ معتزلی حیران
ماند گفت این که تو میگویی تشنیعات چند است بر فقها و ایشان بر آنچه تو از ایشان

نقل کردی

نقل کردی دلیل دارند پس حاضرها با و خطاب نموده گفتند ما بیزاریم از این قول هر کس
که این مذهب باشد و بعضی دیگر از حاضرها باو گفتند که اگر با فقها دلیل باشد بر آنچه حضرت
شیخ از ایشان نقل فرمود آن دلیل دلیلست بر بطلان آنچه ایشان میگویند و تو میگویی
و گفتند ما پناه میجوییم بحضرت الله تعالی از این اعتقاد که حضرت شیخ از ایشان حکایت فرمود
و گفتند اگر تو گمان میبری که حجتست بر قول ایشان آن مثل حجت ابطال نبوت نبی صلی الله
علیه و آله است پس آن مرد معتزلی خجل شده سر در پیش افکند و انجمن برخواست متفرق شدند
راقم اوراق گوید که دور نیست که بحقیقت که آن شیخ معتزلی از جهت فقهای خود دعوی نمود
بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام علما و امامان جعلی ایشان و سایر اجلاف صحابه باشد
زیرا ایشان بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا فرصت یافته کینه
دیرینه که از حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در دل داشتند
اظهار کردند و اولاً انکار نص امامت آنحضرت کردند و ثانیاً غصب خلافت و جانشینی
حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله که حضرت پیغمبر بامر حضرت الله تعالی و نص
بر آنحضرت مقرر فرموده بود کردند و ثالثاً آنحضرت را در مرتبه سایر مردم داشتند
و دین خود را بعرض دنیا فروختند پس این عمل ناشایست ایشان حجت شد از
برای مریدان و پیروان ایشان که آنحضرت را مثل سایر مردم دانسته بعضی اقوال
او را رد و بعضی را قبول مینمایند زیرا فعل امامان جعلی خود و سایر اجلاف
صحابه را حجت میدانند خذلهم الله تعالی فی الدارین والعلم

فصل چهلم در ذکر جواب فضل بن شاذان و حضرت شیخ اجل محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنهما
مر حدیث مروی نجا القفل را و این حکایت چنانچه در مضمون [illegible] مذکور است

ششم آنکه روایت چنین است که سائلی از فضل بن شاذان رحمه الله تعالی
پرسید که قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود کسی که مرا تفضیل دهد بر ابو بکر
و عمر من او را جلد مفتری میزنم چه معنی تواند داشت فضل بن شاذان گفت
که این حدیث از سوید بن غفله مرویست و علمای رجال متفقند که او کبیر الغلط
بوده و مع هذا الفاظ حدیث با هم متناقضند زیرا همه امت متفقند که حضرت امیر المؤمنین
بصفت عدالت موصوف بود هرگاه چنین باشد چون تواند بود که آنحضرت حد مفتری
بزند کسی را که افترا نکرده باشد و این باتفاق امت ظلمست و ظلم نسبت بآنحضرت سزاوار نیست
و حضرت شیخ اجل شیخ مفید رضی الله تعالی عنه فرموده که این حدیث اگر از آنحضرت
باشد این معنی دارد که تفضیل آنحضرت بر آن دو مرد موجب فضلت در ایشانست
زیرا مفاضله نتواند بود مگر میان دو کس که در فضل نزدیک بهم باشند لکن یکی افضل
از آن دیگری باشد پس کسی که بگوید امیر المؤمنین صلوات الله علیه از ابو بکر و عمر افضلست
اثبات فضلی کرده در ایشان نیست از جهت ایشان کرده خواهد بود و این نیست مگر افترا
لهذا آنحضرت فرمود که او را جلد مفتری میزنم اما اینکه اثبات فضل از جهت ایشان
افتراست بواسطه اینست که کردار ایشان در مخالفت نص و عدم اطاعت قول حضرت الله تعالی
و رسول الله صلی الله علیه و آله موجب خروج ایشانست از ایمان بلکه از اسلام و کسی که
مؤمن بلکه مسلمان نباشد او را چه فضلی در دین تواند بود و تفضیل امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بر ایشان مثل اینست که کسی بگوید مؤمن متقی از کافر افضلست یا بگوید جبرئیل
از شیطان و رسول الله صلی الله علیه و آله از ابو جهل افضلست و این بادنی تأملی
ظاهرست و دیگر آنکه اگر این حدیث صحیح باشد و معنیش آن باشد که نواصب کوردل

تفضیل اند

تفضیل اند لازم می آید که جلد مفتری خود باشد بر رسول الله صلی الله علیه و آله کرات
و مرات واجب شده باشد برای آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را
بر ابو بکر و سایر اصحاب از جهات شتی ترجیح داده و تفضیل داده نموده یکی آنکه او را از جهت اخوت
خود برگزیده بر همه تفضیل داد دوم آنکه او را بامر حضرت الله تعالی نفس خود گفت
آیه مباهله بر آن ناطقست سیم آنکه سد ابواب جمیع صحابه کرد از مسجد و باب او را گذاشت
و در نکاح دختر خود که سیده زنان عالم بود از اکثر صحابه نمود الا او و در همه ولایات
او را مقدم ساخت بر کل و هرگز کسی را بر او مقدم نداشت و دیگر خبر داد که او خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و خبر داد که او [illegible]
خلقت در نزد حضرت الله تعالی و گفت هر که من مولای اویم از مردم او مولای اوست
و گفت او با من بمنزله هرونست با موسی بن عمران علیه السلام و گفت او افضل از
دو سید جوانان بهشت و گفت حرب او حرب منست و سلم او سلم منست و غیر اینها که اگر
همه را ذکر کنیم کلام بطول میکشد و هم لازم می آید که حد بر خود واجب گردانیده باشد
چنانچه افضلیت خود را بر اصحاب بیان فرموده گفت من بنده خدا و برادر رسول
خدایم و کسی این را نگوید بعد از من و پیش از من الا مفتری کذاب نماز کردم پیش از ایشان
هفت سال و دیگر آنکه روزی که عثمان با او گفت که ابو بکر و عمر بهتر از تو بودند بعثمان
گفت که من بهتر از ایشانم و بهتر از تو بنده که حضرت الله تعالی را پرستیدم پیش از ایشان و بعد از ایشان
و دیگر لازم می آید که آنحضرت واجب گردانیده باشد جلد را بر فرزند خود حسن علیه السلام
و جمیع ذریه و شیعیان و انصار و اهل بیت خود زیرا که نیست که همه ایشان آنحضرت را
بر صحابه تفضیل میدهند و حسن علیه السلام در روزی که امیر المؤمنین علیه السلام رحلت

فرمود عجب از خطاب نموده فرموده است که در حالت فرموده که در علی هیچیک از اولین
بر او سبقت نگرفت و از آخرین کسی با او نرسد و این عبارت آنحضرت صلوات الله علیه صریح
بر تفضیل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر اولین و آخرین است و راقم اوراق گوید که عجب
میدارم از حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه که از حضرت الله تعالی عنه که از حضرت الله تعالی
و تقدس ساکت شده و حال آنکه در مواضع شتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر همهٔ
اصحاب تفضیل فرموده چنانچه میفرماید انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون که در این آیه کریمه او را ولی
و حکومتش را بر خلق بیان فرموده و در جای دیگر میفرماید اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم که مراد از اولی الامر منکم آنحضرت و ذریه طیبین آنحضرت است که اطاعت
او و اولاد طاهرینش را بر همهٔ خلق واجب گردانیده و در آیه مباهله آنحضرت را نفس
رسول الله صلی الله علیه و آله گردانیده و در آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و
کونوا مع الصادقین همهٔ مؤمنان را به پیروی آنحضرت و ذریه طاهرین او مکلف فرموده
و غیر اینها چنانچه بر متتبع ظاهر است پس بنا بر فضیده نواصب معنی حدیث را
باید دید که مثل بکجا میکشد خذلهم الله تعالی و لعنهم فی الدارین
فصل چهل و یکم در ذکر فضل بن شاذان و شیخ اجل مفید رضی الله تعالی عنهما در آیه
کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض الآیه در فصول سید اجل مرتضی
اعلی الله تعالی درجته مسطور است که فضل بن شاذان رحمه الله تعالی استدلال
بر امامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از آیه کریمه
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین فرموده

وگفته

وگفته که حضرت الله تعالی واجب گردانیده با قرب برسول الله صلی الله علیه و آله
ولایتش را و حکم فرموده که او اولی است برسول الله صلی الله علیه و آله از غیرش پس بنا
بر این باید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اولی باشد بمقام حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله از جمیع خلق و اگر کسی بگوید عباس اقرب بود بآنحضرت زیرا او عم آنحضرت بود
در جواب میگوییم که حضرت الله تعالی قرابت تنها را در این آیه ذکر نفرموده بلکه قرابت را
معلق بوصف ساخته و فرموده من المهاجرین و این ظاهر است که عباس از مهاجرین
نبود و حضرت شیخ مفید رضی الله تعالی عنه فرموده که قطع نظر از هجرت کرده حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حیثیت نسب نیز برسول الله صلی الله علیه و آله نزدیکتر
بود زیرا اگرچه عباس عم آنحضرت است لکن از جانب پدر تنها با آنحضرت قریب بود و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه اگرچه پسر عم بود اما از جانب پدر و مادر با آنحضرت قرابت داشت پس
اگر مقام آنحضرت میراث باشد و بواسطه قرابت بکسی برسد باید که بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام برسد و بعد از آن اگر فی المثل حضرت فاطمه علیها السلام بعد از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله نمیبود ترکه آنحضرت نیز بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میرسید و بعباس
در آن دخلی نبود و حضرت شیخ را در این فصل افادههای بسیار هست لکن ما بذکر بعضی از آن
بسیار از جهت اختصار اکتفا نمودیم و اگر کسی را هوس اطلاع بر اجمله باشد باید که بفصول
حضرت سید اجل سید مرتضی رجوع نماید تا مستفید شود فصل چهل و دوم در ذکر
جواب که یکی از سادات عالی نسب مرتضی بیکی از متعصبین نواصب گفته و آنچه
که او را سید عز الدین بن حمزه الحسینی میگفتند و مشهور بکوفی بود
و آن اینست که در روزی از روزها یکی متشرع عباسی بجانب [illegible] کام

بعزم

رفته بر قبر پاک سلمان فارسی رسید پرسید که این چه موضعست گفتند این مرقد تعبر
سلمانست که یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده پس مستنصر خلیفه فرود آمد
و مشرف بزیارت حضرت سلمان شد و بعد از ان در ان موضع مجلس ساختند مستنصر
با جمعی از خواص خود در ان مجلس قرار گرفتند پس یکی از نواصب که در عداوت حضرت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تمام بود بخلیفه خطاب نموده گفت
یا امیر المومنین جماعت رفضه در مادهٔ علی بن ابی طالب چندان غلو کرده اند که
چیزی چند باو نسبت میدهند که هیچ عقل آنرا باور نمیتواند نمود خلیفه چون پر بود
از حسد و عداوت اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله انکار قول او ننمود و گفت بگو یکی
از انجمله که میگوئی آن ناصبی عذار بیحیا گفت از انجمله یکی آنکه میگویند در شبی که
صاحب این تربت یعنی سلمان فارسی وفات کرد علی بن ابی طالب در همان شب از مدینه
متبرکه بمداین آمد و سلمانرا غسل داد و کفن و دفن کرد و بمدینه در همان شب باز گشت
چون سخن آن ناصبی باینجا رسید همه حضار مجلس با خلیفه در مقام تعجب در آمده
همگی بمتفق الکلمه انکار این قول کردند و تشنیعه کردند و گفتند این ممکن نیست و اگر کسی این
قول را قبول کند سفیه و از عقل عاری و بیگانه است اتفاقا سید عالی نسب سید عز الدین
اقوسی کوفی که از نسل طاهرین و محبت خاندان نبوت و رسالت مالامال بود
انجا حاضر بود خود را ضبط نتوانست کرد و اگرچه مقام مقام تقیه بود و بایست
این انکار ایشانرا قبول کند و هیچ در جواب نگوید اما کسی که از محبان رسول صلی الله
علیه و آله بوده باشد کجا طاقت میتواند آورد پس بخلیفه گفت اگر رخصت باشد من
این شبهه را جواب شافی که همه حضار بپسندند و قران مجید نیز بران ناطق باشد

بکویم

بگویم خلیفه از روی تعجب که ایا چه جواب این تواند بود گفت بگو آن سید عالی نسب نجیب
آل رسول الله صلی الله علیه و آله گفت هرگاه ممکن باشد که آصف برخیا که وصی حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام بود تخت بلقیس را از شهر سبا بفارس بیک چشم زدن حاضر کرد
چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ
أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ و از وصی حضرت سلیمان علیه السلام اینچنین کرامتی جایز باشد و غلو نباشد
در مادهٔ وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله که خیر المرسلین است از چه جایز نباشد و غلو باشد
و در مضمون شعری انشاء نمود و آن اینست شعر أَنكَرتَ لَيلَةَ إِذ سارَ الوَصِيُّ إِلى
عن ارض یثرب والاصباح ما قربا شعر فآصفُ قبلَ ردِّ الطرفِ من سبأ بعرشِ
بلقیسَ وانّا یخرقُ الحجبا شعر فانتَ فی آصفٍ لم تغلُ بلی شعر فی حیدرٍ انا غالٍ انَّ ذا
انْ کانَ احمدُ خیرَ المرسلینَ فذا شعر خیرُ الوصیِّ ولا فالحدیثُ هبا شعر فصل چهارم
در ذکر مکالمهٔ حضرت امام انام باقر العلوم محمد بن علی الباقر صلوات الله
علیه با حسن بصری چنانچه شیخ طبرسی در کتاب و آن اینست که حسن بصری روزی
بخدمت حضرت امام علیه السلام آمد و گفت بنزد تو آمده ام تا معنی بعضی آیات
قرآنی را از تو سوال نمایم پس حضرت امام فرمود تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت
مشهور چنین است آنحضرت فرمود که در بصره کسی هست که از و استفادهٔ علوم توانی
کرد حسن گفت نی حضرت فرمود پس همه اهل بصره از تو اخذ مسائل میکنند حسن گفت
بلی پس آنحضرت فرمود کار عظیمی بگردن خود گرفتهٔ و آنکه فرمود که از تو چیزی بمن رسیده
ایا راست باشد یا دروغ حسن گفت آن کدامست حضرت فرمود این که تو میگوئی
که حضرت الله تعالی بندگانرا خلق نمود و امور ایشانرا تفویض فرمود حسن ساکت شد

هیچ نگفت پس آنحضرت صلوات الله علیه فرمود در کتاب خدای تعالی هست که بعضی

فرموده اند تا من ایا انکس جایز است که بعد از ورود این ایه در شان او خوف عارض

شود حسن گفت نی پس دیگر باره آنحضرت فرمود من اینک بر تو بخوانم که کان ایت

که تفسیر آنرا بر وجه مقصود نکرده و اگر چنین باشد هلاک شده و مقلدان خود را

نیز هلاک ساخته حسن گفت آن ایه کدامست حضرت فرمود آن که حضرت الله تعالی

میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا

السَّيْرَ تا آنجا که فرموده آمنین پس رسیده که تو گفته مراد ازین قری مکه است و حال انکه

حاجیان را در راه مکه راه میزنند و اهل مکه را هم میزنند و مال ایشان را میبرند

پس چون آمن باشند بلکه حضرت الله تعالی در باره ما اهل بیت مثلها زده و ماییم آن

قری مبارکه و ضمیر بینهم راجع بکسانیست که اقرار بفضل ما و حق ما داشته باشند

و مراد بقری ظاهره اهل علمند که از ما احکام حضرت الله تعالی را اخذ مینمایند و بشیعیان

ما روایت میکنند پس حاصل معنی آیه اینست که گردانیدیم میان شیعیان اهل بیت و قری

مبارکه که اهل بیتند قری ظاهره را که راویان و مقیمان از شکوة ایشانند تا علوم

ایشان را بشیعیان ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام

و فرایض و احکام علی التوالی اللیالی و الایام سیر میکنند بسوی آنها زمره کرام و مراد

بقول حضرت الله تعالی که فرموده آمنین آنست که هرکه آن علوم را از معدن خود

که ما مأمور باخذ نمایند ایمن میباشند از شک و ضلال و التباس در حلال و حرام

زیرا علوم آلهی بموجب نص آلهی بذریت مصطفی صلی الله علیه و آله منتهی شده و ماییم

آن ذریت نه تو ای حسن و امثال تو فصل چهارم در ذکر مکالمه عبدالله بن عباس

با معویه طاغیه و این مکالمه را شیخ طبرسی در کتاب احتجاج ایراد فرموده

و آن اینست که در سالی از سالها معویه علیه اللعنه عبورش بمدینه طیبه علی ساکنها الصلوة

و السلام افتاد چون جمعی از قریش مرور نمودند ایشان بجهت تعظیم او از جا برخواستند

الا عبدالله عباس که از جای خود حرکت نکرد و تعظیم او ننمود پس معویه باو متوجه شد

گفت ترا مانع از تعظیم من نشد مگر کینه که از من در دل داری بواسطه جنگی که با شما در

صفین کردم از جهت خون خواهی عثمان که او را بظلم کشتند و غرض او ازین قول

این بود که شما او را کشتید اما ابن عباس ازین غرض او اغماض نموده گفت چه باید کرد

عمر را نیز بظلم کشتند معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت

معویه گفت مسلمانان کشتند ابن عباس گفت این قول تو حجتیست قوی بر ابطال مقصود

تو معویه خجل شد سخن را جانب دیگر کشانید و گفت ما باطراف مملکت خود نوشته

ایم که دیگر کسی مناقب علی بن ابی طالب و سایر اهل بیت را مذکور نسازد باید که تو نیز

زبان خود را نگاه داری و مناقب ایشان را مذکور نسازی ابن عباس گفت ما را از

قرائت قران منع میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی قران نهی مینمائی

معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قران بخوانیم و تعقل معنی که حضرت الله تعالی

اراده فرموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی از غیر اهل بیت از کسانی

که تاویل ایشان مخالف تاویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت طرفه چیزیست

که قران را حضرت الله تعالی بر اهل بیت ما نازل ساخته و باید که ما معنی او را استفاده

از آل ابوسفیان بکنیم معویه ازین حرف ملزم شده گفت این معنی را در پنهان کن فاش

و علانیه مساز و در سر خود نگاه دار

فصل چهل و پنجم در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنه با اعدا در قول عباس بن عبد المطلب چنانچه مشهور است

و آن اینست که حضرت شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان المفید رضی الله تعالی عنه با اعدا در قول عباس بن عبد المطلب چنانچه

در فصول حضرت سید مرتضی علم الهدی رحمه الله مسطور است و آن که بعض معتزله

در انکار نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر امامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

صلوات الله علیه از قول عباس استدلال مینمایند و میگویند که عباس بعد از وفات پیغمبر

صلی الله علیه و آله بحضرت علی گفت که دست خود دراز کن ای برادرزاده من تا با تو

بیعت کنم و خلق بگویند که عم رسول الله صلی الله علیه و آله با پسر برادر خود بیعت کرد

و دو کس از مردم در بیعت تو مخالفت نکنند پس اگر نص بر امامت آنحضرت میبود

بایستی که عباس او را تکلیف بیعت نکند زیرا منصوص علیه را احتیاج به بیعت نیست

و ازین که عباس او را به بیعت تکلیف نمود ثابت میشود که امامت باختیار میباشد نه بنص

و حضرت شیخ بعد از نقل قول ایشان فرموده که با وجود سستی این قول بعضی از شیعیان

از فصیلت این عاجز شدند و جواب شافی نگفتند الکن مرا با یکی از اعاظم ایشان در

مجلسی مناظره واقع شد در مسئله امامت و او اعتماد کلی برین قول عباس داشت و این

قول را اعلی ترین دلایل میدانست و این قول را بطریق نقض بر من وارد ساخت حضرت شیخ

فرموده که من این نقض او را جواب بسیار گفتم لکن مختصر از آن جمله اینست که با او

گفتم قول عباس بآنحضرت و تکلیف او آنحضرت را به بیعت اگر دلیل عدم نص باشد بر اثبات

امامت باختیار باشد لازم می آید که تکلیف پیغمبر صلی الله علیه و آله انصار را در بیعت عقبه

و همچنین تکلیف آنحضرت مهاجرین و انصار را در زیر شجره رضوان به بیعت

خود دلیل

باشد بابی که نبوت آنحضرت باختیار باشد و انس قبل حضرت الله تعالی نباشد زیرا بنابر گفته شما

اگر نبوت آنحضرت از قبل حضرت الله تعالی میبود بایستی که حضرتش مستغنی از بیعت بعد از بعثت

باشد اگر در جواب بگویند که بیعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهت اثبات نبوت او نبود

بلکه از برای مطلبی بود در نصرت که در نصرت او تخلف ننمایند بعد از آن که حقیقت نبوت و صدق

او را دانسته بودند ما هم این قول را در ماده عباس با ایشان جواب میگوئیم که تکلیف کردن

او حضرت امیر المؤمنین را باین که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم بعد از ثبوت امامت او

بنص بجهت مطلبی بود از جهت نصرت آنحضرت و جنگ کردن با مخالفین آنحضرت زیرا

آنحضرت را در اثبات امامت و خلافت و نایب بودن باین که گفتیم قول عباس نیز دلالت

دارد چنانچه گفت تا مردم بگویند عم رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرد با پسر عم

رسول الله صلی الله علیه و آله و با تو مخالفت نکنند دو کس از مردم پس عباس درین قول

اتفاق مردم را متعلق به بیعت ساخت و متعلق اتفاق به بیعت نیست که از برای جنگ کردن

تا مردم خایف شوند و از عداوت و مخالفت حذر کنند نمی بینی که حضرت امیر المؤمنین

در جواب عباس فرمود که ای عم شغل من مصروف است برسول الله صلی الله علیه و آله پس اگر

بیعت عباس بجهت اثبات امامت میبود بایستی که شغل رسول الله صلی الله علیه و آله مانع

از آن نباشد و باز نمی بینی که چون عباس الحاح نمود آنحضرت فرمود ای عم رسول الله

صلی الله علیه و آله مرا وصیت فرمود که بعد از و شمشیر نکشم تا وقتی که مردم بطوع و رغبت

بما بگروند و امر فرموده مرا بجمع کردن قرآن تا وقتی که حضرت الله تعالی فرج

بخشد و این قول امیر المؤمنین نیز دلالت دارد باین که مقصود عباس در بیعت

کردن نصرت آنحضرت و با مخالفین آنحضرت جنگ کردن بوده نه از برای اثبات

امامت

احتیاج به بیعت نبود چون بنص رسول الله صلی الله علیه و آله امامت ع

آنحضرت حنابجه بر متأمل منصف ظاهر است و وجه دیگر آنکه عباس را مطلب این بوده
که چون قوم انکار نص کردند و بیعت مردم را مثبت امامت نمودند بیعت نیز از برای
آنحضرت حاصل شود تا قوم را حرفی نماند و لهذا آنحضرت امتناع ورزیدند تا بامر حق خود
رسیده باشد و بعد از آن نباید که شمشیر بکشد و با مخالف خود قتال کند و حال آنکه رسول الله
صلی الله علیه و آله وصیت فرموده بود که بعد از وی شمشیر نکشد تا وقتی که خلق بطوع و رغبت بگروند
و اسلام متمکن شود و دین باطل نگردد و شاهد این قول قول آنحضرت است صلوات الله
علیه که فرمود والله اگر مردم بکفر و جاهلیت نزدیک نبودندی هر آینه با ایشان جهاد میکردم
و حضرت شیخ درین مقام رفع دخلی از این قول خود نموده و فرموده که اگر کسی بگوید که بعد از
عثمان چون شد که بیعتی که با ملت بعجز خود رسید در جواب میگوییم که چون در آن
زمان نص بر امامت مخفی شده کار آنحضرت منحصر شده بود و مردم بیعت را مثبت امامت
میدانستند آنحضرت از جهت امارت و حکومتی که بعد از نص امامت است لا علاج قبول بیعت
بود و حال آنکه چون قبول بیعت مستلزم جنگ کردن در وقت فوت رسول الله صلی الله
علیه و آله موجب بطلان و انطماس دین مبین بود و در وقت بیعت مردم با آنحضرت بعد از
عثمان این مفسده نداشت و وجه دیگر از برای جواب قول آنست که آنحضرت بیعت
مردم با امامتی که خدا و رسول از برای او قرار فرموده بودند نرسیده بود آن از جهت آنحضرت
در هیچ زمن حاصل بود هیچ ظاهر مردم باو نگرویدند و این قبول بیعت از جهت
نصرت و اقرار مردم بطاعت بودند از جهت اثبات امامت و از برای اختیار خلق امامت
او را است تحقیق این قول حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه میفرماید که بعض مخالفین
چیزی از من پرسیدند که متعلق باین مقام است و نیافتم کسی از اصحاب ما که جواب

از من

از من کرده باشند و آن اینست که اگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نص بر امامت
امیر المؤمنین علیه السلام کرده و طاعت او را بر مردم واجب ساخته بود و امت را
بمتابعت او خوانده بود از جهت چه عباس در ایامی که رسول الله صلی الله علیه و آله
مریض بود با امیر المؤمنین علیه السلام میگفت ای برادرزاده من بیا تا از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بپرسیم که آیا امر خلافت بعد از وی با ما خواهد بود تا خاطر ما مطمئن شود یا با غیر ما
خواهد بود تا وصیت کند او را در باب رعایت ما و بعد از آن داخل شدند بخانه رسول الله
صلی الله علیه و آله و عباس از آنحضرت این مطلب را پرسید و آنحضرت جواب نفرمود که آیا
این امر با ایشان خواهد بود یا با غیر لکن فرمود بنا بر روایت شیعه که شما مظلوم و مقهور خواهید
بود حضرت شیخ جواب این سؤال فرموده که شما درین قول خطا کرده اید و معنی قول عباس
علیه ... عباس را مقصد این بود که از آنحضرت از آنچه واقع خواهد شد بپرسد
که آیا امت این امر را با مسلم خواهند داشت یا نه تا خاطر ما مطمئن شود یا با غیر ایشان
خواهد بود تا او را ابنا شد و مقصد او این بود که بپرسد از استحقاق و احتمال امر
خلافت زیرا که آن معلوم عباس و غیره بود و جواب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
که شما مظلوم و مقهور خواهید بود دلیل واضح و برهان قاطع است بر اینکه آنچه قصد عباس
این بوده ... و الا جواب رسول الله صلی الله علیه و آله درین صورت
در مقابل سؤال نخواهد بود و رسول الله صلی الله علیه و آله ارفع و اعلی است از آنکه
جواب نادر مقابل بگوید و این بآن میماند که فرزندی بواسطه استیلا و تغلب برادران
یا بنی اعمام یا حکام عصر از پدر خود بپرسد که آیا بعد از تو مال تو بمن خواهد رسید یا نه
این سؤال فرزند از پدر ظاهر است که بواسطه استحقاق میراث نیست چون ظاهر است

که او علم که حضرت الله تعالی مستحق میراث بدل است فصل چهل و ششم در ذکر مناظره
شیخ مفید رضی الله عنه مر جماعتی را از مخالفین که بطریق اعتراض از غیبت
حضرت مولانا و صاحبنا المنتظر المهدی صلوات الله علیه و علی آبائه و ان آنست
که آن سایل بحضرت شیخ نور الله مضجعه گفت آیا نه اینست که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله ظاهر شد و مردم را بسوی خود دعوت کرد در حالتی که همه قریش از کتب سابق خبردار
شده بودند که او مبعوث خواهد بود و دین ایشان را باطل خواهد کرد و آنچه از وسایل در نسل
همه را دانسته بودند از هیچکس نترسید و از هیچیک غایب نشد و همه کس او را میشناخت
بلکه ولادت آنحضرت معلوم و نسبش مشهور بود و خواندن او را همه کس میدانست و حضرت
حضرت الله تعالی او را امر نکرد بغیبت نکرد و استتار را بر او واجب نکرد این چنین آنچه
در امام منتظر میگویید و او را در میان آبای او صاحب شمشیر میدانید و میگویید
که ولادت او و شخص او از مردم زمان مخفی و مستتر بود چه فرق بود میان او و میان
او که او باید چنین باشد و بطلان سخن شما پس آنچه شما میگویید در باره او و بر اختلاف
و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله هم متناقض است حضرت شیخ قدس سره المنور الا
در جواب فرمود که مصلحتهای حضرت الله تعالی را بقیاس و مثال و نظایر نمیتوان
دانست بلکه از جانب حضرت علام الغیوب جلت عظمته که عالم است بضمایر عالم و عواقب
امور و چیزی بر او مخفی نیست میتوان دانست و بس و این جایز است که حضرت الله تعالی
در باره رسول خود بداند که کسی را بر او دستی نیست یا بواسطه ترسی که از و یا از قبیله
او داشتند یا بجهت شکی که ایشان را از اوصاف او صادر شده بود یا بواسطه چیزی
دیگر لهذا او را بغیبت و استتار مامور نساخت بخلاف امام منتظر صلوات الله علیه که سوال

او جایز است که بخلاف آنها که مذکور شد باشد و ما معتقد این قول اینست که هیچیک
از عبدة اوثان و اهل کتاب و پادشاهان عرب و عجم متعرض حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و آبای او و امهات او نشدند با آنکه همه ایشان دانسته بودند که او متولد در رحم
وقت میشود و چه خواهد کرد و هیچکدام بقصد اضرار او و آبا و امهات او در بنا
نشدند بخلاف ملوک بنی امیه و عباسیه که پیوسته بصدد ایذا و آزار و قتل
و سم آبای حضرت امام منتظر صلوات الله علیهم اجمعین بودند چنانچه از حال
معاویه و یزید و غیرهما از بنی امیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین نسبت بحضرت
امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و سجاد و باقر صلوات الله علیهم
معلومست و آنچه از منصوری عباسی نسبت بحضرت رضا و از متوکل نسبت بحضرت
صادق و از هرون نسبت بحضرت کاظم و از مامون نسبت بحضرت رضا و از متوکل
نسبت بحضرت هادی و عسکری صلوات الله علیهم رو داد بحدیست در شهرت
که کسی را انکار آن نرسد تا آنکه معتمد عباسی بعد از فوت حضرت ابو محمد حسن عسکری
کنیزان آنحضرت را حبس کرد و تجسس حمل ایشان میکرد بجهت آنکه شنیده بود که قایم آل
محمد بر حضرت را حبس کرد و تجسس حمل ایشان میکرد بجهت آنکه شنیده بود
ابو محمد خواهد بود و تفحص او مینمود تا او را بدست آورده بقتل رساند و بعض
کنیزان آنحضرت را در حبس چند ماه نگاه داشت که شاید بحضرت قایم ظفر یابد پس
از اینها که گفتیم فرق ظاهر میشود میانه حال نبی صلی الله علیه و آله و حال حضرت قایم
پس این را بآن قیاس کردن از قلت فهم ناشیست و دیگر آنکه خوف از رسول الله صلی الله
علیه و آله مرفوع بود بواسطه عشیرتش که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بودند و ایشان در صیانت

او حضرت میکوشیدند بالجمع آن که بسبب آنحضرت از جهت ایشان مجد و شرف بهم رسد
زیرا مسموع ایشان شده بود که دین آنحضرت عالم گیر خواهد شد و سایر قبایل عرب بغیر ازین
که از بنی هاشم و بنی عبد المطلب داشتند ضرر دینی با آنحضرت نتوانستند رسانید لهذا
مدت سیزده سال آنحضرت در مکه معظمه نبوت خود را اظهار کرده خلق را به دین خود
دعوت میکرد و آلام ایشان را سب میکرد و هیچ یک از ایشان متعرض آنحضرت نتوانست
شد چنانچه ظاهر است بر کسی که اندک تدبر کند و ما میدانیم بعلم یقینی که اگر یکی از
پادشاهان زمان ما گمان کنند که یکی از آل ابی طالب دعوی امامت میکند و خود را
اظهار میکند چنانکه بحقیقت این قول برسد و یقین در آن حاصل کنند بمحض گمان او را
بقتل می آورد و باکی ندارد چه جای آنکه ببیند که یکی از ایشان مدعی امامت است و اهل علم را
علم حاصل است که اکثر اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله را اکثر طاغیه زمان ایشان حبس
نمودند و بعضی را در حبس کشتند بواسطه گمانی بود که از ایشان داشتند که مبادا خروج
کنند چنانچه از حضرت کاظم معلوم خاص و عام است پس کسی که در اینها تامل نماید
فرق میان ظهور رسول الله صلی الله علیه و آله و ظهور قایم آل محمد صلوات الله علیه و آله
از جهت او بدیهی اولی میشود فصل چهل و ششم در ذکر مناظره هشام بن حکم
رضی الله عنه با جمعی از مخالفان در مجلس یحیی بن خالد برمکی و مناظره
در بصره با عمرو بن عبید و مناظره او در مجلس حضرت امام جعفر علیه السلام
و آن اینست که روزی از روزها یحیی بن خالد جمع کثیری از متکلمین هر دین
و هر مذهب را در مجلس خود جمع کرده بود و ایشان را امر بمناظره کرده خود متوجه
مناظره ایشان بود تا ببیند که کدام یک غالب میشوند و حقیقت کدام مذهب

ثابت

ثابت میگردد اتفاقا هارون از این معنی خبر شد یحیی را طلب نمود و گفت ای
یحیی این چه مجلس است که آراسته و متکلمان هر دین و هر مذهب را و هر ملل
بهم انداخته یحیی گفت که مرا امر تو بسیار و فایده بسیار از این حاصلست که اهل
ادیان و مذاهب مختلف با هم مناظره کنند تا ظاهر شود که حق و باطل کدام است هارون
گفت من هم میخواهم که مناظره ایشان را بشنوم اما بر وجهی که ایشان مرا نبینند و ندانند
که من در اینجا حاضرم که مبادا از من بترسند و اظهار ما فی الضمیر در مذهب خود نکنند
یحیی گفت بجان منت میدارم و جایی از جهت هارون [illegible] که مقرر ساخت
و بعد از آن هشام را طلب داشت جماعت اما معتزلیه چون دانستند که هشام
در اینجا است و میخواهد که مناظره ایشان را بشنود با هم گفتند که با هشام در مسئله امامت
باید تکلم نمود زیرا هارون منکر مذهب او است در امامت شاید از این جهت به هشام خفتی
برسد و چون هشام حاضر شد یحیی بعبد الله بن یزید اباضی که رئیس خوارج بود
گفت که با هشام در مسئله امامت تکلم نمای هشام گفت ایها الوزیر ما را با ایشان سؤال
و جوابی نیست زیرا ایشان با ما متفق بودند در حقیقت امامت علی بن ابی طالب
و بعد از آن بی جهت از ما مفارقت کردند و چون اتفاق و اختلاف ایشان با ما از روی
معرفت نبود ما را با ایشان گفت و گوی نیست پس بیان که یکی از گروه حروریه بود
به هشام خطاب نموده گفت من با تو تکلم میکنم بمن خبر ده مرا که اصحاب امیر المؤمنین
در وقتی که حکمین قرار دادند مؤمن بودند یا کافر هشام رضی الله تعالی عنه گفت
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در آن وقت سه صنف بودند که صنفی مؤمن
و صنفی مشرک و صنفی ضال بودند اما مؤمن آن صنفی بود که مثل آنحضرت امام

و آن
بر حق و از جانب حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله میدانستند
صنفی که ضرار از ایشان بود آنان بودند که آنحضرت را امام میدانستند و معویه طاغیه را
نیز قابل امامت دانسته فرقی میان ایشان نمیکذاشتند و صنف ضال آنان بودند
که بواسطه حمیه جاهلیت از قبیله و عشیرت پیروی نموده بباب آنحضرت علیه السلام
معرفتی بحال هیچیک نداشتند بیان کفت اصحاب معویه چون بودند حضرت هشام
همین اصناف ثلثه را در اصحاب معویه طاغیه نیز همین تفصیل فرمود بعد از آن کلام
ضرار بن عمرو ضبی که یکی از افاضل اهل خلاف بود بحضرت هشام خطاب نموده کفت
من نیز مسئله در امامت از تو میپرسم هشام کفت بجواب مسئله ترا نکویم تا تو جواب مرا
در آنچه از تو میپرسم نکویی ضرار کفت کدامست آنکه از من میپرسی هشام کفت بکوی این
که حضرت الله تعالی را عادل میدانی بنحوی که هرکز جور نکند ضرار کفت بلی هشام
کفت هرکاه حضرت الله تعالی زمین کیر را تکلیف رفتار بسوی مسجد و جهاد کند و مصحف
و کور را تکلیف خواندن مصحف و کتابهای دیکر بکند آیا جور هست یا نی ضرار کفت
حضرت الله تعالی هرکز این قسم تکلیف نکند هشام کفت من هم میدانم که این تکلیف
نکند لکن بر سبیل فرض میکویم ضرار کفت بلی اکر چنین بکند جایز خواهد بود
و تکلیف ما لا یطاق کرده خواهد بود هشام کفت خبر ده مرا که آیا حضرت الله تعالی
همه بندکان خود را بیک دین تکلیف نموده که آن دین را اختلاف نباشد یا نه
ضرار کفت بلی بیک دین همه خلق را تکلیف نموده هشام کفت اکر شخصی غیر این دین
بی اختلاف را بسوی حضرت الله تعالی برد قبول میکند ضرار کفت نه هشام کفت
آیا برین دین نصب کرده است یا هر چه بی دلیلی خلق را باین تکلیف نموده تا

این باشد که کور را تکلیف خواندن مصاحف و زمین کیر را تکلیف رفتن بسوی
جهاد و مساجد نموده باشد ضرار ساعتی ساکت شد و بعد از آن کفت لا بد است
از دلیل لکن آن دلیل امام و صاحب تو یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام نیست
هشام علیه الرحمه از شنیدن این قول خندان شد کفت ای ضرار خود را جمع کن که بحق
قایل شدی و اختلافی میان من و تو نیست الا در اسم که من آن دلیل را موسی بن جعفر
علیهما السلام میکویم و تو چیز دیکر چون سخن باینجا رسید ضرار کفت ای هشام بکو پس
که عقد امامت بچه نحو بسته میشود هشام رضی الله تعالی عنه کفت بنحوی که عقد نبوت
بسته میشود ضرار کفت پس امامت نبوت باشد و امام غیر نبی نباشد هشام کفت
نیست چنین که تو میکویی بلکه عقد نبوت را اهل آسمانی می بندند و عقد امامت را
اهل زمین زیرا عقد نبوت بملائکه بسته میشود و عقد امامت بنبی بسته میشود
و این هر دو عقد بامر حضرت الله تعالی میباشد ضرار کفت دلیلی برین که میکویی هست
هشام کفت برین قول دلیل احتیاج نیست زیرا بدیهی اولیست ضرار کفت چون
بدیهی اولیست هشام کفت زیرا حال از سه شق خالی نیست یا باید که بعد از رسول الله
صلی الله علیه و آله از خلق تکلیف مرتفع شود و کسی بعد از آنحضرت مکلف بدین
و آیینی نباشد و همه مثل سباع و بهایم باشند ای ضرار این شق را تو تجویز میکنی
ضرار کفت نه هشام کفت شق دوم این که همه امت را علم در دین مثل علم رسول الله
صلی الله علیه و آله باشد و هیچیک را بدیکری در علم احتیاج نباشد و همه ایشان
مستغنی باشند و بحق رسیده باشند ای ضرار این شق را جایز میدانی ضرار کفت
این شق هم جایز نیست بلکه همه محتاجند هشام علیه رضوان الله تعالی فرمود

بس شیء الٰت باقی ماند وآن اینست که لابد باشد اینانرا عالمی که او را رسول صلی الله علیه وآله
معین کرده باشد و سهو وغلط بر او جایز نباشد و معصوم باشد از همه کناهان و بری
باشد از خطاها و محتاج بغیر نباشد ضرار کفت این شخص که تو میکویی بچه علامت
او را میتوان شناخت وبچه دلیل شناخت او میشود هشام رضی الله تعالی عنه
کفت هشت چیز علامت و دلیل شناخت اوست چهار چیز از ان هشت نعت
نسب او و چهار دیگر نعت نفس اوست اما از چهار که نعت نسب اوست اینست که معروف
الجنس و معروف القبیله و خانواده او هم معروف باشد و از صاحب التورة شریعت
اشاره باو کرده باشد و صنفی که معروفتر از همه اصناف خلقت عرب بشهر آمده جنس
ملتکه هر روز پنج مرتبه در اذان نام او مذکور میشود از ین صنف نیز باید
که او عرب باشد بجهت آنکه اکر حجت خدا در غیر این صنف باشد کار بر مکلف دشوار
میشود در شناختن او و از ین حیثیت صلاح بفسادی انجامد و از ین صنف نیز
باید که از قبیله قریش باشد زیرا در صنف عرب قبیله قریش از همه قبایل اعرف
و اشهر است زیرا صاحب ملت از ین قبیله است و باید که از خانواده صاحب ملت
باشد در ین قبیله نیز خانواده نیز جمع کثیری مشترکند و ممکنست که از جهت شرف
و علو مرتبه امامت نزاع در میان اهل خانواده روی دهد پس بنابرین باید
که از صاحب ملت و شریعت باین شخص اشاره و نص واقع شود بلکه باید که نزاع
با هم او نیز نشود تا کسی را در ان طمع نشود اما آن چهار که نعت نفس اوست اینست
که باید او اعلم باشد از جمیع خلق بفرایض و سنن و احکام حضرت الله تعالی
و تقدس تا بمرتبه که مخفی بر او ظاهر و دقیق و جلیل باشد از جمیع خلق بعض

این

واین که معصوم باشد از کل کناهان و این که شجاعتر از جمیع خلق باشد و باید
عفیفتر از کل هم باشد چون سخن هشام رضی الله تعالی عنه بدین مقام رسید
عبد الله بن یزید اباضی کفت از جهت چه باید که از جمیع خلق اعلم باشد هشام کفت
زیرا اکر او را علم بجمیع حدود و احکام و شرایع و سنن حضرت الله تعالی نباشد اعتماد را
شایسته نیست زیرا در نزد عقل دور نیست که حدود الله تعالی را تبدیل کند و مثلا
که بجای خود قطع حد بزند و بجای حد قطع کند هر آینه ازاو امر آلهی را بجای خود
ایراد ننماید و صلاح مردم بفساد منجر شود عبد الله کفت از برای چه باید که معصوم باشد
کفت بواسطه آن که اکر معصوم نباشد از خطا ایمن نخواهد بود زیرا ممکنست
رعایت قرابت و آشنائی کند و حدود الله را معطل بماند و این چنین کس حجة الله
تعالی نتواند بود باز عبد الله بن یزید کفت بواسطه چه باید که اشجع باشد از خلق علم
هشام کفت زیرا او در وجوب بنا مسلمانانست پس اکر او اشجع نباشد جایز خواهد
بود بر او فرار از زحف حال آنکه حضرت الله تعالی و تقدس میفرماید و من یولهم
یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و کسی
بغضب آلهی کرد حجة نتواند بود عبد الله بن یزید کفت از چه باید که عفیفتر از
جمیع خلق باشد هشام رضی الله عنه کفت بواسطه آنکه او خازن مسلمانانست
پس اکر عفیف نباشد خود را نکاه نتواند داشت و مال مسلمانرا بغیر حق تصرف خواهد کرد
و در ین صورت خاین خواهد بود و خاین حجة حضرت الله تعالی نتواند بود
و چون سخن هشام باینجا رسید ضرار بن عمرو ضبی کفت این شخص که میکویی
که باین صفات موصوفست کیست هشام بطریق کنایه کفت صاحب قصر است

یعنی هرون چون هرون این کلام او را شنید گفت والله که او درین قول امامت را اثبات میکند
و جعفر بن یحیی که در پهلوی او نشسته بود گفت یا امیر مراد او چه کس باشد جعفر گفت مراد او
موسی بن جعفر است هرون گفت این مرد زنده باشد و من طمع میدارم که ملک
از برای من باقی باشد والله که تیغ زبان این مرد در مردم اثر بیشتر دارد از هزار
شمشیر پس یحیی را طلبید گفت ای یحیی این مرد چه کسست هشام رضی الله عنه چون
از شنیدن هرون اقوال او را خبر شد بهانه از آنجا بیرون رفت و در خانهٔ بشیر بن
بنال که از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام بود فرود آمد و او را ازین قصه
آگاه ساخت و بعد از دو سه روزی بیمار شد بشیر گفت ای هشام طبیبی از برای
معالجه حاضر سازم هشام گفت مرا به نمیرود و چون من بمیرم و از تجهیز من فارغ
شوی جنازه مرا در شب بردار و بر سر چهار راهی بگذار و رقعهٔ بنویس و بر روی جنازه که این هشام بن حکمست که امیر او را طلب نموده بود
من بگذار و چون هشام برحمت حق واصل شد بشیر چنان عمل کرد که حضرتش وصیت
فرموده بود و چون عمال کوفه برین مطلع شدند همگی بر جنازهٔ او حاضر شدند
چون بتعیین دانستند که هشام است هرون را اعلام کردند و هرون از شنیدن
این خبر مسرور شد شکرها کرد و جماعت قوم و خویشان و اصحاب هشام رضی الله
عنه را که بواسطهٔ پیدا کردن هشام گرفته محبوس ساخته بود رها کرد راقم را
که این مناظره که هشام بن حکم رضی الله عنه در مجلس فرموده برهانیست قاطع
و حجتیست واضح بر حقیقت مذهب حق فرقهٔ ناجیه شیعه اثنا عشریه اعلی الله درجتهم
و بطلان سایر مذاهب باطله و کجا این آن دارد که با قلم نور بر جبهه حور نوشته بود
و همچنین مناظره که حضرت او رضی الله تعالی عنه با عمرو بن عبید که علما و سرآمد اهل اعتزال

بود

بود در بصره نموده چنانچه در اصول کافی و سایر کتب مسطور و نزد اکثر علمای فرقه
ناجیه مذکور است و آن اینست که ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رضی الله تعالی عنه
باسناد متصل از یونس بن یعقوب روایت نموده که او گفت روزی از روزها جمعی از
اصحاب حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در نزد آنحضرت حاضر بودند
و هشام بن حکم نیز که در آن وقت جوانی بود در ملازمت آنحضرت بود پس آنحضرت صلوات الله
علیه بهشام خطاب نموده فرمود که ای هشام خبر ده ما را از آنچه با عمرو بن عبید گذشت
روداد و سؤالی که از وی کردی هشام گفت ای فرزند رسول خدا امر اجابت میشود و زبان من
یاری آن ندارد که در حضور مستحسن تو تکلم نمایم حضرت صلوات الله علیه فرمود که
با آنچه فرمودیم باید اقدام نمود و مخالفت نکرد پس هشام عرض کرد که بمن رسید
که عمرو بن عبید در مسجد بصره دکانی گشوده و جمعی بدور خود گرد آورده و موعظه
میکند و درس میگوید این خبر بر من عظیم نموده صبر نتوانستم کرد پس داخل مسجد شدم
دیدم حلقهٔ عظیمی در آنجا حلقه عمرو بن عبید نشسته افاده میکند و مردم از وی سؤال میکنند
پس من در آن حلقه فرجه جسته داخل حلقه شدم و نشستم بر دو زانوی ادب و گفتم ایها العالم
من مرد غریبم اذن میدهی که مسئله از تو بپرسم گفت بپرس هرچه خواهی گفتم ای ع
آیا تو چشم داری گفت ای فرزند این چه سؤالیست که کردی و حال آنکه می بینی که من چشم
دارم گفتم مسئله من اینست گفت بپرس هرچند خواهی اگرچه احمقانه است سؤال لکنی گفتم
آنچه سؤال کردم جواب بگو گفت بلی چشم دارم گفتم با چشم چه کار میکنی گفت با چشم
خود الوان و اشخاص را میبینم گفتم بینی داری گفت بلی دارم گفتم با آن چه میکنی گفت
بوها را از آن استشمام میکنم گفتم آیا تو را دهان هست گفت بلی گفتم با آن چه میکنی
آن بچه کار تو می آید گفت طعمها را از آن ادراک مینمایم گفتم آیا گوش داری گفت

آری گفتم با آن چه میکنی گفت آوازها میشنوم دیگر بار گفتم آیا دل داری گفت نعم دارم
گفتم با آن چه میکنی گفت بسبب آن تمیز میکنم هر چه بر من وارد شود از جوارح
و حواس را در بهره گاه گفتم آیا این جوارح و حواس غنی از دل میتوانند بود گفت
نی گفتم چون غنی از دل نتوانند بود و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای فرزند هرگاه
این حواس را در ادراکات خود شکی بهم رسد از جهت دل تصحیح آن مینمایند و یقین
ایشانرا حاصل میشود گفتم هرگاه حضرت الله تعالی دل را از جهت شک جوارح و حواس
مقرر فرموده باشد و آنرا امام جوارح و حواس گردانیده باشد تا بسبب آن تصحیح
کنند و در شک با او رجوع نموده یقین حاصل نمایند چون این خلق را همه در
در حیرت و شک و اختلاف وا میگذارد و امامی از جهت ایشان مقرر نفرماید
که ایشان در نزد حیرت و شک با او رجوع نموده حیرت و شک از ایشان زایل شود
و حال آنکه جوارح و حواس ترا امامی قرار داده پس عمرو بن عبید ساکت شد و چیزی
در جواب نگفت و گفت تو هشام بن حکمی گفتم نی گفت از رفیقان اوئی گفتم نی گفت
پس تو مردم کجائی گفتم از مردم کوفه گفت البته تو هشام بن حکمی و از جای خود برخواست
و مرا در بر گرفت و بعد از آن مرا بجای خود نشانید و تا من نشسته بودم متکلم نشد
یونس بن یعقوب گفته که چون حضرت امام علیه السلام این نقل از هشام شنید
خندید و گفت ای هشام این را از که آموختی هشام گفت این چیزیست که از تو فرا گرفتم
و آنرا تالیف نمودم حضرت امام علیه السلام فرمود والله که این مکتوب است در صحف ابراهیم
و موسی و هم در اصول کافی از یونس بن یعقوب رحمه الله مرویست که او گفت روزی
در خدمت حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بودم که مردی از اهل

بخدمت

بخدمت آنحضرت آمد گفت من مردیم از اهل شام و صاحب فقه و فرائضم آمده ام
که با اصحاب تو مناظره کنم و میان آنحضرت و شامی قدری مکالمه که تفصیلش در اصول کافی
مذکور است شد و آنگاه آنحضرت جمعی از اصحاب را مثل حمران بن اعین و هشام بن سالم
و قیس بن ماصر که متکلمین اصحاب آنحضرت بودند با او بمناظره امر فرموده هر یک با او
در وقع او بود مناظره نموده در بین این اثنا هشام بن حکم که در این وقت نوخط بود داخل شد پس
حضرت امام بطریق انبساط با او تلفظ فرموده گفت تو ناصر مائی بدل و زبان و دست خود
و آنگاه بشامی خطاب فرموده گفت با این پسر مناظره کن شامی بهشام متوجه شد و گفت
با من گفت و گو کن در امامت این مرد هشام غضبناک شد گفت ای مرد آیا حضرت الله تعالی بخلق
بهتر اطلاع دارد یا خلق بخود شامی گفت بلکه حضرت الله تعالی بخلق بهتر اطلاع دارد
هشام گفت هرگاه حضرت الله تعالی بحال خلق ناظر است از جهت ایشان چه چیز بفعل
آورده است شامی گفت از جهت ایشان حجت برپای داشته است تا ایشان پراکنده و مختلف
نشوند و کوشیهای ایشانرا راست گردانند و از حضرت الله تعالی ایشانرا خبر سازد هشام گفت
کیست این حجت شامی گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بعد از
آنحضرت چه کس است شامی گفت کتاب و سنت هشام گفت آیا هست این که کتاب و سنت
رفع اختلاف از ما بکنند شامی گفت بلی هشام گفت پس از جهت چه اختلاف میان من
و تو هست و ترا این اختلاف از شام باینجا آورده که با ما مناظره کنی شامی ساکت شد
حضرت ابو عبدالله صلوات الله علیه بشامی خطاب فرموده گفت از جهت چه ساکت
شدی و تکلم نمیکنی شامی گفت اگر بگویم که من و تو مختلفیم و هر یک از ما دعوی حقیقت
خود و بطلان دیگری میکند پس نقیض قول خود گفته خواهم بود و کتاب و سنت بما نفعی

نداشته باشد و اگر بگویم مختلف نیستیم خلاف ظاهر گفته باشم پس شامی به هشام گفت
ای جوان نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است یا نظر خلق بخلق هشام گفت نظر حضرت
الله تعالی بخلق بیشتر است شامی گفت آیا از محبت ایشان حجتی برپا کرده است که ایشان را
جمع کند و کوی ایشان را راست کرداند و معبر سازد ایشان را از حق و باطل هشام گفت بلی در وقت
رسول الله صلی الله علیه و آله حجت آنحضرت بود و درین وقت ایمام دارست که در اینجا
نشسته و از آسمان بما خبر میدهد و این را میراث دارد از جد و پدر خود شامی گفت این که
میگوئی صدق آنرا از چه بدانیم هشام گفت بپرس از او هر چه میخواهی حضرت امام علیه
بشامی گفت میخواهی تو از آنچه در راه شام رو داده خبر دهم و آنچه در عرض راه با تو داده
بود یک یک بتفصیل گفت شامی گفت راست گفتی و من الحال مسلمان شدم حضرت سلام
علیه السلم فرمود بلکه الحال مومن شدی زیرا که اسلام مقدم است بر ایمان اسلام سبب توارث
و تناکح خلقست و ایمان و اسلام ثواب میدهد با ایشان شامی گفت راست گفتی من
درین ساعت شهادت میدهم باین که نیست خدای غیر خدای یکتای بی همتا و این محمد صلی الله
علیه و آله رسول اوست و این که تو وصی اوصیائی پس حضرت ابو عبد الله صلوات الله
علیه بهر یک از آن جماعت که با شامی مناظره کرده بودند چیزی گفت و هشام بن الحکم را
تلطف و تحسین بسیار فرمود چنانچه تفصیل آن در حدیث یونس بن یعقوب
در اول کتاب حجت اصول کافی مذکور است اگر کسی را هوس اطلاع بر آن باشد بکتاب
مذکور رجوع نماید لکن ما را چون درین کتاب ایراد مناظره هشام مقصود بود بهمان
اکتفا نموده حدیث را منفصلا مذکور نساختیم فصل چهل و ششم در ذکر مناظره سعد بن
عبد الله القمی رحمة الله علیه چنانچه در کتاب احتجاج طبرسی رحمة الله مسطورست و آن اینست که

روزی

روزی سعد بن عبد الله را با یکی از مخالفین مناظره اتفاق افتاده چون آن مرد بسیار
لجوج و در نصب عداوت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین معروف بود بسعد بن عبد الله
در مناظره چنین گفت که بد حال تو و اصحاب تو ای فرقه روافض که پیوسته با مهاجر و انصار
عداوت میکنید و ابواب طعن بر ایشان گشاده میدارید و ایشان را از رسول الله صلی الله علیه و آله
منحرف میسازید غیر اینکه صدیق بر همه اصحاب شرف دارد بواسطه سابقه که او را در
اسلام هست و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را بجهت آن برگزید و یار غار خود
بود که میدانست که خلافت بعد از وی باو قرار خواهد گرفت و او بکفار جهاد خواهد کرد
و اقامت حدود خواهد نمود و اهل عراق فتح خواهد داد پس چنانچه بر نبوت خود مشفق بود
بر خلافت دین نیز اشفاق داشت و او را در وقتی که بگریخت از شر کفار مکه با خود برد تا
که اگر او کشته شود کسی دیگر از اصحاب بجای او نتواند بود و علی بن ابی طالب را بجای خود
خوابانید بواسطه آنکه میدانست که اگر او بدست کفار ضایع شود بسیاری از اصحاب
بجای او میتوانند بود و آنچه از وی آمد از دیگران نیز متمشی تواند شد سعد بن عبد الله
گوید که برین شبهه هر جوابی که گفتم از آنها بسهل وجهی دفع نمود و مرا عاجز کرد و بعد از آن
گفت ای سعد مهیا باش که نقض دیگر اگر بینی بر روافض را ابطال میسازد آن آنست
که شما گروه روافض را گمان اینست که صدیق که ابو بکر است و فاروق که عمر است
بیغمبر السلام بودند اهل بصفت نفاق موصوف بودند و از رسول الله صلی الله
و نیز ما کان شبهه استدلال میکنیم که ایشان نیز با منافقین بودند میخواستند
که رسول الله را خبر کنند خبر ده مرا ای سعد که ایشان بطوع و رغبت مسلمان شدند یا
باکراه سعد گوید که من چون این قول او را شنیدم حیران ماندم که چه جواب گویم اگر

بگویم که باکراه مسلمان شده‌اند خواهد گفت که در آن وقت رسول الله صلی الله علیه و آله
لشکری و قوتی نداشت که ایشان را از بیم حیثیت مجبور باسلام سازد و اگر بگویم بطوع و رغبت
مسلمان شده‌اند خواهد گفت هرگاه ایشان طوعاً باسلام آمدند پس از چه میگویی که
ایشان در باطن اتفاق داشتند پس من از جواب عاجز شدم و از غصه نزدیک بود
که جگرم بگدازد و غضب بر من مستولی شد از پیش این مرد ناصبی رفتم و این دو مسئله را
با مسایل مشکل دیگر که در خاطر داشتم بطوماری ثبت نمودم و متوجه سر من رای گشتم
و بخدمت حضرت امام بحق ابو محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلام فایض
شدم دیدم که نشسته مشابه ماه بدر و روی مبارکش میدرخشید و در دامن او پسری بود
که چون ماه نوربخش و از ضیای روی مبارکش دل مؤمنان روشن بود و حضرت امام
علیه السلام بمن خطاب نموده فرمود که ای سعد چه چیز باعث آمدن تو شد باینجانب گفتم
شوق لقای تو مرا باینجانب آورد ای مولای من حضرت امام علیه السلام بعد از این گفت
فرمود که مسائلی که میخواستی بپرسی چون شد گفتم باقیست ای مولای من پس حضرت اشاره فرمود
بپرس از این پسر و اشاره فرمود به پسری که در دامن مبارک او داشت پس من روی بخدمت آن کودک کردم
و مسایل خود را یک بیک میپرسیدم و آن حضرت جواب میگفت راقم اوراق گوید
سعد بن عبد الله رحمه الله مسایل خود را و اجوبه آنحضرت را یک یک بتفصیل نقل نموده
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است لکن ما آنچه در اینجا در کار داریم و مناسبت
بمطالب این کتاب دارد ایراد مینماییم یکی از آن جمله آنکه سعد گفته که گفتم ای مولای من
خبر ده مرا که چه چیز مانع است که مردم اختیار امام توانند کرد آنحضرت صلوات الله علیه
که امام مصلح یا مفسد گفتم مصلح حضرت فرمود آیا جایز است که اختیار ایشان بمفسدی

برخورد

برخورد و ایشان ندانند گفتم بلی ای مولای من جایز است فرمود که همین است علت کرده‌ام
اختیار امام از جهت خود نمیتوانند کرد و مؤید اینست برهانی که عقل تو آن را منقاد است
و آن برهان اینست که انبیا را علیهم السلام حضرت الله تعالی برگزیده و بر ایشان کتاب
فرستاده و ایشان را مؤید ساخته بوحی و عصمت و اعلم بودند از کل امت و مع هذا اختیار
جمعی که نمودند و اعتقاد ایشان این بود که ایشان مؤمنند و آخر معلوم شد که منافق‌اند
مثلاً حضرت موسی کلیم الله با وفور عقلش و کمال علمش و نزول وحی بر او هفتاد کس را
از اعیان قومش و رؤسای عسکرش هفتاد مرد از برای میقات پروردگارش و شکی در ایمان
و اخلاص ایشان نداشت و اختیار او بر منافق واقع شد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید
واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا تا آنجا که فرمود لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة
فاخذتکم الصاعقة وانتم تنظرون اختیار انبیا که ایشان را حضرت الله تعالی از برای
نبوت برگزیده بافسد واقع شود نه اصلح و حال آنکه گمان این بود که بر اصلح واقع شده
ندانند اختیار مهاجر و انصار چون خواهد بود و چون بر مفسد واقع شود
پس از اینجا میدانیم که اختیار جایز نیست مگر بحضرت علام الغیوب و ما تخفی الصدور
و بعد از این بیان حضرت قایم فرمود ای سعد وقتی که خصم تو دعوی نمود که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر را بواسطه آن برگزید و با خود بغار برد که
میدانست خلافت او را بعد از خود و میدانست که او متقلد امور تاویل خواهد
شد و سایر کمالات دین در دست او خواهد بود و چون بخود
متعلق بود بر خلافت و نیز اشفاق داشت که اگر او کشته شود کسی در میان امت بجای
او نتواند بود و علی را چه شد که بجای خود خوابانید که میدانست اگر او کشته شود دیگران

بجای او میتوانستند بود بجز سبب نگفتی یا او کرا یا نگفت رسول الله صلی الله علیه و آله که خلافت
بعد از من سی سال خواهد بود پس این سی سال موقوف بعلی چهار شخص که بنا بر مذهب
شما خلفای راشدین خواهند بود لا بد او خواهست گفت بلی بعد از آن اقرار او تو
بایست بگویی بنا بر آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله میدانست که خلافت
بعد از او با ابوبکر خواهد بود بایست بداند که بعد از ابوبکر با عمر خواهد بود
که هر چهار را با خود بغار ببرد و همه ایشان را اشفاق کند چنانچه بر ابوبکر کرد
و بایستی که آن سه را تخفیف نکرده باشد بترک کردن و ابوبکر تنها را با خود بردی
و دیگر در وقتی که گفت صدیق و فاروق اول مسلمانان شدند یا کوها از جهت چه نگفتی
با وکه مسلمان شدند طمعا زیرا ایشان با یهود همیشه مجالست میکردند و از ایشان
خبرها میرسیدند از آنحضرت که یهودان یافته بودند در توریة و سایر کتب متقدمه از قصه
محمد صلی الله علیه و آله از عواقب امر وی یهود با ایشان گفته بودند که محمد بر عرب ظفر یافته
مسلط خواهد شد چنانچه بخت النصر مسلط بر بنی اسرائیل شد و ظفر یافت یعنی
محمد در دعوی نبوت کاذبست چنانچه بخت النصر بالملک بود چون از یهود نصرت و تسلط
او را شنیدند پیش او آمدند او را مساعدت کردند بر شهادت لا اله الا الله و با او
بیعت کردند بطمع آنکه از وی برسند هر ایشان بحکومت تهیه هر گاه کار او راست نمود
و چون از مطمع خود مأیوس شدند با جمعی از منافقین مثل خود بقصد صعود
نمودند که بکشند پس حضرت الله تعالی کید ایشان را از آنحضرت دفع نمود و غلط
ایشان را با ایشان رد فرمود و از آن حیله که کردند خبر ندیدند چنانچه کلمه بر دوز
بیعت کردند با امیر المؤمنین بطمع آنکه از جهت او بحکومت بلادی برسند و چون

مایوس

مأیوس شدند بیعت را شکستند و بر او خروج کردند و از آن نکث بیعت خبر ندیدند
مثل آنکه عبد الله گوید که چون بعضی حضرت مولای ما یعنی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
با نجار سید حضرت ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام با آنحضرت صلوات الله علیه بنماز برخوا
و من از انجا بیرون آمدم فصل چهل و نهم در ذکر مناظره علی بن بابویه القمی رضی الله عنه
با محمد بن مقاتل در ری و آن آنست که بعد از مکالمه و گفت و شنید علی بن بابویه
در مقام احتجاج در آمده بر حقیقت امامت حضرت مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله الطاهرین با حجت چند ایراد نموده و ما در بین اوراق الحجت
نیز در مقام احتجاج ایراد نموده ایم و آن اینست که حضرت شیخ فرموده ما از جمیع مسلمانان پرسیدیم
که اطلاع که محمد صلی الله علیه و آله بر انتشاران مبعوث شده که از امت جمیع ایشان متفق
الکلمه گفتند که شهادت بر این که نیست خدای جز خدای یکتای بیهمتا و محمد بنده و فرستاده او است
و اقرار او بر آنچه او از جانب حضرت الله تعالی آورده از نماز و زکوة و روزه ماه رمضان و حج
خانه کسی که استطاعت داشته باشد و عمل کردن بقرآن و حلال او را حلال دانستن و حرام او را
حرام دانستن پس این قول را از ایشان قبول کردیم چون همه اتفاق داشتند در این قول و همه
شهادت دادند بر این پس بعد از این اقرار از ایشان پرسیدیم که آیا حضرت الله تعالی را از میان
خلق برگزیده هست که ایشان را از سایر خلق اختیار کرده باشد همه ایشان باتفاق گفتند بلی هست
گفتیم با ایشان که برهان شما چیست بر این که حضرت الله تعالی را برگزیدگان هست همه گفتند برهان
بر این قول حضرت الله تعالی و تنزیل است در آنجا که فرموده و ربک یخلق ما یشاء و یختار
ما کان لهم الخیرة پس این قول را هم از ایشان قبول کردیم چون حق بود و از ایشان پرسیدیم
که این جماعت که برگزیدگان حضرت الله تعالی اند کیانند همه ایشان باتفاق گفتند که برگزیدگان

متقون‌اند پس این قول را نیز از ایشان قبول نمودیم و گفتیم برهان شما برین قول چیست هم
باتفاق گفتند قول حضرت الله تعالی است که فرموده یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی
وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و ابن مسعود
چنین خوانده که ان خیرکم عند الله اتقیکم پس قبول کردیم این قول را از ایشان و شاهد
شدیم برین که برگزیده گان حضرت الله تعالی متقون‌اند پس دیگر باره از ایشان پرسیدیم که آیا
حضرت الله تعالی را در میان متقون برگزیده هست هم گفتند بلی گفتیم کیانند ایشان
گفتند مجاهدون فی سبیل الله پس قبول کردیم این قول را از ایشان و گفتیم برهان شما برین دعوی
چیست گفتند قول حضرت الله تعالی جل شانه فرموده فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین
اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما این برهان را از ایشان قبول کردیم
وبرآن شاهد شدیم پس گفتیم ایشانرا که آیا حضرت الله تعالی را در میان مجاهدین برگزیده هست
گفتند بلی گفتیم ایشان کیانند هم ایشان گفتند سابقان در جهاد گفتیم برهان شما برین قول
چیست هم گفتند قول حضرت الله تعالی جل شانه فرموده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی پس
این برهان را نیز از ایشان قبول نمودیم وبرین شاهد شدیم که برگزیده گان حضرت الله تعالی
از گروه مجاهدین آنانند که سابقند در جهاد پس دیگر باره از ایشان سوال کردیم که آیا حضرت
الله تعالی را در میان سابقین در جهاد برگزیده هست همه ایشان باتفاق گفتند بلی
گفتیم کیانند گفتند آنان که جهاد شان و طعن و ضرب و قتل ایشان در جهاد بیشتر باشد
گفتیم ایشانرا که برهان شما برین قول چیست هم گفتند قول حضرت الله تعالی که فرموده فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و در جای دیگر فرموده وما تقدموا

لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا این برهانرا از ایشان قبول
کردیم وشاهد شدیم برین که برگزیده حضرت الله تعالی در میان جمیع اصناف خلق از
متقون ومجاهدون والسابقون در جهاد آنانند که جهاد وضرب وطعن وقتل ایشان
در جهاد بیشتر باشد پس دیگر بار از ایشان پرسیدیم از این دو مرد که است در ایشان قتال
کرده اند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام وابو بکر که کدام یک اکثر جهادا فی سبیل الله بیشتر بود
همه باتفاق گفتند علی بن ابی طالب علیه السلام پس شاهد شدیم برین قول ایشان که علی
افضل از ابو بکر است بدلالت کتاب الله وسنت رسول الله صلی الله علیه وآله واجماع
کل است راقم اوراق گوید که درین مقام حضرت شیخ اجل علی بن بابویه رضی الله تعالی عنه
یا سهو یا مساهله نموده که نتیجه مقدمات مذکوره را علی افضل از ابو بکر است قرار داده
زیرا این نتیجه آن مقدمات نیست بلکه نتیجه اینست که حضرت امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام در میان جمیع خلق از متقون واز مجاهدون واز سابقون برگزیده برگزیده
برگزیده حضرت الله تعالی است نه ابو بکر و نه غیر ابو بکر از جمیع اصناف خلق خواه
صحابی و خواه غیر صحابه زیرا برگزیده جمیع متقون مجاهدون فی سبیل الله باشد
و برگزیده مجاهدون فی سبیل الله در جهاد باشد و برگزیده سابقون در جهاد کسی باشد
که سعی او در جهاد فی سبیل الله و ضرب و طعن و قتل او در جهاد بیشتر باشد و باتفاق
واقوال کل امت و دلالت کتاب و سنت آنحضرت در جهاد ساعی تر و ضرب و طعن و قتل
او بمراتب بیشتر از جمیع خلق بیشتر باشد پس حضرتش صلوات الله وسلامه علیه برگزیده
برگزیده برگزیده برگزیده حضرت الله تعالی خواهد بود و سوای پیغمبر صلی الله علیه وآله
کسی بهتر از او بلکه هزار یک مرتبه او نخواهد بود در نسبت ابو بکر با آنحضرت طرف

نتوانند بود پس گفتن که او افضل از ابوبکر است بی‌معنی زیرا بنابرین قاعده که مذکور شد
طرف نسبت با آنحضرت باشند متقون نشدند متقون مجاهد نشدند و متقون مجاهد و نه
سابقون در جهاد شدند و ابوبکر بنابر ظلمی که با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
کرد خصوص بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله در غصب خلافت و بحضرت
فاطمه علیها السلام در غصب فدک و منع آنحضرت از میراث پدر بزرگوار و غیر ذلک مما
یطول الکلام بذکره مسلمان نخواهد بود چه جای آنکه متقی باشند و از حیثیت ای
که هرگز کافری نکشت و کرسابق نشد و شمشیری بروی کافری نکشید بلکه در صف کارزار ها
هوی نکرده که بسبب خوف کفار شود بلکه هر گاه که گریزی رو میداد او بر هر گریختگان سابق
بود مجاهد نخواهد بود چه جای آنکه سابق در جهاد باشد پس ظاهر شد که او [illegible]
فضلی ندارند که با آنحضرت صلوات الله علیه طرف نسبت توانند بود حاصل کلام
آنکه حضرت شیخ در این مقام غلط کرده که گفته آنحضرت افضل است از ابوبکر و دیگر
حضرت شیخ اعلی درجته فرموده که هر گاه ظاهر شد که آنحضرت افضل است از ابوبکر
صلوات الله علیه برگزیده حضرت الله تعالی است بایستی که اصحاب بنابر آن که دست
از نص رسول الله صلی الله علیه و آله برداشتند و وصیت آنحضرت را قطع نظر کردند
و اختراع کردند آنچه را که موجب فتنه‌ها در اسلام شد که آن اختیار کردن امامت با بیعت
که اختیار کنند آنکس را حضرت الله تعالی اختیار نموده و برگزیده و دیگر از ایشان پرسیدیم که علامت
متقون چیست گفتند خشوع یعنی متقون خاشعون میباشند گفتیم برهان شما چیست
بر این قول گفتند قول حضرت الله تعالی جل شانه فرموده و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید
هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب حضرت شیخ

فرموده

فرموده که ما این قول ایشان را قبول کرده بر آن شاهد شدیم که متقین خاشعون میباشند
و دیگر پرسیدیم که خاشعون چه علامت میدارند هر ایشان گفتند خاشعون عالمون
میباشند گفتیم برهان شما برین قول چیست گفتند قول حضرت الله جل شانه منزل [illegible]
انما یخشی الله من عباده العلماء قبول کردیم و شاهد شدیم برین که خاشعون علماء اند بعد از آن
پرسیدیم از ایشان که اعلم و دانا تر از همه کیانند هر ایشان گفتند آنانند که اعدل و اولی
بسوی حق و منوط ایشان از حق بیشتر و متبوع و حاکم باشند نه تابع و محکوم پس گفتیم برهان شما
برین قول کدام است گفتند قول حضرت الله تعالی جل شانه فرموده و دیگر میفرماید
یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما
قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم پس درین آیه حکومت را با اهل عدل مقرر فرموده و دیگر
میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون در این آیه اهدی را در متبوعیت حق و اولی قرار فرموده پس ثابت شد بنابر
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق اعلم است باید که اهدی بسوی حق و اعدل
باشد و از این حیثیت که اهدی بسوی حق و اعدل است از کل باید که البته بالضروره او حاکم
و متبوع باشد بحکم آیتین مذکورتین و این قول را انکار نکند مگر کسی که با حق مجادل
و منکر ضروری و لطائف حضرت شیخ اجل علی بن بابویه قمی فرموده که چون سخن
باینجا رسید گفتم فبهت الذی کفر ابن مقاتل چو شنید این را گفت اما الکافر فبهت
و اما انا فمقر بامامت علی بن ابی طالب علیه السلام و لا انا انکرها و علیه احیی و علیه اموت
و برئت من الاول و الثانی و الثالث یعنی کافر مبهوت شد اما من اقرار کردم با حقیقت
امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بری گشتم از اول که ابوبکر است و ثانی

کر عمر و تا لك کر عثمان است و بعد از این اقرار کفت این متابل که من مناظره نکردم
با کسی مثل این مرد یعنی بابویه و الحق که او اعلم و افضل از همه است و اغلب کتب که ما
از کتب ما کفته راقم اوراق کوید که مناظره حضرت شیخ اجل علی بن بابویه رضی الله تعالی عنه
با ابن مقاتل بسوطتر ازینست که ما در بنمقام ایراد نمودیم لکن چون نسخه که بدست
افتاده سقیم و بسیار مغلوط بود و نسخه دیگر هم نرسید که با آن مقابله شود و بعد از
تامل بسیار اغلب در بن اوراق نوشته شد از آنجا بیرون آمد و دیگر آنکه چون شیخ
با ابن مقاتل در مقام احتجاج بوده مناسب آن بود که در سوال الا حضرت شیخ ابن مقاتل
غالب و جوابها از و باشد لکن در آن نسخه چون الحنین بود ما نیز آنچه در آن نسخه
چون نسخه بود ما بنوشتن مبادرت نمودیم تا خیانت نباشد فصل پنجاهم
در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل اعلم افضل فخر ابو محمد بن علی بن بابویه قمی رضی الله عنه
در مجلس ملک رکن الدوله و آن اینست که چون آوازه فضل و کمال و اجتهاد حضرت شیخ نور الله
تعالی مضجعه بمثابه آفتاب عالمتاب جهانگیر شد ملک رکن الدوله مشتاق صحبت او
شده کسی فرستاد و التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود حضرت شیخ ملتمس رکن
الدوله را مبذول داشته تشریف فرمود و در وقت ملاقات رکن
الدوله از جای خود برخواسته حضرت شیخ را استقبال نمود و در جای خود نشانید و خود
بدو زانوی ادب بیک طرف بنشست و نیازمندی بسیار اظهار نمود و چون مجلس آراسته
کردید بحضرت شیخ خطاب نموده کفت ای شیخ جماعتی از علمای ما که در دین با جلسند
اختلاف دارند در ابوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه که مطعون کروه شیعه اند
برایشان واجبست و بعضی را که این که طعن جایز نیست
بعضی میکویند طعن بر جای و جوب با اعتقاد حضرت شیخ در این مسئله چیست حضرت شیخ

شیخ ابن ...

رضی الله تعالی عنه فرمود ای ملك بدانکه حضرت الله تعالی قبول نمیکند از کسی اقرار بتوحید
حضرت تو را تا انکه انکس نفی کند جمیع خدایان و اصنام باطله را چنانچه کلمه طیبه لا اله الا الله
بر آن ناطق و کویاست و همچنین اقرار برسالت و نبوت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله را
قبول نمیکند تا انکه حکم کند بیطلان هر کذابان که بدروغ دعوی نبوت کرده اند مثل
مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و غیر ایشان و همچنین قبول نمیفرماید اقرار
با مامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را تا انکه نفی کند امامت انان را که
در زمان آنحضرت صلی الله علیه دعوی امامت کردند و از ایشان بری شود رکن الدوله
این افاده شیخ را پسندیده حضرت شیخ را ثنا کرد و بعد از آن التماس نمود از حضرت شیخ
که برهان جلی و دلیل واضحی کوید برین که ابوبکر سزاوار خلافتی که حق آنحضرت
بود نبود حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله نیست حضرت شیخ فرمود
که حقیقت حال خسران مال و بطلان خلافت او از قصه سوره برائت استنباط
میتوان نمود ملك کفت تفصیل او را حضرت شیخ بیان فرمایند شیخ فرمود که اجماع کل امت
حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله منعقد است برینکه چون سوره برائت نازل
شد حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله ابوبکر را طلب داشته
فرمود که این سوره را در مکه معظمه از جانب من در موسم حج بمشرکین مکه بخواند
ابوبکر سوره مبارکه را برکرفته روانه شد و چون قدری از راه طی نمود جبرئیل
علیه السلام از جانب حضرت جلت عظمته نزول فرموده به پیغمبر صلی الله علیه و آله کفت
ای محمد بدرستی که حضرت الله تعالی ترا سلام رسانیده میفرماید لا یؤدی عنك
الا انت او رجل منك یعنی باید که سوره برائت را بمشرکین نرساند از جانب تو مگر تو

بامر هدی که از توابع این آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبیده فرمود که از عقب ابو بکر رفته سوره را از وی بگیر و در موسم حج بر کفار مکه بخوان و او امر رسالت را بتقدیم رساند پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بفرموده آنحضرت عمل نموده طریق رسالت را بجای آورد پس از این قصه معلوم و مشخص میشود این که ابو بکر سزاوار امامت و خلافت و رسانیدن احکام الهی بخلق نیست و این که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بحق است از جانب پروردگار عالمیان جل جلاله پس مردم والی خود کردند کسی را که حضرت الله تعالی عزل نموده و مأخر ساخته کسی را که خدای عالمیان مقدم داشته و هم ازین جهت بیرون می آید که ابو بکر از تابعان و منسوبان پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و از دایره اسلام بیرون است بشهادت قول حضرت الله تعالی حکایتا عن پیغمبر فمن تبعنی فانه منی و ازین جهت که تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست البته و بالضروره محب و دوست حضرت الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله نخواهد بود بدلالت فرموده حضرت الله تعالی چون که میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا و رسول نباشد مبغض خواهد بود و مبغض ایشان مومن بلکه مسلم نیست و این باندک تاملی واضح بر کسی منصف باشد و از عین این قصه ظاهر و هویدا است که امیر المؤمنین علیه السلام از آن حضرت و دیگر آیات و روایات نیز دلالت دارد حسنا عند جمهور مفسرین مخالف و موالف اتفاق دارند که آیه افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه مراد از بینه پیغمبر است صلی الله علیه و آله و از شاهد آنحضرت و نیز مخالف و موالف روایت نموده اند

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود طاعت علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و هم روایت کرده اند که در واقعه احد جبرئیل علیه السلام دید که حضرت سوار میدان لافتی در برابر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کمال مبالغه و جان فشانی در جهاد کفار نابکار بتقدیم میرساند بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب نموده گفت بلعجب این سعی و مبالغه که علی در جهاد میکند نهایت همراهی و جان فشانی است که در نصرت تو میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل و انا منکما گفت صلاحیت رسانیدن بعض آیات ببعض مردم نداشته باشد و حضرت الله تعالی او را از بالای هفت آسمان معزول ازین امر فرماید چگونه صلاحیت رسانیدن جمیع آیات بمردم و امامت عام خلق تواند داشت و خلق او را امین دین رسانیدن دانند و او را از جهت امامت خود اختیار کنند و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت و امامت او را حضرت عز اسمه از بالای هفت آسمان مقرر فرموده باشد و دیگران آنرا از وی در ربایند و او را بکنج نشانند چون سخن حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه بدینجا رسید یکی از اولاد شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ اینجا افاده [illegible] ودی در کمال وضوح و روشنیت و خفای ندارد درین هنگام یکی از مقربان که مسمی بابو القاسم و در خدمت پادشاه ایستاده بود بعد از آن که از ملازمت رخص شد که با حضرت شیخ تکلم نماید گفت ای شیخ تکلم نماید گفت ای شیخ بزرگوار چگونه جایز تواند بود اجماع امت بر ضلالت و حال آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب فرمودند که این حدیث بهر وجه با ملت یکی آنکه معارض است با حدیث متفق علیه که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ستفترق امتی علی ثلاث

وسبعین فرقة الخ پس درین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت بافتراق امتش
بعد از وفات حضرتش و ایشان اجماع را از برای خود ثابت میگردانند در امامت ابوبکر
و این نیست مگر منافقند زیرا حصول اجماع امت موقوفست بر اجتماع این هفتاد و سه فرقه
و این حدیث متفق علیه دلالت بر خلاف آن میکند پس هرگاه دو حدیث که یکی متفق علیه
و دیگر مختلف فیه باشد معارض شوند واجبست عمل بمتفق علیه و ترک مختلف فیه و این
ظاهرست وجه دوم آنکه صحت این حدیث موقوفست باینکه اجماع امت حجة باشد و صحیح
باشد و صحت و جواز اجماع موقوفست بصحت این حدیث و این مستلزم دورست
و دور باطلست پس باید که عمل بحدیث متفق علیه نمایند و این حدیث را ترک کنند وجه سیم
آنکه اجماع بر بیعت ابوبکر واقع نشد زیرا کتب حدیث و تاریخ همگی دلالت دارند بر آنکه
صحابه بعد از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف کردند در سقیفه بعضی که شمشیر
بروی هم کشیدند و انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و امیر المؤمنین علیه السلام و سایر
بنی هاشم و سعد بن عباده سید انصار و برادرش قیس بن سعد و جمع کثیری از قبیله
خزرج و جمع کثیری از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و جابر بن
عبد الله انصاری و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری
و سهل بن حنیف انصاری و حذیفه بن اسید و ابی بن کعب و بریدة بن حصیب اسلمی و خالد بن
سعید بن عاص اموی امتناع کردند از بیعت و در احادیث صحیحه ایشان مرویست که علی
علیه السلام و سایر بنی هاشم مدت شش ماه بیعت نکردند تا آنکه جبراً بیعت کردند و او را از خانه فاطمه زهرا
بزور بیرون آوردند و بمسجد بردند و دستش بدست ابوبکر مالیدند و گفتند بیعت کرد و خانه فاطمه را
سوزانیدند و حضرتش را تازیانه زدند و بنی حنیفه هم امتناع نمودند از بیعت و

خود را

خود را با ایشان نداده‌اند و چون امامت ایشان را باطل میدانستند تا آنکه ایشان را اهل رده
گفتند پس بنابرین که گفتیم اجماع امت بر بیعت ابی بکر واقع نشد بلکه اجماع اهل مدینه
بلکه اجماع مهاجرین تنها و انصار تنها هم نشد و بر تقدیری که این حدیث صحیح باشد
محمول بر یکی از دو معنی خواهد بود یکی آنکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت آمده و اقل
جماعت سه است و بعضی گفته‌اند اقل آن مردی و زنیست و حضرت الله تعالی یک کس را
نیز امت فرموده چنانچه میفرماید ان ابرهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله نیز قس را امت خوانده چنانچه فرموده رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة
وحده پس بر تقدیری که این حدیث صحیح باشد مراد حضرت اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب و تابعان او خواهند بود سایل گفت اگرچه این که فرمودی محتمل است لکن
اولی اینست که حدیث را حمل بر سواد اعظم کنیم که جمعیت اکثر باشد حضرت شیخ رضی الله
تعالی عنه در جواب فرمود که ما کثرت را در کتاب الهی مذموم و مطعون یافته‌ایم مثل
قوله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم و مثل و لکن اکثرهم لا یعقلون و مثل و لکن اکثرهم
لا یشکرون و مثل و لکن اکثرهم لا یؤمنون و مثل و لکن اکثرهم یجهلون و مثل و لکن
اکثرهم فاسقون و قلت را ممدوح یافته‌ایم مثل قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و قلیل ما هم و مثل و قلیل من عبادی الشکور و مثل و ما آمن معه الا قلیل و مؤید
تخصیص حدیث مذکور با امیر المؤمنین علیه السلام و تبعه او در قرآن مجید قول حضرت
الله تعالی است چنانچه میفرماید و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و در بارهٔ امت محمد صلی الله علیه و آله فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به
یعدلون دوم آنکه امت بر ضلالت اجتماع نمیکنند بواسطه آنکه معصوم داخل است

زیرا که این حدیث مطلق واقع شده و شامل معصوم و غیر معصوم هست و وجود او داخل باشد
ظاهر است که اجتماع نمیکنند بر ضلال اما اگر امت از معصوم خالی باشد اجتماع ایشان بر ضلال
جایز است زیرا که بر هر یک هر گاه خطا جایز باشد در وقت اجتماع چه چیز مانع از توافق
چون کلام حضرت شیخ اعلی الله تعالی درجته باینجا رسید سایل خاموش شد راقم اوراق
گوید که بر تقدیر صحت حدیث مذکور تخصیص آن چندان نادر کار نیست زیرا که ظاهر است
و نواصب هم خذلهم الله تعالی انکار نتوانند کرد که مراد از امت در حدیث مذکور بعض
امت هر چند که عدد ایشان کثیر باشد نتواند بود بجهت آنکه اجتماعات باطله که نواصب
نیز بضلال ایشان حاکمند مثل اجتماع ناکثین و قاسطین و مارقین و مثل اجتماع یزید بن
معویه علیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و قوم او بر قتل قرة العین مصطفی
صلی الله علیه وآله وغیر ذلک مما یطول الکلام بذکره در این امت واقع شده پس باید
که مراد کل امت باشد و کل امت از این جهت که معصوم نیز داخل است ظاهر است که بر ضلالت
اجتماع نمیکنند چنانچه در کلام شیخ نیز ایمای باین شد حاصل کلام آنکه چون سایل خاموش
شد رکن الدوله گفت چگونه جایز تواند بود ارتداد جمع کثیر از این امت با آنکه زمان
پیغمبر صلی الله علیه وآله قریب العهد بودند حضرت شیخ در جواب فرمود چگونه
جایز نباشد و عقل از این چون امتناع کند و حال آنکه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز
خود میفرماید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ
انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ و انقلاب ایشان بر اعقاب عبارتست از رجوع ایشان بکفری که
پیش از بعثت بر آن بودند و دیگر آنکه ارتداد جمع کثیر در این امت اگر واقع شد
باعث تعجب از فوت نبی ایشان عجیب تر نخواهد بود از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی

که حضرت

حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمیقات پروردگار خود رفت و هرون برادر خود را میان
قوم خلیفه خود کرده اینکه بمجرد اغوای سامری همه ایشان گوساله را خدای خود دانسته آنرا
پرستیدند و بمنع حضرت هرون ممنوع نشدند بلکه همه ایشان عازم بر قتل او شدند بجهت
منع او ایشان را از گوساله پرستیدن چنانچه خبر کرده قال یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی پس آن دلالت دارد بر این که هر گاه جایز باشد بر امت حضرت موسی علیه السلام که پیغمبر
اولو العزم بود در ایام حیات او و بسبب غیبت چند روزه او مرتد شوند و مخالفت وصیت
و وصی او نمایند و سامری را بر خلیفه و وصی او ترجیح دهند چگونه جایز نباشد بر این امت
که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند یا مرتد و گوساله پرست شوند
یا اگر امت موسی اضعاف مضاعف صحابه بودند رکن الدوله گفت ای شیخ اگر ممکن باشد در این
باب بخشی روشن تر از این بفرمایید حضرت شیخ فرمود ای ملک مخالفان ما نیز بوجوب وجود امام
قایلند و مع هذا میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از دنیا رفت و کسی را خلیفه خود نساخت
و امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند اکنون آنکس را بر خلاف عمل پیغمبر و باطل با
و آله آنچه امت کردند صواب باشد باید که پیغمبر صلی الله علیه وآله در خلیفه تعیین نکردن دانا
خالی باشد و یقین که صدور خطا از امت لایق تر است از آنحضرت با آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله نسبت میدهند از ترک وصیت و خلیفه ساختن بشخصی با جلالت لایق نیست جنابی
پیغمبر صلی الله علیه وآله زیرا که عقل فقیر روستائی مزدور جایز نمیدارد که از دنیا برود و وصیت نکند
اگر چه از وی غیر بیلی و زنبیلی نماند پس چگونه جایز باشد و عقل چگونه تجویز نماید که پیغمبر صلی الله
علیه وآله از دنیا برود و وصیت و نظام کار امت خود را بنابی حواله نماید و ایشان را مهمل بگذارد
تا آنکه ایشان با هم اختلاف کنند و شمشیر بر روی هم بکشند و حال آنکه حضرت الله تعالی الامر فی حیث

نموده میفرمایند کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة و دیگر میفرماید یوصیکم الله
فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود فرموده کسی که بی وصیت
بمیرد مردن آن مردن جاهلیت است و بنا بر این پیغمبر خود را منسوب بجهل میسازند و دیگر
انکه هرگاه حضرت الله تعالی ایشان را امر میفرماید بوصیت نمودن در باب مال و فرزندان ایشان
پیغمبر خود را چون امر نفرماید که وصیت کنند در امور دین ایشان و کسی را که افضل جمیع
خلق باشد برایشان خلیفه گرداند تا انکه او قایم مقام حضرتش باشد در حفظ شریعت او و در تفسیر
کتابی که از جانب حضرت الله تعالی آورده و در نزد او باشد علم احتیاجات امت بان و دیگر
انکه این قول صحیح باشد که حضرت الله تعالی تعیین امام و خلیفه را باختیار ایشان گذاشته
لازم می آید که فرستادن پیغمبر هم عبث باشد و احتیاج بان نباشد و این در حکم حضرت الله تعالی
جایز نیست بلکه میگوییم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت نمود بامیر المؤمنین علیه السلم
که بعد از حضرتش قایم بامر او باشد و نصوص مشهوره که ایشان نیز در کتب خود ایراد نموده
اند درین باب هست مثل حکایت غدیر و غیره و از همه عجیب تر انکه این طایفه میگویند
که رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه تعیین نساخت و ابوبکر مخالفت پیغمبر نموده
عمر را خلیفه خود کرد و عمر نیز مخالفت پیغمبر و ابوبکر نموده خلافت را شوری میان شش کس
قرار داد رکن الدوله این سخن را بشنید و حضرت شیخ را تحسین نمود و انکه سؤال نمود
که این طایفه بچه چیز متمسک شدند و ابوبکر را خلیفه ساختند و بر دیگران ترجیح دادند
حضرت شیخ فرمود بانکه آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در حالت مرض بر دیگران
تقدیم نموده امامت نماز باو رجوع نمود لکن این قول صحیح نیست زیرا که مخالفان خود هم
در آن اختلاف نموده اند چنانچه بعضی میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را گفت

به بلال بگو تا امامت نماز کند و چون پیغمبر بر این مطلع شد یکدست بر دوش عباس و دست
دیگر بر دوش علی بن ابی طالب نهاده بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب دور کرد و ابوبکر به پیغمبر اقتدای
کرد و مردم بابوبکر و بعضی روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحفصه فرمود که بپدر
خود را بگو که با مردم نماز کند پس اگر این خبر صحیح میبود بایستی که مهاجران و انصار این را حجت
سازند در سقیفه و تمسک باو کنند ضعیفه سخیفه و منقولات عایشه بگویند و ایضا چون
تواند بود که اعتماد کنند بقول عایشه و حفصه و حال انکه گمان میرود که بواسطه جر نفع از برای
خود و پدران خود این قول را بدروغ از پیغمبر گفته باشند و مع هذا ایشان قول حضرت فاطمه
علیها السلم را در باب فدک رد نمودند و شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و ام ایمن را
قبول نکردند و گفتند که ایشان از جهت جر نفع خود شهادت میدهند با انکه مدلول آیه تطهیر
مدعی در تصرف فاطمه علیها السلم بود و پیغمبر او را باو بخشیده بود پس هرگاه بنا بر قول ایشان
ایشان که نسبت بسیده نساء العالمین و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلم از جهت جر نفع
العیاذ بالله جایز باشد از عایشه و حفصه چون جایز نباشد و ایضا چگونه خبر عایشه و حفصه
صحیح باشد و حال انکه مخالفان خود روایت کرده اند که شهادت دختر در حق پدر مقبول
نیست و نیز گفته اند که شهادت زنان مقبول نیست حتی در ده درهم و کمتر از آن مادام
که مردی با ایشان نباشد پس رکن الدوله گفت سخنان شیخ همه درست و مطابق واقع و سخنان
مخالفین همه باطل و خلاف حق است دیگر سؤال نمود از حضرت شیخ که طایفه امامیه از چه جزم
کرده اند که باید که امام و خلفای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله دوازده باشند حضرت
شیخ رضی الله تعالی عنه مقرر فرموده است البته محصور در عدد مخصوص نیست چنانچه
در بنا روزی هفده رکعت نماز فرض کرده اند و زکوة را نیز در چند صنف از مال

فرموده‌ای ملک امامت فرضیت
از خزاین حضرت الله تعالی دهر فریضه که
حضرت الله تعالی

مقرر فرموده و روزه واجبی را در ماه رمضان امر فرموده و حجة الاسلام را
العمر یکمرتبه واجب ساخته و عدد ائمه علیهم السلام را نیز دوازده قرار فرموده پس خلفه
اعمال مذکوره چون و چرا گفتن نتوان همچنین در عدد ائمه علیهم السلام مثلا در عدد رکعات
نتوان گفت که چرا از هفده زیاده و کم نیست در عدد ائمه و خلفای حضرت پیغمبر صلی الله
نیز نتوان گفت از دوازده چرا زیادتر و کمتر نیست و دیگر چنانچه حضرت الله تعالی عدد و کمیت
و کیفیت اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم مذکور ساخته و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله هم کمیت را بیان نموده همچنین عدد ائمه و خلفا را نیز حضرت مذکور ساخته
رکن الدوله گفت که مخالفین با شما چون متفق اند در عدد فرایض مذکوره متفق اند و در عدد
ائمه ابطال قول ما میکنند همچنان که مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده در
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معجزات او ابطال دین اسلام و رسالت آنحضرت
او نمیکنند و اگر خبری بمجرد مخالفت جمعی در آن باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل
نشود زیرا هیچ خبری نیست که جمعی در آن اختلاف نکرده باشند ملک این سخنان را هم
پسندید گفت حضرت صاحب الامر صلوات الله در چه زمان ظهور خواهد نمود
در جواب فرمود که حضرت الله صاحب الامر علیه السلام را جهت حکمت و مصلحتی از
نظرها مخفی ساخته است پس باید که وقت ظهور آنحضرت را نیز غیر حضرت الله تعالی
نداند چنانچه احادیث نبویه بر این دلالت دارد از آنجمله اینست حضرت پیغمبر صلی الله
فرموده که مثل القایم من ولدی مثل الساعة و حضرت الله تعالی از جهت ابهام
فرموده و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها
لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه

تواند بود که شخصی از بنی آدم اینمقدار زندگانی کند حضرت شیخ فرمود که این عجیب
مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که بر معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت
ظهور ندارد شیخ فرمود حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید حضرت نوح علیه السلام
در میان قوم خود کم پنجاه سال زندگانی نمود ملک این صحت دارد لکن در زمان
ما اینقدر زندگانی احتمال ندارد حضرت شیخ فرمود که هر چه را حضرت الله تعالی
صلی الله علیه و آله فرموده یکون فی امتی کل ما یکون فی امم السالفة حذو النعل بالنعل
والقذة بالقذة و چون عمر احتمال دراز بودن داشته باشد و جریان حضرت
بتحقق عمرهای دراز در پیش امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در
اصناف بنی آدم باشد و هیچ صنفی مشهورتر از امام نیست پس تواند بود که نسبت
در حضرت او جاری شود رکن الدوله گفت شما را قول اینست که امام دوازدهم غایب
نظرها پنهانست و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و اعزاز دین
و انصاف مظلومست و هرگاه او غایب باشد این فواید بر وجود او متفرع نیست
احتیاج باو نباشد شیخ در جواب فرمود که احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالمست
که لولا الامام لما قامت السموات والارض و لما انزلت السماء قطرها و لما اخرجت
الارض برکاتها و حضرت الله تعالی به پیغمبر خود خطاب فرموده که وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم پس هرگاه مخلوق را عذاب نکند مادامی که پیغمبر در میان ایشان باشد
همچنین عذاب نمیکند مادامی که امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام
پیغمبر است در جمیع امور مگر در نبوت و نزول وحی و اتفاق دارند اهل نقل در این
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت

انا اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی
اتی اهل الارض ما یوعدون و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت
باهلها و در روایتی دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ
رضی الله تعالی عنه باینمقام رسید ملک رکن الدوله حضرت شیخ را نوازش بسیار نمود
و با اهل مجلس اظهار ما فی الضمیر و اعتقاد خود فرمود و گفت حقا آنست که این فرقه
بر حق‌اند و دیگران بر باطل‌اند و از حضرت شیخ التماس نمود که اکثر اوقات مجلس او را بنور
قدوم خود روشن سازد پس حضرت شیخ برخواست و بمنزل خود تشریف برد و چون
روز دیگر ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست حضرت شیخ را بسیار به نیکوئی یاد
کرد پس یکی از حاضران گفت که ای شیخ اینست که چون سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله
علیه را بر نیزه کردند کهف میخواندند ملک گفت این سخن را از و نشنیده‌ام اما از و خواهم
پرسید و رقعه در باب این بحضرت شیخ نوشت و حضرت شیخ در جواب نوشت که آن
واقعه از کسی مرویست که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف
میخواند لکن از ائمه علیهم السلام این خبر بما نرسیده و منکر آن هم نیستیم بلکه آنرا
حق میدانیم زیرا چه این خبر جایز است که در روز قیامت دست و پای گناهکاران سخن کنند
چون که قرآن مجید بر آن ناطق است در آنجا که میفرماید الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا
ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین
صلوات الله علیه که خلیفه حضرت الله تعالی و امام مسلمانان و یکی از دو سید جوانان
اهل بهشت و جگر گوشه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پسر علی مرتضی
و مادرش فاطمه زهرا علیهم السلام باشد بنطق و بیان در آمده زبان بتلاوت کتاب

الهی

الهی بگشاید بلکه انکار آن در حقیقت انکار قدرت حضرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهیست
و عجب از کسی است که او ماننده [illegible] این امر را انکار میکند از کسی که ملائکه در ماتم
او گریسته‌اند و آسمانها قطرات خون باریده‌اند و جنیان با آواز بلند نوحه و زاری کرده‌اند
و هر کس که او این قسم اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار کند پس میتواند
بود که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور
نیز بمثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر شده و مضمون آن بل رجحه صحت پیوسته و الحمد لله
وحده **فصل پنجاه و یکم در ذکر ایمان ابو طالب رضی الله عنه** راقم اوراق گوید [illegible]
کان اینست که حضرت ابو طالب رضی الله تعالی عنه با وجود کمال سعی و کوشش
او در اعانت و تقویت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در امر رسالت ایمان بآنحضرت
نیاورد و کافر مرد اما فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه اعلی الله درجتهم را اعتقاد آنست که آنحضرت
مومن از دنیا رحلت فرمود و از روی یقین بایمان احکام ابدیه و طریق یکی از
ضعیف را بجا طی رسیده و آن اینست که انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم نتوانند بود
که از اصلاب و ارحام نجسه کفار باشند بلکه بنا بر اصلی که احادیث از باب عصمت صلوات الله علیهم
بر آن دلالت دارد و عقل سلیم هم بر آن حاکمست باید که از اصلاب و ارحام طاهره باشند پس
بنا بر این اصل حضرت ابو طالب رضی الله تعالی عنه باید که هرگز مثل سایر قریش کافر و مشرک
و ساجد اصنام نبوده باشند و بشرک از بتان و عبد المطلب و سایر آبا و اجداد حضرت رسالت پناهی
و امیر المومنین صلوات الله علیهما باید که همه بتوحید حضرت حق جل شانه و بنبوت انبیا
علیهم السلام مقر و از جبت و طاغوت بیزار بوده باشند و این سخن که ایمان و این طریق دلالت
بر ایمان حضرت ابو طالب بخصوص شیعه است چون نواصب الحمد لله که در اسلام اندر اما

دوم اثبات ایمان او که از اقوال و افعال حضرت استدلال مینمایند و دلالتش عامست انت
که جناب شیخ مفید در این فصل قدس سره ایراد فرموده و ما ترجمهٔ آن ابیات مینماییم انشاء الله
تعالی و نقل اما المهار لا یمان نکردن آنحضرت مثل سایر مؤمنان بواسطهٔ مطلبیست که بعد از این
از کلام حضرت شیخ رضی الله عنه در آخر همین فصل انشاء الله تعالی معلوم خواهد شد و طریق
استدلال شیخ رحمه الله تعالی چنانچه حضرت سید اجل سید مرتضی اعلی الله مقامه در فصول
خود ایراد نموده اینست که شیخ فرموده از جمله چیزها که دلالت بر ایمان ابوطالب رضی الله عنه
دارد خلوص و محبت اوست با رسول الله صلی الله علیه و آله و نصرت اوست آنحضرت را بدل
و زبان و امر اوست دو فرزند خود علی و جعفر را باطاعت آنحضرت و قول حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله او را در وقت وفاتش که فرمود ای عم صله رحم بجای آوردی و جزاک خیر جزا
یا ابت و از جهت او دعا کرد این جایز نیست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کافر را
دعا کند و از حضرت الله تعالی خیر از برای او طلبد و بعد از آن در میان اولاد او حضرت
حضرت امیر المؤمنین را امر فرمود بتغسیل و تکفین و حنا بستن او و در قبر و طالب و عقیل را
بسبب آنکه بزرگتر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند و در آن وقت هنوز ایمان
نیاورده بودند نفرمود پس اگر او کافر میبود بایستی که اولاد او را که کافر بودند امر فرماید به
که متکفل تجهیز او شوند نه مؤمن را با آنکه بطرق صحیحه مرویست که چون ابوطالب وفات
کرد حضرت جبرئیل از نزد رب جلیل نزول نموده گفت ای محمد رب تو بتو سلام میرساند
و میفرماید که از مکه بیرون رو که ناصر تو مرد و این قول برهانیست بر ایمان او
چون از این قول محقق میشود نصرت او مر حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله
و تقویت نمودن او حضرت را در امر رسالت و دیگر دلیل ایمان او قول اوست که حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جنبی اگر دید نماز او را با رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت
ای فرزند این چه کار است که میکنی حضرت امیر فرمود این دینیست که مرا ابن عم بر آن خوانده است ابوطالب
گفت که تابع بر رحمت باش که او ترا دعوت نمیکند مگر بخیر پس در این قول اعتراف نموده بصدق
رسول الله صلی الله علیه و آله و این اعتراف حقیقت ایمانست و دیگر بار که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
دید که با رسول الله صلی الله علیه و آله نماز میکند و در طرف راست رسول الله صلی الله علیه و آله ایستاده
و جعفر با او بود گفت بجعفر که ای فرزند دو بال پسر عم خود را متصل ساز یعنی تمام گردان پس جعفر رضی الله
تعالی عنه رفت با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و بنماز کردن مشغول گردید و در روایت وارد شده
که آن اول نماز جماعت بود که در اسلام واقع شد بعد از آن ابوطالب رضی الله تعالی عنه این اشعار را
انشا کرد ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی و لا
یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی من امی من بینهم و ابی
پس در این شعر اعتراف صریح نمود بنبوت نبی صلی الله علیه و آله و فرق نیست میان اینکه رسول الله
صلی الله علیه و آله را توصیف بنبوت کند در نظم کلام و اینکه در نثر کلام اعتراف کند و شاهد
بر آن کسی که حاضر باشد و دیگر از دلایل ایمان ابوطالب این شعر اوست در قصیدهٔ لامیه
چنانچه فرموده الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض یستسقی الغمام
بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل پس در این شعر شهادت داده بصدق رسول الله صلی الله
علیه و آله شهادت ظاهری که احتمال تاویل ندارد و نفی فرموده کذب را از آنحضرت در هر چه
دعوی مینموده و این نیست مگر حقیقت ایمان بآنحضرت و دیگر فرموده الم تعلموا ان النبی
محمدا رسول کموسی خط فی اول الکتب پس مضمون این بیت ایمانست و تصدیق نبوت که
شبهه در آن نیست و در زبان شهادت داده باینکه او رسول الله است و مرویست که ابوطالب رضی الله

تعالی عنه را چون که وفات رسید اهل او اجتماع نمودند در نزد او و او این اشعار را بطریق
وصیت در آن وقت انشا فرمود اوصی بنصرة النبی الخیر مشهده علیا ابنی وشیخ القوم عباسا
وحمزة الاسد الحامی حقیقته وجعفرا ان یذودوا دونه الناسا کونوا فدی لکم امی وما
ولدت فی نصر احمد دون الناس اتراسا بس در این شعر اقرار بنبوت نبی کرده در حالتی
که محتضر بوده و اعتراف برسالت او نموده بس از نبوت و این شعر دلایل میکرد مانند بهر را در ایمان
او بخدا و رسول و تصدیق او و اسلام او و دیگر از دلایل ایمان و اسلام او شعر مشهور اوست بل
که جمیع عرفا در مصنفات خود آنرا ایراد نموده و حسین بن بسطام هم نیز در کتاب حج
مذکور ساخته و آن اینست ترجون ان نسخی بقتل محمد ولم تختضب سمر العوالی من الدم
کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا جماجم تلقی بالحطیم وزمزم وتقطع ارحام وتنسی حلیلة
حلیلا ویغشی محرم بعد محرم وینهض قوم فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل
مجرم علی ما اتی من بغیکم وعقوقکم وغشیانکم فی امرکم کل ماثم بظلم نبی جاء یدعو
الی الهدی وامر اتی من عند ذی العرش قیم فلا تحسبونا مسلمیه ومثله
اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذی معاذیر مقدمة لکم لئلا یکون الحرب قبل
التقدم بس این شعر نیز صریحست باقرار او بنبوت رسول الله صلی الله علیه وآله
مثل اشعار مذکوره و دیگر در قصیدهٔ لامیه میفرماید کذبتم وبیت الله نبزی محمدا
ولما نطاعن دونه ونناضل ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا
والحلائل واگر در عدم ایمان متمسک میشوند نواصب بقول او مر حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله را که والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اغیب فی التراب دفینا فامض ابن
اخ فما علیک غضاضة ابشر بذاک وقر منک عیونا ودعوتنی وزعمت انک ناصح

فلقد

فلقد صدقت وکنت ثم امینا لولا المخافة ان تکون معرة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا
فیقینا که در این شعر تصریح نموده بعدم اسلام و در ابلاغ رسول الله صلی الله علیه وآله
از جهت خوف عار و ننگ از قریش ما در جواب ایشان میگوییم که ابو طالب امتناع از ایمان
نکرد بلکه اقرار بحقیت او کرد و تصدیق رسالت او نمود لکن امتناع از اظهار ایمان خود در حضور قریش
نمود تا او را سفیهه ندانند و ریاست او را از خود سلب ننمایند غیر از اکراه اظهار ایمان خود مینمود
آنانکه تابع او بودند از قریش از اطاعت او بیرون میرفتند چیزی که از وجود او مانع بود
زایل میشود و از آن بس قول او را اعتنا نمیکردند و امتثال امر او نمیکردند و این سبب آن
میشود از آنکه نصرت رسول الله نتوانند نمود و مقصود او که انتشار اسلام بود فوت میگردید
لهذا از جهت مصلحت ایمان خود را در حضور قریش اظهار نمینمود و آنچه ممکن بود در
توانست و منافی مصلحت نبود اظهار مینمود و اخفای شهادت بکلمتین و اظهار ما یمکن را
از روی حکمت بعمل آورد تا بنای قواعد دعوت محکم شود و امر رسالت استقامت یابد و در این
عمل حضرتش مشابه اصحاب کهف بود چنانچه ایمان خود را مخفی و منافی اظهار کفار مینمودند
از جهت استصلاح و تقیه تا آنکه حضرت الله تعالی اجر ایشان را مضاعف کرد آیند و دلیل بر این
که گفتیم همین شعر اوست که نواصب آنرا دلیل کفر او نموده اند چنانچه میفرماید و دعوتنی
و زعمت انک ناصح که شهادت بصدق او و اعتراف بنبوت و اقرار بنصیحت پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده
و راقم اوراق گوید که تا اینجا بود کلام جناب شیخ رضی الله تعالی عنه و ترجمه آن و مخفی نماند که دلایل
ایمان ابو طالب رضی الله تعالی عنه که فرقهٔ ناجیه قدس الله اسرارهم از طرق علما و از احادیث ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ایراد فرموده اند بسیار است لکن ما در اینجا بذکر اقوال
شهیر حضرت شیخ مفید اکتفا نمودیم بواسطهٔ آنکه دو سه نسخه اگر گشت یکطرف است

فصل پنجاه و دوم در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید رضی الله عنه
با ابو الحسن علی بن عیسی الرمانی [illegible] و آن اینست

که حضرت سید اجل سید مرتضی قدس سره العزیز در فصول نقل از حضرت شیخ مفید نموده
که فرموده روزی حاضر شدم بمجلس یکی از رؤسا و در آن مجلس جمع کثیری از متکلمین و فقها
بودند و علی بن عیسی با یکی از شیعیان که او را ابن الصغر میگفتند در باب فدک
تکلم مینمود و کلام ایشان منتهی شد که علی بن عیسی با آن شیعه گفت ما باضطرار میدانیم که
ابوبکر بحضرت فاطمه علیها السلام گفت در وقتی که طلب میراث میکرد که من شنیدم از
رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند
صدقه است و حضرت فاطمه قول او را اسلم داشته رد نکرد و این مثل حضرت فاطمه اینست
که صبر کنند بر منکر و ترک معروف نماید و قول ظالم را قبول کند خصوص در صورتی که باعتقاد
شما علی نیز در این مجلس حاضر بود و شک نیست در اینکه جمعی از مسلمانان نیز در این مجلس
حاضر بودند و این حدیث را از ابوبکر شنیدند و کسی قول او را رد ننمود و تکذیب او نکرد
بر اکار ابوبکر در این قول صادق نبود بایستی که از جماعت قول او را اسلم ننمایند بلکه بایستی
که او را تکذیب نمایند چون سخن علی بن عیسی اینجا رسید آن مرد شیعه گفت که نیست
که حضرت فاطمه علیها السلام قول او را رد فرموده و بر بطلان قول آن شاهد ایراد فرموده علی بن
عیسی گفت این که تو گفتی چیزیست که تو و اصحاب تو مدعی آن هستید و اصحاب ما آن را اسلم ندارند
و آنچه من گفتم اجماع بر آن منعقد است و کسی از امت آن را انکار نکرده است و آنچه
تو میگوئی اگر حق نبود بایستی که آن هم متفق علیه باشد همچنین اگر دعوی متفق
علیه است چون که قول تو متفق علیه نیست باطل حق است حضرت شیخ فرموده که چون بحث علی بن

یعنی

عیسی باینجا مرتبه رسید مرد شیعه در مقابل قول او چیزی گفت که من بآن راضی نبودم و صاحب
مجلس بمن اشاره نمود که متکلم شوم علی بن عیسی اشاره او دید گفت من با خود قرار
داده ام که در این مجلس در یک مسئله با دو کس تکلم ننمایم چون علی بن عیسی این دعوی نمود
من ساکت شدم و گذاشتم ایشان را باهم تا کلام ایشان تمام شود و طرفین ساکت شدند
و چون ساکت شدند من بعلی بن عیسی گفتم خبر ده مرا که اختلاف امت در امری که دلالت
دارد بر بطلان آن امر چون من این سؤال کردم او دانست که در این مسئله کسی از من
تکلم مینمودند حرف میزنم پس گفت نمیدانم که از این قول چه اراده کرده اراده خود را ظاهر
کن تا من حرف زنم شیخ فرموده که من با او گفتم که من چیزی مشکلی از تو نپرسیدم و بغیر
عربی با تو خطاب ننمودم و غرض از این سؤال معلوم هر کس که عربی دان باشد
هست و باز همان سؤال را بر او تکرار کردم گفت نه اختلاف در امری دلیل بطلان
آن امر نیست و هیچ عاقل این را نگوید که اختلاف در چیزی دلیل بطلان آن چیز است
گفتم پس چه میشود که حضرت فاطمه علیها السلام انکار دعوی ابوبکر کرده باشد و بر او از
قول آن شاهد ایراد فرموده باشد همچنان که روایت کرده شده است هر چند
که اتفاق بر انکار او واقع نشده باشد و این واجب نیست که البته بایستی اتفاق بر امری
واقع شود تا آن امر حق باشد چنانچه تو نیز بایستی اقرار کردی و گفتی که هیچ عاقل این
نگوید که اختلاف دلیل بطلان امر است چون حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه و علی والدیه
در اینجا گلوی او را گرفت علی بن عیسی از این شاخ بشاخ دیگر جست گفت من با خبر گفتم
اعتماد من نیست و من بلکه آن را بر مقدمات چند که بیشتر گذشته بود و تو آنها را اثبات ای
متفرع ساختم ولکن الحال با تو میگویم که خبر بر صدق ابوبکر دلالت دارد که از پیغمبر خبر داد

که فرمود ما گروه انبیا میراث نمی‌دهیم و آنچه از ما میماند صدقه است قول علیست علیه السلام
که فرمود هیچکس حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن روایت نکرد مگر آنکه او را
بر آن قسم دادم مگر ابوبکر که حدیثی بمن روایت کرد و در آن صادق بود پس حدیث ابوبکر در نزد
علی که صادق و امین نبود هر آینه او را نیز او را نیز قسم میداد پس حدیثی که از پیغمبر روایت
کرد و او را نقصی بود و غیر کرد و او را قسم نداد از سایر مردم امتیاز نمیداد و از
که گفتیم ظاهر میشود که آنچه شما با ابوبکر نسبت میدهید که این حدیث را از پیش خود
ساخت فاسد و بی معنی باشد حضرت شیخ در جواب او فرمود که آنچه اولا بر تو وارد است
اینست که آنچه الحال میگویی غیر آنچیزیست که پیش از این باب احتجاج مینمودی ثانیا
آنکه ما را بچیزی حواله نمودی که ما آنرا نشنیده‌ایم و ندانسته‌ایم بلکه ما آنچه بر تو ایراد
نمودیم بر آن حرفی بود که پیشتر با آن امر میکردی و ما را در پیش اگر الحال گفتی عمر گفت
و کوفی نیست و مع هذا در پیش اگر الحال گفتیم نیز با تو کلام مینمائیم و میگوییم که تو و هر ما نقل
که ربط با اخبار داشته باشد میدانید که شیعه این حدیث را که الحال تو از امیر المؤمنین
علیه السلام نقل نمودی نه روایت کرده‌اند و نه تصحیح آن نموده‌اند بلکه شهادت داده‌اند
بفساد آن و کذب راوی آن و انکار روایت نموده آنرا احاد عامه و مسلم داشته‌اند اینرا
آنان که ابوبکر را امام و پیشوای خود میدانند پس اگر شیعه را لازم باشد قبول اینحدیثی
که شیعه روایت کنند و در آن منفرد باشند و بنا بر این لازم خواهد بود شیعه را
که حاکم باشند بقبول احادیثی که شیعه حدیث آنرا از پیغمبر یا امیر المؤمنین یا سایر ائمه
علیهم السلام بروایت انکس نقل کنند و اگر این را قبول نکنید و لازم نباشد بر شما
قبول آن بواسطه تفرد شیعه در نقل آن پس چون الزام شیعه مینمایید بحدیثی

که

که شما منفرد بید در نقل آن و از ایشان توقع میدارید که بآن اقرار کنند و عمل بان
نمایند اگر نه محض تحکم باشد نه انصاف پس اقرب بجواب اینست که هرگاه روات از طرفین
باشند عمل کنند و در مناظره بحدیثی که اجماع بر آن منعقد باشد یا دلیلی داشته باشد که آن دلیل
بجای اجماع تواند بود تا خصم را لازم باشد قبول آن و از اینجا اگر گفتیم ساقط شد احتجاج تو باین حدیث
و باطل شد قضیه حکم مبتنی بر قبول این حدیث بود و دیگر آنکه بر تقدیر هم قبول این حدیث و حکم
بصحت آن میگوییم لازم نیست که اگر کسی در یک خبر صادق باشد باید که در همه اخبار صادق
باشد همچنین لازم نیست که اگر کسی در یک خبر کاذب باشد باید که در همه اخبار دروغ گوید
نبینی که یهود و نصاری و ملاحده در بعض اقوال کاذب و در بعضی صادق‌اند پس لازم
لازم نیست که تصدیق نمایم همه اقوال ایشان را بجهت آنکه در بعضی صادق‌اند و همچنین بعکس این
پس هرگاه چنین باشد چه شود که ابوبکر کاذب باشد در حدیث میراث که بحضرت فاطمه علیها السلام
نقل نمود و صادق باشد در حدیثی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه که او را بقسم تصدیق نمود
و وجه تصدیق او حضرت او را یا بواسطه آن باشد که حضرت نیز آنرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیده باشد و تصدیق آن حدیث را بقسم دادن بواسطه این باشد بجهت تعجیل ابوبکر
بالکه آن حدیثی که ابوبکر روایت کرد و آنحضرت او را تصدیق فرمود موافق قرآن مجید و مصدق
بعقل بود زیرا آنحدیث اینست که ابوبکر گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود هیچ
بنده نیست که گناهی بکند و از آن نادم شود بعد از آن وضو سازد و دو رکعت نماز بگذارد و اعتراف
بگناه خود و استغفار کند از آن مگر آنکه حضرت الله تعالی او را ببخشد و این حدیث موافق
قرآن است چنانچه میفرماید حضرت الله تعالی و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا
عن السیئة و یعلم ما تفعلون و در جای دیگر میفرماید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

و نقل نیست تصدیقا و مینما یعنی بنابرین اگر گفتیم استدلال تو بر صدق ابوبکر در
حدیث میراث از این حدیث نیز باطل و ناچیز شد حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرموده
که چون سخن من باینجا رسید علی بن عیسی گفت من اعتماد بر صدق ابوبکر در حدیث
او و عدالت او از جهت این حدیث نکرده ام بلکه این حدیث را درین مقام از برای توطئه
و تمهید ذکر کردم لکن از جهت ایضاح معنی آن کلام را طول دادم اما اعتماد من درین
باب بر فعل امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا آنحضرت با او بیعت کرد و عطایای او را قبول
میکرد و در عقب او نماز میکرد و هرگز از دست و زبان آنحضرت انکار او نکرد پس اگر ابوبکر بحضرت
فاطمه ظلم کرده بود بایستی که امیر المؤمنین علیه السلام با امامت او راضی نشود و اطاعت او نکند
حضرت شیخ گوید که چون او این را گفت من با او گفتم این انتقال دوم است بعد از انتقال
اول و تدارک فایت است بیاد آوردن چیزیست که فراموش شده باشد پس اگر با تو عمل
کنیم بحکم اهل بحث از دست بیرون رود بسبب انتقال از مسئله بمسئله دیگر بنابرین بحکم اهل بحث سخن
و منازعه خواهد بود نه بحکم مناظره زیرا ستیزه هر چه تعلق دارد اگر ما اظهار کردیم علم را
میگویی که من اعتماد برین نکردم و این را اراده ننمودم بر سبیل تنزل برده مراد آنحضرت الحال
گفتی تو طلب باید از این عدول نموده از معتمد تو سؤال کنیم و اگر این اصل معتمد تست
اگر این تیز تکلم نمایم با آنکه من نمیفهمم که مراد تو از طوبیه چیست زیرا هر کلامی را اگر شخصی
علت امری و حکمی سازد چون آن کلام فاسد شود منهدم میشود هر چیزی که بنای
بر آن باشد و این که تو عذر میگویی که آن طوبیه بود و معنی ندارد زیرا بنای حکمی که
میخواستی بکنی بر آن گذاشته بود اما من قطع نظر از اینها همه کرده میگویم که اگر کسی بگوید
که چه دلیل داری برین که امیر المؤمنین علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد و بگو که فرق میانه

دعوی

دعوی بیعت تو آنحضرت را و آنکه بگویی ابوبکر بر صواب بود و در حقی که بحضرت فاطمه
علیها السلام کرد بنا بر این محض دعواست همچنین دعوی بیعت محض دعوی و خالی
از برهانست و اینکه گفتی آنحضرت در عقب ابوبکر نماز کرد اگر اراده نموده که آنحضرت
از ابوبکر متأخر و ابوبکر پیش می ایستاد و نماز میکردند این قول ترا انکار نمیکنیم و این
نه این بتو نفع ندارد زیرا اگر ابوبکر در پیش محراب نماز کند و آنحضرت عقب تر نماز کند
دلالت ندارد برین که آنحضرت راضی بامامت او باشد و اگر این را خواسته که آنحضرت
اقتدا با ابوبکر کرد این دعوی هم مثل آن دو دعوی است که پیش از این گذشت در خالی
بودن از دلیل و محض دعوی بودن پس این هم نفعی بتو نمیرساند و اما اینکه گفتی
آنحضرت عطای ابوبکر را قبول میفرمود ما این قول را قبول داریم و انکار نمیکنیم اما
از کجا که این دلالت دارد برین که آنحضرت حق خود را اخذ مینمود تو چه در جواب
خواهی گفت و دیگر آنکه چه فرق است میانه این معتمد و دلیل تو بر حقیقت امامت
ابوبکر و میانه کسی که همین دلیل ترا در حقیقت امامت معویه طاغیه اجرا کند
و بگوید حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و عبد الله بن
جعفر و غیرهم از مهاجرین و انصار بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه
بیعت کردند و عطای او را قبول میکردند و نمازهای فریضه را در عقب او میگذاردند
و هرگز بدست و زبان انکار او نمیکردند پس هر چه تو در جواب این دلیل گوئی
ما همان را در جواب تو میگوییم حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه فرموده که چون سخن من
باینجا رسید علی بن عیسی چیزی در جواب نگفته اقم او وافق گوید که علی بن عیسی
رمانی از فضلای سرم اهل خلاف بود و جناب شیخ در اوایل حال او را داده بود

که در پیش او درس میخواندند و ظاهر اینست که قبل از درس در پیش او خوانده
باشند و دیگر مخفی نماند که حدیث ما من نبی احق بحدیث الا استخلفت علیه
که علی بن عیسی بر جناب شیخ ایراد نموده و ما ترجمه آنرا بیان کردیم و از امیر المؤمنین علیه السلام
والسلام نواصب نقل میکنند با مزخرف دیگر علی بن نصر شاهی از حضرت شیخ مفید
اعلی الله درجته پرسید که آنرا هم درین مقام ایراد کنند تا انتفاع طالبان دین
مبین بیشتر باشد و از ان ثواب با این سرگشته عاید گردد و آن اینست که حضرت سید
اجل سید مرتضی نور الله تعالی مضجعه در فصول نقل فرموده که حضرت شیخ در حالتی
که بپیرمردی رای متوجه بود علی بن نصر باو برخورده گفت گفتا یا شیخ این که
امیر المؤمنین صلوات الله علیه اعلم بود از صحابه باجمعهم بمعالم دین و همه ایشان
در مسائل فتوی از و حاصل مینمودند و از و یاد میگرفتند بواسطه آنکه همه ایشان
باو محتاج بودند و او مستغنی از کل ایشان بود حضرت شیخ فرمود بلی چنین است
و این برهان قاطع و حجت واضح ثابت و هیچ عاقلی انکار این نکند مگر
این که مبهوت شده باشد یا در مقام مکابره و عناد باشد علی بن نصر گفت
بعضی از مخالفین این قول را بر من رد نمودند و گفتند روایت وارد شده
از آنحضرت علیه السلام که فرمود ما حدثنی احد بحدیث الا استحلفته علیه و لقد حدثنی
ابوبکر و صدق ابوبکر یعنی هیچکس حدیثی بمن از پیغمبر صلی الله علیه و آله
ایراد ننمود مگر آنکه من او را بآن قسم دادم و بتحقیق که ابوبکر حدیثی بمن نقل
نمود و ابوبکر در آن صادق بود پس اگر او همه معالم دین را میدانست و احتیاج
بغیر نداشت بایستی که بقسم دادن قایل مفتقر نباشد تا علم آن خبر از برای او

حاصل

حاصل شود و دیگر مرویست که حضرت علی علیه السلام بر امری حکمی کرد و جوانی در آنجا
حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین درین حکم خطا کردی حضرت تصدیق آن جوان کرد گفت که
تو راست گفتی و من خطا کردم جواب این قول مخالفین چیست و طریق تحلیل این چگونه
تواند بود حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب علی بن نصر فرمود که اخبار اولی
در جواب این قول میگوئیم اینست که هر گاه خبرها در صفت شهرت و تواتر و علم آن نباشد
حکم خبری که مشهور و متواتر است ساقط میسازد حکم خبر را اگر شاذ باشد بنا برین
میگوئیم که اخبار دال بر اعلم بودن حضرت مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه و احتیاج
کل صحابه باو و عدم احتیاج او بایشان متواتر و مستفیض است و آنخبر از دو در دین دو حدیث
نقل میکنند اول آن دو شاذ و خبر واحد و غیر مرضی الاسناد است و دوم آن ظاهر البطلان
است بواسطه آنکه سندش مقطوع و کسی از ثقات آنرا نقل ننموده است پس با تقدیم اخبار جایز نیست
که کسی دست از متواترات بر دارد و اینها را در مقابل متواترات نقل کند بلکه واجب است
که این قسم اخبار را اسقاط کنند و ثانیا آنکه میگوئیم از حدیث اول آنخبر نواصب کار کرده اند
معقول نیست زیرا معلوم معقول نیست زیرا معلوم و مستفیض است که آنحضرت صلوات الله
علیه بکل معالم دینی عالم بود پس اگر این حدیث صحیح باشد میتواند بود که قسم دادن آنحضرت
تامل حدیث را بواسطه آن باشد که کسی جرأت نکند بر اینکه بر رسول الله صلی الله علیه و آله
اسناد نماید بی آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیده باشد و میتواند بود که بواسطه این باشد
که در وقت احتجاج حضرت بآن حدیث کسی نگوید که بحدیث شاذ حکم میکند هر چند که حضرت
باین یقین صدق آنرا داند و میتواند بود کسی باشد و ازین که این قسم حدیثی را از غیر بشنود
لازم نمی آید که آنحضرت عالم بمعالم دین نباشد در معالم دینی ناقص باشد و در حدیث دوم

میگوییم که قول خصم اینست که آنحضرت صلوات الله علیه حکمی فرمود و جوانی گفت یا امیر المؤمنین
در این حکم خطا کردی پس حضرت فرمود که تو راست گفتی و من خطا کردم پس جسیم این
حدیث را نقل میکنند میگوییم که از دو حال خالی نیست یا اینست که حضرت میدانست
که آن حکم خطاست و دانسته غلط حکم کرد یا گمانش این بود که آن حکم صوابست
و بعد از آن دانست که خطا کرده از شق اول لازم می آید که حضرت صلوات الله علیه در دین خدای
تعالی دانسته بقصد التحکم کرده خیانت نموده باشد و این قسم نیز از خوارج با آنحضرت نسبت
نمیکنند چه جای نواصب که عداوت ایشان نسبت بحضرت کمتر از خوارج است و در شق
ثانی میگوییم که هرگاه آنحضرت گمانش این بود که آن حکم بر صوابست پس خطای آنحضرت
از قول مرد مجهول بی برهان ظاهر شد و این نسبت بعلمای ادنی نیز که نسبت با آنحضرت
قطره اند در جنب دریا جایز نیست چه جای آنحضرت صلوات الله با آنکه اگر این حدیث
اصلی میداشت و در نزد نقله آثار معروف میبود بایستی که آن جوان و قبیله او
مشهور و معروف باشد و آن حکم نیز بایستی که معلوم و مشهور و مدون باشد در نزد
فقها و ناقلان حدیث پس از خلاف این جمله بر ما و هر که انصافی داشته باشد
ظاهر میشود که این قول وضع نموده نواصب و اعدای اهل بیت رسول الله صلی الله
علیه و آله است و دیگر انکه اتفاق و اجماع کل امت منعقد است بر اینکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه
من زد و فرمود ای پروردگار من هدایت کن دل او را و زبان او را بر حق ثابت و جاری
گردان پس مرا هیچگاه عارض نشد بعد از آن شک در حکمی که میان دو کس کردم و ظاهر است که این
ضد است با وقوع خطا از آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در احکام و مانع دخول

نکث

نکث با آنحضرت و دیگر اجماع است بر اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی با حق
و حق با علیست حق با علی دایر است بهر نحو که علی دور کند و این کی جایز است که همچو کسی
که اینچنین وصف باشد خطا در دین کند و شک با و عارض شود و دیگر اجماع منعقد است
بر اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اقضاکم علی و کسی که افضل از جمیع خلق
باشد جایز نیست که او در حکم خطا کند و دیگری از او اعلم باشد و او را از خطا آگاه کرده باشد
پس این براهین همه دلیلست بر بطلان قول خصم و سستی دعوی او و از خداست توفیق و از او طلب هدایت
میکنم بسوی راه رشاد و راقم اوراق گوید ظاهر اینست که بعض از نواصب کوردل که بغض اهل
بیت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را کور و کر نموده چون در امام جعلی خود خطاهای
نامعدود در احکام دینی و دنیوی یافته اند و از حضرت سوار میدان سلونی عما دون
العرش صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین خطائی قولا و فعلا در دین
نیافته اند و این بر ایشان ناگوار و ثقیل نموده مرشد خود و امامان جعلی خود در اقتدا پست
دیده اند که اینچنین قول واهی بیهوده را وضع نمایند و با آنحضرت نسبت دهند تا شاید
تشفی از بیماری مرض ایشان را حاصل شود و این را ندانسته اند که جعل این آیات و احادیث مکذب
و رسوا سازنده ایشانست و نسبت عداوت ایشان با حضرت الله تعالی و تقدس و رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین بر همگنان
ظاهر و هویدا میگردد و باعث خشم حضرت الله تعالی و رسول او گرفتار میشود بیت چراغی
که ایزد بر فروزد / هر آنکو پف کند ریشش بسوزد / در شب مهتاب مه را بر سماک
از سگان وعوع ایشان چه باک / مه فشاند نور و سگ عوعو کند / هر کسی بر خلقت خود میتند

مقصد پنجاه و سیم در ذکر مناظره جناب شیخ محقق مدقق مجدد

محمد بن النعمان المفيد قدس الله روحه مجتمع با مشایخ بنی عباسیه در مرضی رای خنجام در فصول سید مرتضی مسطور است و آن اینست که در بهر مرو در ایام جمع کثیری از بنی عباسیه و غیرهم بنزد
حضرت شیخ جمعیت نموده بعضی مشایخ عباسیه از آن عادت تحقیق پرسیدند که بعد از
رسول الله صلی الله علیه و آله امام و خلیفه که است جناب شیخ در جواب فرمودند امام
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله آنست که عباس او را بیعت تکلیف کرد گفتند کیست شیخ فرمودند
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
عباس با او گفت ای برادر زاده من دست خود دراز کن تا با تو بیعت کنم که مردم بگویند که عم
رسول الله صلی الله علیه و آله با پسر عم رسول الله بیعت کرد و دو کس با تو مخالفت نکنند
جناب شیخ جمیع نقل آثار ایراد نموده اند یکی از آن مشایخ گفت جواب علی بن ابی طالب به عباس چه بود
حضرت شیخ فرمودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله
از من عهد و پیمان گرفته که من کسی را بسوی خود دعوت نکنم تا آنکه مردم بسوی من
مایل شوند و شمشیر نکشم تا وقتی که مردم با من بیعت کنند و مع هذا من بر رسول الله صلی الله
علیه و آله مشغولم عباسی گفت بنابرین اگر گفتی عباس خطا کرده است که او را بیعت تکلیف کرده
جناب شیخ فرمودند که عباس در این تکلیف خطا نکرده زیرا عمل بظاهر حال کرده اما
امیر المؤمنین علیه السلام عمل بباطن نموده و هر دو بر صواب بودند پس ابوبکر و عمر و هر
کس که تابع ایشان بود خطا کرده باشند و ایشان معتقد غلبه بودند در دین جناب شیخ در
جواب فرمود من فتوی بتخطئه کسی ندارم بلکه تو چیزی پرسیدی و من آنرا جواب گفتم
اگر جواب حق باشد تو و حسن آن از حق گیر اگر چه متضمن تخطئه کسی باشد و اگر باطل است
در جواب من چیزی بگو و آنرا باطل گردان و کاری بتشنیع مدار که نفعی بحال تو ندارد

با او گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم بیاید گفت اگر عباس

بانکه

باانکه اگر عظمت آنان را که گفتی عظیم دانی و تجویز نکنی بر تو لازم می آید که تخطئه علی بن ابی طالب
علیه السلام و عباس بکنی زیرا ایشان مدتی بیعت ابوبکر را تاخیر فرمودند و راضی نبودند
بتقدم ایشان و هرگز از برای او و عمر عملی نکردند و متقلد ولایتی از ایشان نشدند
و ابوبکر و عمر نیز ایشان را در کار خود دخلی نمیدادند و ایشان را مناسب نمیدانستند که در
کار ایشان شریک و دخیل باشند خصوص عمر بن الخطاب بعد وقتی که میخواست امامت را
بشوری قرار دهد جمعی را از زندگان و مردگان ذکر کرد که قابل خلافت هستند و بودند
و عباس را نام نبرد و علی بن ابی طالب علیه السلام را که داخل کرد ساخت عیبی از برای او ذکر
نمود و امر کرد که اگر او مخالفت عبد الرحمن بن عوف کند او را بکشند و گفت حق آن
طرفیست که عبد الرحمن در آن باشد و عبد الرحمن را بر آن سه دیگر تفضیل داد و رسول
و از آنحضرت و از عباس و جمیع بنی هاشم خمس را که حضرت الله تعالی و تقدس مقرر فرموده
بود منع نمود پس ای شیخ اگر تجویز میکنی تخطئه علی و عباس را و تعظیم شیخین و افعال
ایشان را و اعراض از علی و عباس را که بی شبهه ضلالات و شقاوت است پس تو مسئولی
و اختیار داری و اگر تعظیم امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و اقتدا بایشان و ولایت آنها را
بر خود لازم میدانی پس وحشت کن از تعظیم غیر که ولایت و تعظیم ایشان آنرا باطل محض
چون عباسی حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه این گفتار شنید مبهوت گشت گفت اللهم انت تحکم بین
عبادک فیما هم فیه یختلفون و دیگر چیزی نگفت و هم در فصول سید اجل اعلم سید مرتضی
رحمه الله تعالی مسطور است که جناب شیخ مفید قدس الله روحه در وقتی از اوقات که
تشریف ارزانی فرموده در مسجد کوفه جمع کثیری که عدد ایشان با پانصد نفر میرسید در خدمت
شیخ از جهت استفاده جمعیت نموده بودند و در آن میان جمعی گروه زیدی مذهب بودند

یکی از ایشان بواسطه فتنه انگیختن و تشنیع بحضرت شیخ خطاب نموده گفت تو بچه دلیل انکار
امامت زید مینمایی حضرت شیخ در جواب او فرمود که تو ظن بد با ملای سنت بهم کرده که من انکار
امامت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام میکنم بلکه من در امامت او چیزی میگویم که
هیچیک از جماعت زیدیه مذهب بخلاف من نمیگویند آن مرد گفت تو اول در امامت زید چه میگویی
افاده فرمای تا بشنویم جناب شیخ فرمودند که من در امامت زید بن علی علیه السلام چیزی اثبات
و چیزی نفی مینمایم که همه زیدیه مذهب آنرا اثبات و نفی میکنند مرد گفت چون شیخ فرمود
که من امامت زید را از جهت علم و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر اثبات میکنم از جهت
عصمت و نص و اظهار معجز نفی مینمایم چون حضرت شیخ جواب آن مرد را باینحو فرمود
آن مرد و سایر مردم زیدیه مذهب ابطال انکار قول حضرتش و قدرت بر مکالمه
نماندند و سر در پیش افکندند و حیله آن مرد که میخواست باین وسیله و تقریر انگیزد باطل
و حضرت شیخ قدس سره العزیز از انکار و تشنیع و فتنه آن جماعت خلاص شد الحمد لله رب العالمین

فصل پنجاه چهارم در ذکر تبیین اجوبه حضرت سید اجل سید حسین بن سید زین العابدین
سید باجور رحمة الله علیه که در بلاد هند نوشته و یافته سیما اسئله که یکی از مخالفین
چنانچه در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین مسطور است سؤال اول انکه چه دلیل مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب
حضرت امام جعفر علیه السلام است جناب سید مذکور در جواب فرموده اند که بنقل جمیع
علمای شافعیه حنفیه و مالکیه و حنبلیه ثابت میشود که مذاهب ایشان چهار گانه مذاهب
ایشانست همچنین بنقل علمای شیعه اثنا عشریه مبین میگردد که مذهب ایشان مذهب
حضرت امام جعفر علیه السلام است و اینکه اهل سنت انکار آن کنند یا گویند که مذهب
کلا الهی جعفر را عیدانیم یا گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب آنحضرت

ضروری

ضروری بمذهب شیعه غیر سانند همچنین که نزد ان فرق صاحبان مذاهب اربعه مذهب
یکدیگر را ضروری بمذاهب ایشان غیر سانند و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر
علمای اهل سنت است در حاشیه شرح مختصر عضدی بمناسبتی اعتراف نموده که مذهب شیعه
اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است اعتراف نموده که مذهب
سؤال دوم انکه اهل سنت و جماعت دعوی میکنند که مذهب ایشان نیز مذهب امام جعفر است
زیرا چه ناشی گردید جناب سید رحمه الله تعالی در جواب فرموده اند که اهل سنت این را
نگویند و این دعوی نکنند لهذا در بعض کتب ایشان مسطور است که ابو الحسن اشعری در
فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت شد و حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
در فلان سنه ترویج مذهب اثنا عشریه نمود و از این ظاهر میشود و صریحست در اینکه
مذهب شیعه اثنا عشریه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است بلکه چون مذهب اهل سنت
مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر علیهما السلام تواند بود و این ظاهرست
که اگر چنین بودی بایستی که بگویند علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال
مروج مذهب اهل سنت بوده القصه این که مذهب اهل سنت و جماعت مذهب حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام باشد سخنی است از روی جهل و نادانی بر زبان جهال اهل
سنت جاری گردیده اما اکابر جماعت اهل سنت که ربطی بمذاهب دارند هرگز این را نگویند
و از این که کسی شاگرد کسی باشد لازم نمی آید که مذهب آنکس را داشته باشد چنانچه بوده
شاگرد شافعی بوده و مذهب جدا دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی
و مذهب او را مخالفت نموده و قس علی هذا و دیگر آنکه شاگردی ابو حنیفه در خدمت
حضرت امام علیه السلام اینقدر بوده که از حضرتش قدری حدیث استماع نموده و اخبرت

چون او را از مرهد و دانا میدانستند از و تقیه میفرموده و اظهار حق با و نمینموده
او را مکرر بجهت اتباع میفرموده و او ممنوع نمیشده **سؤال سیم** اگر در مذهب شیعه
یا ایشان گوید که احتمال دارد که خطا در مذهب بکنند پس هرگاه احتمال هست که
خطا بکنند احتمال هست که مذهب شیعه خطا باشد و صواب نباشد جناب سید در جواب
قول را چنین جواب فرموده اند که مجتهدان در میان شیعه بسیار است لیکن لازم نیست
مجتهدی خطا کند مذهب صواب نباشد زیرا این ظاهر است که مذهب مجتهدان
مذهب امامست و مجتهدان بقدر وسع و استعداد در مذهب اجتهاد میکنند
که اهل سنت مذهب خود را بیکی از ائمه اربعه منسوب میسازند و ایشان را امام و مجتهد
میدانند و مجتهدان دیگر در مذهب ایشان اجتهاد مینمایند و ایشان را مجتهد فی
میگویند و نسبت مذهب را با ایشان نمیدهند و اگر نه چنین بودی بایستی که مذهب
سنت بمراتب بسی زیاده تر از چهار باشد پس از این مبین شد بطلان این قول که هرگاه
شیعه دو فرقه اند که کلام امام خود را خطا کنند مذهب امام ایشان احتمال خطا
باشد و حال آنکه در علم کلام عصمت امام خود را ببراهین قاطعه ثابت کرده اند و این
ظاهر است که در مذهب و افعال و اقوال معصوم خطا جایز نیست بخلاف ائمه
اهل سنت که هر یک تخطیه دیگری کرده و در ابطال مذهب آن دیگر کمال اهتمام دارند
و همچنین اصحاب ائمه اربعه ایشان که در این مذاهب اجتهادات و با ائمه خود مخالفتها
و فتوی ائمه خود را ابطال کرده اند تا آنکه مجتهدین الحال ایشان بفتوی ائمه خود
نمیکنند بلکه بفتوی مجتهدین نیز عامل اند با آنکه خطای مجتهدین شیعه که سر
علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ نموده و اجماعات ایشان در حضور امام

استظلال یافته و بنای کار خود را بر نصوص مفیده علم یقینی و آثار منقوله از صادقین
نموده به خطاهای ائمه اربعه اهل سنت و مجتهدین که بنای احکام و اقوال
بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی جهال و عاملین بقیاس و استحسان و ظن و تخمین و
از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشانست و اعتقاد جهال که مجتهدین شیعه
در کلام حضرت الله تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام باهم مخالفت
چنانچه مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحب و دیگری گوید واجب به یقین میدانیم که
امام علیه السلام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر
آنکه دیگری گوید که سلام در نماز نه مستحب و نه واجبست و این قول را از کلام امام علیه السلام
استنباط نتوان کرد بلکه کلام امام علیه السلام صریح بر خلاف آن باشد پس یقین میدانیم
خطاست و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند
قبیل است که بنای آنها بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه علیهم السلام و
بر خلاف آن دلالت صریح وارد و از خطای ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند و اسلام
نمیشود پس بیقین خطا باشد **سؤال چهارم** آنکه شیعه چه دلیل دارند بر اینکه مذهب
حق و مذهب دیگران باطل بالمرة است جناب سید در جواب فرموده اند بدلیل آنکه مذهب
مذهب اهل بیت علیهم السلام و دلایل عقلیه و نقلیه در کتب معتبره بر عصمت ایشان مذکور است
پس هرگاه ایشان معصوم و مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب ایشان باشد البته حق خواهد
بود و دیگر بدلیل آنکه در کتب معتبره فریقین مسطور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند
ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
را بمتابعت قرآن و عترت خود که عارف بمعانی آنند وصیت فرموده و هیچ دلیلی بهتر از این

ابوحنیفه و کوفی و شافعی و مالک و احمد حنبل دلالت دارد بر مذهب شیعه که مذهب عترت را متابعت
نموده اند محق باشند و فرقه ناجیه بر ایشان صادق باشد و مذاهب دیگران باطل و فرقه هالکه
ایشان باشند از آنجمله اوراق گنجایش ندارد اینست که جناب سید در مقام اختصار بوده که بهمین نوع دلیل
اکتفا نموده والا دلایل حقیقت مذهب شیعه اثنا عشریه رفع الله درجتهم از آیات مثل اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و کونوا مع الصادقین فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و غیرها
و از احادیث مثل مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح الی آخره و احادیث دیگر که دلالت بر وجوب تبعیت
ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم دارد و وارد احادیث اهل سنت و القاب و کنیات ایشان علیهم السلام
مذکور و اسامی ایشان بیشتر از آنست که تعداد توان کرد و دیگر آنکه این ظاهر و هویداست که ائمه اثنا عشر
صلوات الله علیهم که هیچ فرقه از فرق اسلامیه تخطیه ایشان ننموده اند و قول و فعل
ایشان مقبول و مستحسن جمیع اهل اسلامست بمذهب و رأی ابوحنیفه و شافعی و مالک
و احمد حنبل عمل ننموده اند و هیچیک از اهل اسلام ایشان را شافعی یا مالکی یا حنبلی یا حنفی نگفته
و اگر کسی بر تقدیر محال میگفتی هر کس او را سرزنش و تشنیع میکردند پس ایشان
بمذهب دیگر غیر مذاهب اربعه نواصب بوده اند و مذهب دیگر که غیر مذاهب اربعه
باشد و ایشان صلوات الله علیهم بآن ذاهب باشند نیست مگر مذهب رسول الله صلی الله علیه و آله
پس رسید که مذهب شیعه که ذاهب بمذهب ائمه اثنا عشر که ذاهب بمذهب رسول الله صلی الله
علیه و آله اند حق و مذهب غیر ایشان که مذهب غیر رسول الله صلی الله علیه و آله است باطل باشد
و شیعه فرقه ناجیه و غیر ایشان فرقه هالکه باشند الحمد لله الذی هدانا لهذا سؤال کسی نیم
اگر هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم السلام را مذهب جدا بوده یا همه ایشان یک مذهب داشته اند
اگر همه یک مذهب داشته اند از جهت چه آنرا بامام جعفر علیه السلام نسبت میدهند و جناب سید

فرموده

فرموده اند هر ایشان علیهم السلام یک مذهب داشته اند لکن چون بعضی از ایشان که در زمان
بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی دیگر بواسطه تقیه و خوف
اعدا اعمال اینها نشدند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم کنند و معظم
وقایع و حوادث مکلفان را بایشان فرمایند بلکه بیان بعض کلیات مسائل و قلیلی از جزئیات آن
ایشان را میسر شد لاجرم مذهب بنام ایشان اشتهار نیافت و حضرت امام جعفر علیه السلام
چون در زمان منصور عباسی بود و در زمان ایشان آنقدر خوف که در زمان بنی امیه بود
نشد بلکه قومهای عباسیین در باطن همه شیعه بودند و آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مکلفان
مینمودند و احادیث بمردم میخواندند و تفاصیل احکام مکلفان را اصحاب آنحضرت ضبط مینمودند
و مدون میساختند لاجرم مذهب بنام آنحضرت اشتهار یافت حتی در تواریخ مسطور است
که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت علیه السلام زیاده از هفتاد هزار بوده اند فصل
پنجاه و پنجم در ذکر مجلس اول مناظره قطب المحققین و قدوة المتکلمین الشیخ محمد بن
علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی که در مشهد مقدس علی ساکنها السلام با یکی
از فضلای اهل خلاف که از هرات آمده بوده بقصد آنکه جناب شیخ مناظره نماید
رو داد و حضرت شیخ قدس سره صورت همان مناظره را در رساله علیحده مدون
نموده اند بالتماس یکی از علما و آن اینست که حضرت شیخ
قدس سره العزیز در سال هشتصد و هفتاد و هشت بمشهد آمده در خانه سید جلیل سید محسن
رضوی قمی که از اعیان مشهد مقدس و در علم و عمل از اقران ممتاز بود منزل ساخته در آنجا
میبود و چون صیت فضیلت جناب شیخ جهانگیر شده بود و بسمع فضلائی که در هرات میبودند
رسید که حضرت شیخ بمشهد مقدس علی ساکنها السلام آمده یکی از ایشان که در فضل از همه ایشان

چنانچه بود اراده نمود که بتحصیل علوم آمده با حضرت شیخ در مذهب مناظره نماید اتفاقاً یکی از
روزها حضرت شیخ با سید حسن در روضه نشسته صحبتی میداشتند که ناگاه ملا هروی با سید حسن مذکور
که بواسطه تحصیل علم به هرات هجرت نموده در آنجا مجاور بود آمد و گفت سبب آمدن من از هرات
این شد که بما خبر رسید که فاضلی از فضلای عرب که در علم و ادب کمال امتیاز دارد در مشهد آمده
مجاور شده است من چون این خبر را شنیدم آمدم که شاید قطره از کمالات او ادراک کنم
و یکی از فضلای هرات که در اصل کیش و مکرانیست و قریب به بیست سال است که در هرات
مجاور است و در اکثر علوم مثل صرف و نحو و منطق و کلام و معانی و بیان و اصول فقه
و غیر ذلک سر آمد است و عالی مذهب و پیوسته با اهل مذاهب کار او مجادلات است و در
بیان قوت استدلال او نیز شنیدم که شیخ عرب متوجه مشهد شده اینست که در عقب من فردا یا پس
فردا میرسد شما چه میگوئید سید حسن گفت چون با تو رفیق بوده باید که او نیز مهمان ما باشد
و در خانه ما فرود آید و بعد از آن اختیار با شماست در مجادله با او خواهید بکنید و خواهید نه
پس حضرت شیخ فرمود که بتوفیق و اعانت حضرت الله تعالی با او مجادله میخواهیم و امید میداریم
که حق غالب شود و چون ملای مذکور آمد سید حسن او را با عزت تمام بخانه خود آورده
ابواب محبت و مودت بروی او گشاد و او را مهمان خود ساخت و در روز دوم ضیافت
نمایانی که جمع کثیری از طالب علمان و سادات و اشراف و اعیان مشهد مقدس در آنجا
بودند نمود و در آن روز ملاقات جناب شیخ با ملای هروی واقع شد و در مجلس با او
مناظره کرد و مناظره او در آن روز که سید حسن ضیافت عام کرده در حضور سادات
و طالب علمان و اشراف و اعیان و وارد و آن چنین بوده که چون فاضل هروی در آن
مجلس جناب شیخ را دید بعد از سلام و تواضعات رسمی پرسید که اسم تو چیست جناب شیخ

فرمود

فرمود حسین ملا گفت از کدام بلاد عربی جناب شیخ فرمود از بلاد بحرین که مشهور است بلحسا گفت
مذهب تو چیست حضرت شیخ فرمود در اصول اتباع عقل مرا بر آن بکشاند (؟) و در فروع مذهبی که
منسوب باهل بیت علیهم السلام ملا گفت ظاهر میشود که امامی مذهب باشی شیخ گفت بلی
چنین است ملا گفت مذهب امامی اینست که علی بن ابی طالب بلا فاصله بعد از رسول الله
صلی الله علیه و آله امامست جناب شیخ فرمود بلی چنین است و من نیز این را میگویم ملا گفت
بر این مدعا دلیل بگو جناب شیخ فرمود مرا حاجت بدلیل نیست در هر مدعی ملا گفت چون محتاج
بدلیل نیستی جناب شیخ فرمود جهت آنکه تو منکر امامت علی بن ابی طالب بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله بالکلیه نیستی بلکه من و تو متفقیم در اینکه آنحضرت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
امام بود و لکن تو دعوی واسطه مینمائی و من آن را نفی میکنم پس تو مثبتی بر تست اقامت دلیل
مگر اینکه امامت علی بن ابی طالب را اصلاً انکار نمائی و بگوئی که او اصلاً امام نبود و در این
انکار خرق اجماع کنی در هیچ صورت اقامت دلیل بر امامت آنحضرت لازم نخواهد بود
ملا گفت که بنا میگیرم عمداً (؟) از برای که امامت علی را اصلاً انکار کنم و لکن میگویم
که او چهارم است یعنی از سه امام که پیش از او بودند جناب شیخ فرمود که بنا بر این بر تو لازم است
که دلیل بگوئی بر این دعوی خود زیرا که من با تو موافق نیستم در اثبات این واسطه چون
جناب شیخ باین تکلم نمود حضار تبسم نموده گفتند حق با شیخ عرب است زیرا که تو مدعی واسطه و او
منکر است و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بیّنه است چون ملای هروی دانست
بیّنه مرا و را لازمست گفت مرا دلیل بر این مدعی بسیار است چون جناب شیخ فرمودند
که مرا یکی از آن بسیار کافیست ملا گفت اجماع منعقد است بر امامت ابوبکر بعد از رسول الله
صلی الله علیه و آله بلا فصل و تو منکر حجیت اجماع نیستی جناب شیخ فرمودند که این منکر

حجیة اجماع نیفتیم اما میگوییم که تواند ازین اجماع جبر خواسته اگر از اجماع اجماعی که از کثرت
قایلین حاصل شود در انوقت با اجماعی را خواسته که حاصل شده باشد از اهل حل
وعقد در روزی حاصل که رسول الله صلی الله علیه وآله رحلت فرموده بوده بود اگر او
اول را خواسته پس اجماع حجت نیست بواسطه آنکه جمعی غافل هم در انوقت بودند وکثرت
حجت نیست بنص قرآن چنانچه حضرت الله میفرماید وقلیل من عبادی الشکور و
کثرت مذموم است حتی در جنگها چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وکم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین واگر از اجماع اجماع اهل حل وعقد را خواسته
آن دو طریقست یکی موافق مذهب ما که تو قبول آن لازم نیست وآن اینست که اجماع نزد
ما وقتی حجتست که معصوم در آن داخل باشد اما اجماعی که خالی از معصوم باشد پیش
ما حجت نیست بواسطه جایز بودن خطا بر هر یک وهمچنین بر کل بجهت مرکب بودن کل از
که خطا بر هر یک جایز است تو در این اجماع که میگویی معصوم را داخل نمیسازی
اجماعی در نزد ما حجت نیست ودوم موافق مذهب تو وآن اینست که اجماع اهل حل وعقد
از برای امامت ابوبکر حاصل شد در سقیفه زیرا در آن روز فضلا وزهاد وعلما و
صاحبان اقتدار از صحابه که اهل حل وعقد بودند غایب بودند ودر سقیفه با جماعت
نبودند باتفاق کل امت مثل علی وعباس وعبدالله بن عباس وزبیر ومقداد وعمار
وابوذر وسلمان وبنی هاشم وغیر ایشان از صحابه زیرا ایشان مشغول بمصیبت نبی
وعلی وعباس مشغول تجهیز آنحضرت بودند وانصار بسبب اشتغال بنی هاشم فرصت
غنیمت دانسته در سقیفه جمعیت نمودند وخبر جمعیت ایشان با بوبکر وعمر وابوعبیده وجماعتی
از طلقا رسید وایشان نیز حاضر شدند ومیانه ایشان وانصار مجادلات رو داد

وباهم

وباهم مخاصمه در باب خلافت کردند تا بحدی که انصار گفتند از ما امیری واز شما امیری وغالب
وابوبکر بسبب حدیثی که روایت کرد از نبی صلی الله علیه وآله که فرموده الائمة من قریش بر انصار
شد وعمر وابوعبیده سبقت کرفته دست بر دست ابوبکر زدند وبیعت کردند وگفتند السلام علیک
یا خلیفة رسول الله بس این بیعت در آن روز از جهت ابوبکر بحیله وخدعه وعداوت وظلم
حاصل شد واز این جهت بعد از آن عمر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد
الی مثلها فاقتلوه پس بنابرین که گفتیم اجماع مرکب از اهل حل وعقد از کجا حاصل شد بر امامت
ابوبکر وحال آنکه فضلا وزهاد وصاحبان اقتدار از مهاجرین وانصار با ایشان
نبودند وبا ایشان موافقت نکردند بلکه رای ایشان از هم موافق صواب نبود استدلال بصحت که اینقسم
اما بعضی از صحابه که بیشتر ایشان طلقا ومنافقین ومولفة قلوبهم بودند بعقد خلافتی که از
مقام نبوت بیشتر بحضور انجماعت که مشهور بودند در علم وزهد وشرف وفضل یا اگر
کل امت منعقد در اینکه اجماع منعقد نشود مگر از اهل حل وعقد واین اجماع ب...
حاصل نشد فاضل هروی گفته است که عمر گفته حلست لکن این جماعت که نام بردی بعد از آن بیعت
کردند وراضی بامامت او شدند واجماع بر امامت او بعد از آن حاصل شد اگر چه این اجماع
در یک مرتبه نشد واین شرط نیست که اجماع دفعة ودر یک مرتبه باشد حضرت قدس
سره العزیز در جواب او فرمودند که اتفاق ایشان بعد از آن حجت نمیشود زیرا احتمال میرود
که آن اتفاق از ایشان باکراه واجبار واقع شده باشد وتقیه کرده باشند از برای جوف دیدن که انجماعت
عوام وعاکر بر ایشان اتفاق نموده اند وبنور علم روشن نیستند یا بامر فریفته شدند واز
روی حیله وخدعه تابع او کردیدند وایشان ورؤسای ایشان متعلق امور اینامر شده بودند این جماعت
منکوره از جلادت نمود وترسیدند یا آنکه ایشان بسبب ظاهر متفق شدند یا اینقسم اتفاق که از ایشان

برامامت ابی بکر

از روی اکراه واقع شد صحیح اجماع نیست بلکه دلیل عدم صحت آنست فاضل هروی گفت از کجا دانستی
که ایشان بالاکراه بیعت کردند جناب شیخ فرمودند که در علم منطق مقرر شده که هرگاه احتمال آمد
استدلال باطل میشود و احتمال اکراه از این جماعت قایمست پس استدلال از این اجماع باطلست بلکه
علامت اکراه از این جماعت حاصل است در روایات بسیار و من در اینجا بعضی از آنها را ایراد مینمایم یکی
آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه با آنکه معتزلی و عامی مذهب است در فضایل عمر گفته که عمر بود
آنکه کار خلافت را بر ابوبکر راست کرد تا بیعت و در این معنی اکتفا نمود که بر سینه مقداد زد
و شمشیر زبیر را شکست و شمشیر بر ایشان کشید و این که ابن ابی الحدید گفته دلالت بر زدن
ایشان دارد و دیگر آنکه ابن ابی الحدید از براء ابن عازب روایت نموده که او گفته من همیشه
دوست بودم با اهل بیت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرد اخذ کرد مرا اندوه بسیار و از حزن
و اندوه از خانه بیرون رفتم که خبری معلوم کنم دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده میروند و جماعتی
از طلقا با ایشان اند و عمر شمشیر خود را کشیده و بر هر که بر میخورد میگوید که با ابوبکر بیعت کن و خلاصه
مردم بیعت با او کرده اند خواه و ناخواه از و بیعت میگرفت و از این امر اکراه حاصل شد و آمدم
بنزد علی علیه السلام و این خبر را باو دادم در حالتی که او قبر رسول الله صلی الله علیه و آله را از
راست میکرد بیل را بر زمین نهاد و آیه بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لا یفتنون را بر خواند و عباس در آن هنگام گفت تربت ایدیکم بنو هاشم الی آخر
الدهر یعنی پست شما ای بنی هاشم تا آخر زمان و این روایت هم دلالت دارد بر اکراه امیرالمؤمنین
علیه السلام و عباس و بر اینکه خلافت را ایشان از خود میدانستند و این سخن توجیهست در امری
که در آن دفع کنند سینهای مهاجرین را و شمشیرهای ایشان را بشکنند و شمشیرها در این کشیده بود
و بر روی سلمان چون توانند بود که از روی اکراه و اجبار نباشد اگر نه کور دلی مانع شد این باشد

و دیگر

و دیگر این روایت هم مشهور است که سعد بن عباده در روز سقیفه بیمار بود و از بیعت ابوبکر امتناع
نمود عمر گفت بکشید سعد را خدا بکشد سعد را و این نیست مگر عین اکراه و دیگر روایت نموده اند
اهل حدیث خصوص اصحاب ما که کمال وثوق بنقل و عدالت ایشان هست که در بعد از وفات چون ابوبکر
بمنبر بر آمد دوازده مرد که شش نفر ایشان از انصار و شش نفر مهاجرین بودند برخواستند پای منبر
رفته او را سرزنشها کردند تا بجایی که او از منبر بزیر آمد چون جوابی نداشت و عمر باو گفت ای لکع
هرگاه ترا حجت نبود از بهر چه خود را باین مقام باز میداشتی و دست او را گرفته از مسجد بدر برد
و چون جمعه دیگر شد آمدند با جمع کثیری که خالد بن ولید در میان ایشان با صد کس از
قبیله خود بود و همه شمشیرها کشیده داخل مسجد شدند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب در مسجد بودند و عمر گفت ای اصحاب علی اگر کسی از شما بکلام
نماید مثل آنکه دیروز کرده اند آینده سرش را از تن جدا میکنم سلمان برخواست گفت صدق رسول الله
که فرموده روزی باشد که برادر و پسر عم من در مسجد من نشسته باشند و روباه کنند طایفه از سگان
جهنم و خواهند که او را بکشند و شکی نیست که از سگان جهنم شما باید عمر شمشیر کشید و متوجه
او شد که باو بزند پس امیرالمؤمنین علیه السلام دامن او را گرفته بجوی کشید که او بزمین افتاد
و باو گفت ای پسر صهاک حبشیه ما را از شمشیرهای خود میترسانید و بکثرت و جمعیت خود ترا
غلبه ظاهر میسازید والله اگر نه آن بودی که از جانب حضرت الله تعالی حکمی گذشته و از حضرت
رسالت عهدی بسته شده بود در توقف من از عار بر شما ظاهر مینمودم که کدام
یک از ما جمع عدد قلیل و جمع بیار و مددکار ضعیف و ذلیل است و بعد از آن با اصحاب
خود فرمود که متفرق شوید پس هرگاه حال بدین منوال بود چون اکراه و اجبار نبوده باشد
فاضل هروی گفت این روایت در طریق شما واقع شده و بر ما حجت نیست جناب شیخ

فرمودند که روایت ابن ابی الحدید در طریق شما واقع شد و بر ما حجت نیست جناب شیخ
فرمودند زیرا ابن ابی الحدید معتزلی مذهب و از شماست با آنکه احتمال اکراه بحال خود است
و چیزی این را دفع نمیکند پس بر تقدیر احتمال اکراه دلیل تو تمام نیست بر اجماع بر خلافت ابوبکر
پس دلیل دیگر بگو اگر داری که افاده یقین کند و الا اعتراف ببطلان خلافت ابوبکر
بکن فاضل هروی گفت مرا دلیل دیگر هست جناب شیخ فرمودند که کدام است آن دلیل بگو
تا بشنویم گفت امر رسول الله صلی الله علیه و آله او را که با مردم نماز کند و این دلیل است
که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بر همه مقدم داشته زیرا مقدم در نماز مقدم مطلق
میباشد در غیر نماز بواسطه آنکه کسی قایل نشده است بفرق جناب شیخ فرمودند که این دلیل
بسیار ضعیف است اما اولا بواسطه که اگر این تقدیم صحیح میبود جناب [illegible]
و صحت آن دلیل میبود بر امامت ابوبکر بجهت آن نص خواهد بود بر امامت او و بر
تقدیر نص او باینی که محتاج بغیر این نباشد و هرگاه چنین بودی چون ابوبکر و عمر
و سایر اصحاب سقیفه همین امامت نماز را حجت خود نساختند و انصار را از جهت
باین ساکت ننمودند و چون خلافت را باین مبالغه بر ابوبکر قرار میدادند که باید بیعت
کنند شود و مردم را مجبور سازند به بیعت نه بر امامت نماز جناب تو میگوی اول
دلایل و اقوای حجج بود بر امامت و چون از این عدول نمودند بسوی دلیل ضعیفی که در
اصل ناچیز است و عاقل هرگز از اسهل بسوی دشوارتر عدول نمینماید مگر آنکه از اسهل
عاجز باشد و دست آن نرسد پس ظاهر شد که امامت نماز دلیل نیست و چون دلیل
تواند بود از برای تو و حال آنکه دلیل از برای ابوبکر و عمر و سایر صحابه که در سقیفه بودند
نبود و این نیست مگر مغالطه و اما ثانیا میگوییم که امامت نماز دلالت بر امامت

عام نمیکند

عام نمیکند زیرا خاص دلالت بر عام ندارد خصوصا در مذهب شما که جایز است امامت فاسق در نماز
و شرط نبودن عدالت در پیش نماز و امامت عام مشروط است بعدالت باتفاق و در مذهب شما هم که
امام فسق بکند بر امت واجب است که او را عزل نمایند پس هرگاه چنین باشد چون چیزی را که عدالت
در آن شرط نیست باعتقاد شما دلیل مذهب میسازید بر چیزی که مشروط بعدالت است [illegible]
مکر واهی و نیست مکر غیر مسموع و غیر صحیح در نزد عقلا و در نزد کسی که ادنی مرتبه فهمی داشته باشد
و اما ثالثا این که میگوییم این تقدیم صحیح نیست باتفاق شما و ما اما در نزد ما بواسطه آنکه بلال در وقت
نماز آمد بوقت نماز اعلام کرد و در آن وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیهوش بود و [illegible] امیر المومنین
علیه السلام چون در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود بلال گفت که بعضی با مردم نماز کند عایشه
در آن وقت ببلال گفت ابوبکر را بگو که با مردم نماز کند چون بلال گمان کرد که این قول عایشه
بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله است آمد و ابوبکر را باین اخبار کرد و ابوبکر پیش ایستاد چون تکبیر
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بهوش آمد صدای تکبیر را شنید پرسید که با مردم که نماز میکند
گفتند ابوبکر است که با مردم نماز میکند حضرت فرمود مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه حادث
شد که کوا اینست پس دستی بر دوش امیر المومنین علیه السلام و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس زده
با ایشان بمسجد آمدند و ابوبکر را از محراب دور کرد و خود بنفس نفیس با مردم نماز گزارد پس شما
که میگویید این گفتن عایشه بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود این دعوی بی سند و خبر باطلست اول آنکه
اتفاق واقع است باینکه امر کردن بلال که ابوبکر نماز کند با مردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فهم
نبود یا امرش که پیغمبر صلی الله علیه و آله بلال را خطاب نموده باشد که ای بلال بگو با ابی بکر که با مردم
نماز کند یا اینکه مردم را بگو که در عقب ابوبکر نماز کنند بلکه آن امر بواسطه بود و عایشه که در آن
وقت بلال ماذون نبود که بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شود و با پیغمبر صلی الله علیه و آله تکلم نماید

زیرا در آن وقت که آنحضرت شدت داشت و حضرتش بکوفتن مشغول بود و هر گاه این امر
بواسطه بلال بی صحیح باشد احتمال میرود که آن واسطه ~~بلال بی صحیح باشد احتمال میرود~~ که این
واسطه در بیان قول کاذب باشد چون عصمت او ثابت نیست و هر گاه کذب آن واسطه محتمل
باشد استدلال باین صحیح نیست زیرا ممکنست که جاعل این حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و بیرون آمدن
پیغمبر صلی الله علیه و آله و عزل نمودن ابو بکر و خود امر دوم نماز کردن موید این احتمال است
و دوم آنکه اگر این امر از پیغمبر صلی الله علیه و آله میبود که ابو بکر بنماز مردم کند چنانچه
گمان کرده اید بعد از آن خود با آن ضعف بیمار آمدن و ابو بکر را عزل نمودن و خود بامردم نماز
کردن نقیض آن خواهد بود و این لایق بنبی که لا ینطق عن الهوی باشد نیست زیرا باتفاق
واقعست که ابو بکر نماز را تمام نکرد و اهل سنت هم در مصنفات خود اعتراف باین نموده اند
سیم آنکه اگر چه این جمله را مسلم بداریم هر آینه بیرون رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را
عزل نمودن مبطل این امارت زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله این امارت را نسخ فرمود بعزل نمودن
او را از این امارت و چیزی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله نسخ نموده باشد بتمسک نمودن بآن حجت نمیتوان
بر ثبوتش و این نیست که از عجایبات بلکه میگوییم که عزل پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از مقدم داشتن
او همچنین که گمان کرده اید از برای اظهار نقص او بر امت بود که ایشان او را اهلیت این بنداشتن
که او صلاحیت بنمازی که با اعتقاد شما کمترین مراتبست از جهت صحیح بودن بنماز فاسق
نداشته باشد چون صلاحیت امامت عام که ریاست مطلقست تواند داشت پس چنانچه گفتیم
اکرام پیشنماز بوده باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را مقرر فرموده عزل نموده باشد چنانچه
متفق اهل سنت است البته و بالضروره از جهت اظهار نقص و نا قابلی او بر امت خواهد بود
تا حجت باشد برایشان چنانچه در قصه برائت و صاحب لوا ساختن او در روز خیبر که کل انبیا

بواسطه

بواسطه آن بود که اظهار مرتبه او بر امت بشود که او صلاحیت تقدم در هیچ امری از امور ندارد خصوصا
با وجود قابلی از جهت کسی که تمیز داشته باشد ظاهر و هویداست و دیگر از همه عجیبتر آنکه شما چون استدلال
مینمایید بامامت نماز کسی که او را عزل فرموده و نماز را تمام نکرد باتفاق کل امت بر امامت و خلافت او و استدلال
نمیکنید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بر مدینه در غزوه
تبوک و معزول ناشدن که متفق علیه کل امتست زیرا استخلاف بر مدینه کرد او را بجهت اهتمام
نمودن نبی صلی الله علیه و آله بنفس او و برهان قاطعست بر اینکه او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
قایم مقام اوست در جمیع مهمات پس هر گاه ثابت شد استخلاف امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه
و عزل نشدن ثابت میشود استخلاف او در غیر مدینه بواسطه آنکه کسی میانه مدینه و غیر مدینه
فرق نکرده است جناب شیخ فرمودند که چون مجادله باین حد رسید سخن حاضرین مجادله
منقطع شد همه حضار مجلس مشغول طعام خوردن شدند و من و سلار هر دو نیز مشغول خوردن
طعام و در اثنای طعام خوردن حدیثی بخاطرم رسید از پیغمبر صلی الله علیه و آله که متفق علیه است
رسید و از ملای هر دو اجازه سؤال طلبیده گفتم حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة چه میگویی صحیحست یا نه گفت بلی جمیع علما متفق اند بر صحت آن گفتم
پس امام تو در این زمان کیست گفت این حدیث بر ظاهرش محمول نیست بلکه مراد
بقرآنست و تقدیر حدیث چنین است که هر کس که بمیرد و امام زمانش را که قرآنست نشناسد مردن
او مردن جاهلیت جناب شیخ فرموده که من گفتم بنابر این تاویل لازم می آید که یاد گرفتن قرآن
بر هر کس واجب عینی باشد و هیچ کس از علما باین قول نرفته است گفت مراد کل قرآن نیست بلکه مراد
فاتحة الکتاب و سوره ایست از سور قرآن که در صحت نماز شرط است و یاد گرفتن فاتحة الکتاب
و سوره واجب عینیست باتفاق کل پس کسی که جاهل باشد بفاتحة الکتاب و سوره مردن او مردن جاهلیت است

جناب شیخ فرموده که من باو گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وآله امام را بزمان اضافه کرده و فرموده من مات

ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان دلیل است بر اختصاص اهل هر زمانی بامامی

که واجبست باهل آن زمان تحصیل معرفت او و اینکه امام فاتحة الکتاب و سوره باشد تخصیص

و لغو میشود و این تاویل مطابق نباشد جمیع اشراف و سایر حضار مجلس گفتند که حق با شیخ است

و این تاویل مطابق نیست بلکه این اضافه مقتضی نیست که اهل هر زمانی امامی داشته باشند

که واجب باشد که او را بشناسند و اگر کسی از اهل آن زمان نشناختی آن امام را بمیرد

او مرده است جاهلیت خواهد بود پس ملا هروی ملزم شد و منقطع شد و بعد از آن گفت پس

که من و تو یکسانیم در این زمان در امام نداشتن جناب شیخ فرمود که حاشا که من و تو یکسان

باشیم در این زمان امامی هست که او را شناخته ام بدلیل و اعتقاد بامامت او دارم از راه برهان

بودن من و تو یکسان نباشیم ملا گفت چون یکسان نباشیم و حال آنکه امامی را که تو اعتقاد بامامت

او داری هرگز ندیده و مکان او را نمیدانی و در دین خود از و منتفع نمیشوی و اخذ تقلیدی

از و نمیکنی پس چون من و تو یکسان نباشیم جناب شیخ فرموده که من در جواب گفتم تحقیق

این نیست که هر کس مکان او را نداند یا اخذ فتاوی از و نکند یا او را نبیند بلکه مقتضی

وجوب معرفت او است و من بحمد الله تعالی معرفت حضرتش را حاصل کرده ام و ادله و اخبار

تمام شد که او موجود است و امامست و منتهی شد و واجبست اتباع او و هر چه است امام

که حضرتش ظاهر نبود و من در جمیع است بدلیل او سرور و شویم و آنچه حدیث برآن

هست که من حاصل کرده ام زیرا فرموده که من لم یعرف امام زمانه هر وقت که گفت

که در این وقت کسی دعوی امامت میکند و من میخواهم که بانجا بروم و بر صحت امامت او

باخبر شوم و با او بگروم شیخ میفرماید که من باو گفتم که پس تو در این ایام امام نداری

جاهلی و دیگر گفتم اینکه میگوئی که بروی و او را بشناسی لازم دارد که ترک مذهب خود کنی

و رجوع بمذهب غیر نمائی زیرا این شخص از اهل سنت نیست که دعوی امامت میکند بلکه زیدی مذهب است

و اگر تو خواهی که از اهل سنت باشی اهل سنت معتقد نیستند باینکه در هر زمان امام باید خود امام را

در هر وقت واجب نمیدانند هروی ساکت شد و جوابی نگفت و سایر اهل مجلس بر هم خوردند قرائت

نمودند و مایده برداشته شد اهل مجلس یکدیگر را وداع نمودند و مجلس بر هم خورد و همه بیرون رفتیم

فصل پنجاه و ششم در ذکر مجلس دوم از مجالس سه گانه که حضرت شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور با فاضل هروی مناظره فرموده

جناب شیخ خود و آن اینست که در روز

جناب شیخ باتفاق سید محسن رضوی رحمة الله علیه بقصد زیارت حضرت امام علیه السلام [illegible]

طوس بجناب [illegible] مشار فرستاد از جایی روانه آمده بوده اند و بعد از زیارت امام علیه السلام [illegible]

که در حجره [illegible] متصل دیدند بعضی طلبه علم که در آنجا ساکن بوده اند و چون [illegible]

مثل دیدند که ملا غانم نامی که مدرس آن مدرسه بوده در مدرسه با ملا هروی و جمیع دیگر از

طالبان و سایر مردم مشهد مقدس نشسته صحبت علمی در میان دارند پس جناب شیخ و سید

رحمهما الله تعالی بعزم دیدن ایشان نیز بآن مجلس داخل شدند و چون ملا غانم و سایر اهل مجلس

از صحبت علمی که در میان داشتند فارغ شدند فاضل هروی بحضرت شیخ رضی الله تعالی عنه

گفت چه میگوئید شما گروه امامیه در ولد الزنا که آیا منسوب بپدر و مادر خود میباشد یا نه جناب

شیخ فرمودند که آنچه علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنند اینست که ولد الزنا منسوب بپدر و مادر

و نسبت بایشان صحیح نیست زیرا ولد الزنا در نزد ایشان ولد شرعی نیست و میفرمایند که

بنکاح الصحیح یا بوطی شبهه ثابت میشود و بس و بزنا ثابت نمیشود فاضل هروی گفت پس

لازم می آید که ولد الزنا محرم مادر و خواهر خود نباشد و با ایشان وطی تواند کرد

جلد

باشد و لهی دختر که زنا بهم رسانیده باشد و این بنحو بود که هیچیک از اهل اسلام ننموده اند جناب شیخ
نور الله مضجعه فرمودند که اگر چه ولد الزنا ولد شرعی نیست لکن ولد لغوی هست و ما از این جهت
که ولد لغویست حکم بحرمت آنچه گفتی میکنیم و در سایر احکام ولد الزنا شرعا حکم مینمائیم
گفت این که میگوئی خبط است در عبث زیرا که مرتبه میگوئید که ولد الزنا فرزند است و احکام
فرزندی برو جاری میسازید و این نیست مگر مناقضه و خبط در فتوی جناب شیخ فرمودند که این
نیست بلکه اثبات حکمست از حیثیتی و نفی حکمست از حیثیت دیگر و در احکام اختلاف حال نیست
حیثیات مختلف باشد بلا ... هروی گفت شما را چه بر این داشته که شرع و لغت را در این ماده از هم
کنید و از جهت چه ولد الزنا همیشه تابع لغت باشد که فرزند حقیقی باشد برو ولد الزنا در لغت
حقیقة فرزند است و شرع تابع لغت میباشد ... بر الفاظ لغوی اگر چه بپوسته در اصطلاح شرع
بخوبی که در لغت مذکور است مستعمل است لکن در معانی مغایر است شرع با لغت مثلا صلوة
در لغت بمعنی دعاست و زکوة در لغت بمعنی نمو است و در شرع همین الفاظ را اطلاق و استعمال
میکنند که در لغت لها معنی دیگر است چنانچه معلوم است با آنکه مذهب ما در اینجا مبنی
بر احتیاط است زیرا اگر چه ولی و نظر و هر چه تابع نسب باشد از احکام نظر بمعنی لغوی در ولد الزنا
بنا بر این است که بود حرام نیست که در شرع حکم بحرمت آن شد در اینجا نیز احتیاط حکم
بحرمت آن مینمائیم اما نفی نسب بنا بر حکم شرع جهت آنست که این نسب مراد شارع نیست اگر چه در
لغت فرزند است چون سخن باینجا رسید هروی از این مسئله در گذشت و کتابی که تصنیف
جناب شیخ رحمه الله تعالی بود گرفته گفت این چه کتابیست جناب شیخ فرمود که این کتاب
شیخ جمال الدین بن مطهر حلی است و او از مشایخ شیعه اثنا عشریه است و نام کتاب نهج الحق
وکشف الصدق است و در اینجا حدیثی از صحیح مسلم مذکور است و میخواهم که

ودیگر تبعه نفی فرزندی از و ننمایید
و بر او احکام اجنبی را جاری میسازید

آنرا

آنرا ابر تو حکایت کنم هروی گفت کدام است آن حدیث شیخ فرمود اول بگو ببین که احادیث مذکوره در صحیح مسلم
چون است در صحت هروی گفت بلکه هر حدیثی که در صحیح مسلم است ما حکم بصحت آن مینمائیم شیخ فرمود
صحیح است جناب شیخ فرمود که مسلم در صحیح خود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس
روایت نموده اند که چون پیغمبر را صلی الله علیه و آله وفات رسید در حالتی که در نزد آنحضرت جمعی از اصحاب
بودند و عمر نیز بود فرمود که کاغذ و قلم حاضر سازید از جهت شما چیزی بنویسیم که بعد از من هرگز گمراه
نشوید عمر گفت بدرستی که نبی را وجع ثقیل گردانیده هذیان میگوید بعد حاضران اختلاف کردند بعضی
گفتند که قول قول عمر است و بعض دیگر گفتند آنچه نبی فرماید بفعل آورد و چون نزاع و اختلاف بسیار شد
نبی صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید که در نزد من تنازع سزاوار نیست هروی گفت این حدیث صحیح است
لکن از اینجا چه طعن بر عمر لازم می آید جناب شیخ فرمودند که از این بدو وجه طعن بر عمر لازم می آید
اول از دو وجه اینست که این بادبیستان عمر و از اصحابی که در بیان قول تبعیت او نمودند در حق پیغمبر
صلی الله علیه و آله کرده اند و او را از مرادش منع نمودند و امر او را قبول ننمودند و آوازهای خود را بلند کردند
بحیثیتی که رسول الله صلی الله علیه و آله متاذی شد ایشان را از مجلس امر بخروج نمود و از ایشان
دوری جست و حال آنکه حضرت الله تعالی میفرماید و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا
و دیگر میفرماید و لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و دیگر فرموده و لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و لا تجهروا له بالقول و مع هذا عمر با ایشان اکتفا ننمود و بلفظ دشنام تکلم بروی آنحضرت
صلی الله علیه و آله نمود و گفت بدرستی هذیان میگوید و حال آنکه حضرت الله تعالی در حق او فرموده
و ما ینطق عن الهوی [ان هو] الا وحی یوحی وجه دوم از دو وجهی که بر عمر طعن لازم می آید این که
پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده فرمود که ایشان را ارشاد نماید و الفت میان ایشان حاصل کند که
اختلاف در میان ایشان نباشد و عداوت باهم نورزند و بغض یکدیگر را نداشته باشند

ان هی م

خواست که چیزی بنویسد که پیوسته نافی ضلالات ایشان باشد بنص پیغمبر صلی الله علیه وآله عمر از آن جمله

مراد او را منع کرد و میان آنحضرت و اینقسم مراد حایل شد و حال آنکه عمر و همه مسلمانان مأمور بود

بمتابعت و تبعیت اوامر آنحضرت بنا بحضرت حضرت الله تعالی فرموده وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله

ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة پس بنا بر مضمون این آیه عمر را چون جایز باشد که اختیار منع

رسول الله صلی الله علیه وآله علیها از مراد حضرتش نماید که حضور حضرتش و همه مرا اصحاب

مثل عبد الله بن عباس هر گاهی که این حادثه را مذکور میساختند گریان میگردیدند که سنگها را

از آب چشم او تر میشد و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه ور دیگر وجه رد دید که عمر پیغمبر را

مانع شد که کتاب بنویسد علاوه هر وی گفت اما این که میگویید که گفتن عمر که پیغمبر هذیان میگوید

دشنام است مسلم نیست اما اولا بواسطه آنکه عمر از این لفظ ظاهر او را اراده ننموده که دشنام باشد

زیرا جلالت قدر عمر و عظیم بودن شأن او مانع بود که از این معنی ظاهر این را نخواهد نهایت

از روی خشونت باینقسم لفظی تکلم نموده نه آنکه ظاهر آنرا اراده کند نه اکه عمر همیشه موصوف بود

بخشونت و تندخویی اما ثانیا بواسطه آنکه لیهجر مشتق است از هجر یهجر هاجر بمعنی ترک

معنی قول عمر این خواهد بود که نبی هجرت مینماید اما این که میگویید که عمر منع کرد نبی را

از وصیت نامه نوشتن و او را منع کرد از مراد این اجتهادیست که عمر کرده بود و بر هر کس

جایز است که عمل باجتهاد خود کند بواسطه آنکه میدانست از اجتهاد خود که وصیت نامه

نوشتن را او را منع بلیه اصلح و اولی است و از این جهت جایز است که نبی را منع کند از

نوشتن آن هر چند در این اجتهاد خطا کرده باشد زیرا خطای در اجتهاد موجب عقاب نیست

پس بنا بر این صحیح نیست منع متعرض جناب شیخ نور الله مضجعه در جواب او فرموده که این

جواب صحیح نیست بچند وجه اول آنکه گفتی تو که این قول دشنام نیست دلیلست بر قلت معرفت

تو از

تو بر لغت عرب و اصطلاحات ایشان در مخاطبات زیرا لفظی که دورتر از این و قبیح تر باشد دشنام است

و سبب مخاصمه میشود در میان ایشان چه جای این لفظ و بر تو ملامتی لازم نمی آید از این که از لغت عرب

واصطلاحات ایشان بی خبری یا آنکه بی خبر از مرتبه نبی و ثانیا آنکه گفتی عمر ظاهر این لفظ را اراده نکرده این قول

تو اعتراف است باینکه ظاهر این لفظ منکر و بد است و از کجا دانستی که عمر ظاهر این لفظ را اراده ننموده

با آنکه از روی عمد باین لفظ تلفظ نموده و لفظی که از روی عمد گفته شود بظاهر خود دلالت میکند بر مراد

متکلم و ظاهر این لفظ بر منکر دلالت دارد و دعوی تو که عمر ظاهر آنرا اراده ننموده مخالفت با دلیل

و ثالثا آنکه گفتی که عمر این لفظ را بمقتضای خشونت طبیعی گفته این عذر نهایت و از این تکلیف

میشود زیرا هر مکلفی طبیعتش اقتضای شهوات و نفرت از نیکویی میکند با آنکه مکلف است باینکه

شهوت خود را بشکند و نیکویی بکند پس عمر را واجب بود که این خشونت طبیعی را بشکند و ترک

عادت کند و ننمود و بعمل آورد مراد نبی را و تابع او باشد در همه حال زیرا او مکلف بود باین

پس بچه دلیل جایز است بر عمر که ترک نماید مامور به را و مسارعت نماید برد نبی صلی الله علیه وآله

و بروی او بلفظ منکر تکلم نماید و این نیست مگر بسبب آنکه او را علم بتکلیف نبوده و رابع آنکه

گفتی تو که لیهجر مشتق است از هجر یهجر هاجرة و معنی آن اینست که نبی هجرت مینماید این قول است

مردود از حیث لفظ و معنی اما از حیث لفظ بواسطه آنکه این اشتقاق که گفتی کسی از اهل عربیت

باین قایل نشده و چون بحث جناب شیخ با این فاضل و ملا عاقلی که مدرس آن محل شهر بود هروی بعلاوه

خطاب نموده گفت جناب شیخ درست میفرمایید این اشتقاق موافق قانون عربیت نیست بلکه از باب

هجر یهجر است مهاجرة زیرا مهاجرة خلاف قیاس است پس هر گاه معنی این لفظ این باشد بر تو

آنجناب شیخ میفرمایند و رد دعای ملا چون دانست که خطا نموده اعتراف کرد دیگر باره حضرت شیخ

اعلی الله درجته باو متوجه شد گفت اما مردود بودن این که از هجر یهجر مهاجرة مشتق باشد از حیث

معنی بواسطهٔ آنکه نبی هجرت میکند در این مقام بیمعنی است و فایده ندارد زیرا مهاجرت نبی صلی الله علیه و آله
متصور نبود زیرا در حالت احتضار بود و در این حالت مهاجرت معنی ندارد و مع هذا این قول
مقتضای حال نیست بجهت آنکه گفتی که منع نمود پیغمبر را صلی الله علیه و آله از نوشتن کتاب از بهر اجتهاد
قولیست بسیار ضعیف اما اولا بجهت آنکه در این قسم مسائل اجتهاد جایز نیست اما ثانیا بواسطهٔ آنکه
با وجود صاحب شریعت نامعقول است زیرا بر جمیع خلق واجب است که در حضور او تقلید قول او کنند اجتهاد ۲
چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا. و اما
ثالثا بواسطهٔ آنکه اجتهاد با نص معارض نمیشود چنانچه در اصول مقرر است و این کلام از نبی
صلی الله علیه و آله نص صریح است و واجب است تبعیت آن پس چون میتواند بود که مخالفت کنند
امر او را با اجتهاد زیرا نص افادهٔ یقین میکند و اجتهاد افاده نمیکند مگر ظن را و ظن را با یقین
معارضه نتوان نمود پس چون جایز توان بود که عدول نماید از حکم یقینی که متلقی
باشد از پیغمبر لا ینطق عن الهوی و رد نماید قول او را با اجتهاد خود و نیست این مگر از عدم
احترام عمر شرع و نبی را و سهل دانستن تکالیف را و مع هذا باین هم اکتفا ننماید و بلفظ
دشنام تکلم نماید او را باقبح جهات منع کند و لفظی که ظاهر و بالمعنی منکر است بگوید
بگویند که این قول را باجتهاد گفته کدام اجتهاد در این موضع میتواند بود که قول نبی صلی الله
علیه و آله را که صلاح امت در آن باشد و سبب عدم اختلاف امت شود رد نماید و نهی کند
گفتی تو که عمر دانست که نوشتن پیغمبر کتاب را بهین اصلحست قولیست مخالف معقول و منقول
زیرا امر پیغمبر صلی الله علیه و آله خالی از آن نیست که فساد بود یا صلاح اول موجب کفر است پس ماند که
صلاح باشد و بنا بر این جانب خدا تعالی گفته باشد و از قول تو لازم می آید که عمر از حضرت الله تعالی
و نبی اعلم باشد بصلاح دین و اگر این را نخواهی اختیار کنی اگرچه مخالف منقول است چون بمعقول

جناب

جناب شیخ باین مقام رسید هروی گفت آنچه بر اهل عقل سزاوار است اینست که این قسم اقوال که از بقیهٔ جماعت
که در مقام تعظیم و شرف اند بر ظاهر و باید که توجیه کنی و حمل نمایند بلکه سزاوار اینست که بر وجه معنی محمول و
حسن حمل کنند چنانچه مذکور است که بعض مردم از اعرابی شنیدند که حضرت الله تعالی را خطاب
داشته و میگفته در خشک سالی قد کنت تسقی الغیث ما بدا لکا انزل الغیث علینا لا ابا لکا و باعث
گفتند که چون خدا پدر و فرزند ندارد لا ابا لکا گفته و قول اعرابی محمول بر معنی صحیح ساختند
پس در این مقام بر هر کسی لازم است که قول امثال عمر را در عرب محمول بر امری که صحیح باشد نمایند و آنکه
گفتی اجتهاد معارض نص نمیشود و عمر را جایز نیست که در این مقام اجتهاد کند قولیست مخصوص بحال
غیر انتقال که پیغمبر در این وقت داشته زیرا پیغمبر در آن وقت در حالت احتضار بود و گاهی بیهوش
و گاهی بهوش بود و در این بر او غالب شده بود پس احتمال دارد که در آن وقت که امر بنوشتن کتاب کرد
حالت تغیر حالت صحت بوده باشد پس در این هنگام اجتهاد و نظر جایز است لهذا عمر در این وقت نظر
و اجتهاد کرده و اجتهاد تو او را گناه ... پس بایست که این قول از نبی در حالت غلبهٔ بیهوشی و قوت
پس ترک آن اصلح خواهد بود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه در جواب قول او فرمود که سزاوار
با اهل دین و صلاح اینست که کلمات را از مواضع بدر نبرند و این کلمه که از عمر سر زده محل دیگر غیر آنچه
ظاهر است از آن فهمیده میشود ندارد پس آنرا بغیر معنی ظاهر آن حمل نتوان نمود و حمل کلام اعرابی
بر آنچه سامع حمل کرده محتمل بود اما قول عمر محل دیگر ندارد و بر تو و غیر تو ممکن نیست که محمل دیگر
غیر معنی ظاهر که آن از جهت آن پیدا کنند که دشنام رسول الله صلی الله علیه و آله از آن بیرون
نباید و اگر ترا ممکن است که چنین محملی از برای آن بهم رسانی بیان کن تا بشنویم مگر آنکه گویی بمعنی
دیگر که از لفظ در معنی آید باید حمل کرد و حال آنکه این متصور نیست و دیگر از همه عجیبتر آنست
که آن بیان تو که بحسب ظاهر دلالت دارد بر عتاب انبیا علیهم السلام بواسطهٔ ترک اولی غوز ان ایشان

از ظاهر بدر غیر بید و حکم مینمایید بر عصیان و خطای ایشان با آنکه ادله عقلیه قایمست بر وجوب
تنزیه ایشان علیهم السلام از خطا با آنکه عامل صحیح آن آیات را هستان عامل را ترک نموده محمول
بر ظاهر مینمایید و کلام عمر را اگر درشان انبیا علیهم السلام نازل است بمراتب شنیع تر بر غیر ظاهر
حمل مینمایید و منع میکنید که آنرا بر ظاهر حمل سازند و بجز دلیل آنرا از ظاهر بر میگردانید
لا اقل او را با انبیا مساوی نمیدارید با آنکه ایشان علیهم السلام محل تعظیم اند و بیت ابن مکر
از بی انصافی شما و ترک نمودن شما رعایت حقیقت او مردم را بشبهه انداختن و امثال آن تو
که عمر معارض امر نبی الله صلی الله علیه و آله شد بواسطه آنکه حال نبی بمرض و قت صحبت
نبود که لا بشر بسیار رد بی شده بر نبی صلی الله علیه و آله دران وقت که امر بنوشتن کتاب نمود خالی
از بی بیتکه عقل داشت و امرش را زاد ادا مجاز نبود یا عقل نداشت و آنچه میگفت از روی
اراده نمیگفت ثانی باطل است بجهت قول حضرت الله تعالی که فرموده لا ینطق عن الهوی اما کفش
صاحب و امام تو که گفت پیغمبر هذیان میگوید دلالت دارد بر بی عقلی پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ما از جهت این میگوییم که او منکر است و بسبب آن اعتراضیم با او بسبب این قولش هرگاه
شق ثانی که زوال عقلست از پیغمبر صلی الله علیه و آله باطل باشد شق اول حق خواهد بود و بنا بر این
واجب بود امتثال امر آنحضرت و انقیاد اراده او و قبول نمودن قول او زیرا حضرت واجب
الاطاعه بود در جمیع احوال و اجتهاد در مقابل امر حق جایز نیست بواسطه ایجاب امر حق
که نص صریحست و واجبست عمل آوردن آن و کسی که رد کند امر او را چنانست که جمیع
اوامر شرعیه او را رد نموده باشد و این حکم کفر است نعوذ بالله و دیگر از همه عجیب تر آنکه
از قول او که میگویید در حالت مرض گفته که ابوبکر با مردم نماز کند استدلال مینمایید بر امامت
ابوبکر و میگویید که ابوبکر امام واجب الاطاعه است زیرا پیغمبر او را در حالت مرض امر

بنماز

بنماز کردن و امر بکتابت نوشتن او را اگر بسبب هذیان است و عدم اختلال ایشان بود بهذیان
و بیهوده حمل مینمایید و تجویز میکنید که عمر در مقابل امر او اجتهاد کند با آنکه این دو امر در حالت
مرض از آنسرور سرزد باعتقاد شما و نیست این امر مگر از قلت انصاف و ضبط شما و دیگر در بین حالت
از همه عجیب تر اینکه استدلال مینمایید بر امامت عمر بن الخطاب باینکه ابوبکر در حالت مرض نص بر امامت
او کرد و کتابت نموده بر او نوشت با آنکه ابوبکر لا ینطق عن الهوی نبود قول او را هذیان و هذر
و قول آنحضرت را نعوذ بالله بهذیان و هذر حمل مینمایید و این نتواند بود مگر بسبب اینکه ابوبکر را
از آنحضرت کامل دانید چه نیکو گفته شاعر أوصى النبي فقال قائلهم قد ظل يهجر سيد البشر
وأرى أبا بكر أصاب ولم يهجر وقد أوصى إلى عمر چون سخن جناب شیخ باین مرتبه رسید مهدی
از روی غیظ و غضب گفت بس است این سخن که این لفظ جاری شده از عمر سرزده باشد زیرا بواسطه انما
عرب جاهل بید و موصوفند بترک ادب و در بیابان خبطی بعمر لازم نمی آید زیرا ترک ادبی کرده
مسند و بت نموده جناب شیخ فرمودند الحمد لله که اعتراف نمودی باینکه این لفظ از عمر ادبانه
سرزده است و دعوی نمودی که طایفه عرب موصوفند بقلت ادب پس عیب با دیگر خصوص
باوست بواسطه آنکه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله البته و بالضروره باید که باخلاق کریمه
و خاصیتهای حمیده و آداب شرعیه و عقلیه موصوف باشند و از آن حضرت اکتساب نمایند
زیرا حضرت الله تعالی آنحضرت صلی الله علیه و آله را توصیف نموده بخلق عظیم جنابچه میفرماید انک
لعلی خلق عظیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله خود فرموده انما بعثت لتتمیم مکارم الاخلاق
و این اخلاق را حضرت الله تعالی در آیه جمع کرده و فرموده خذ العفو وامر بالعرف چون
چنین است از جهت چه عمر مصاحب جناب پیغمبری در مدت مدیدی ادب یاد نگرفته
و متأدب بآداب آنحضرت نشد و چون بر تو هم جایز باشد با آنکه میگویی او عظیم الشان بود

کاو را به ثقلت ادب توصیف نمایی بس رسید که صدور این لفظ از عمر جهت قلت رعایت بوده
و تبعیت و بنی را بواسطه رعایت دین نبوده بلکه بواسطه رسیدن به آرزوهای دنیوی بوده زیرا
اگر متابعت و پیغمبر را بجهت دین میبود بایستی که او نیز مثل اصحاب دیگر مؤدب به آداب پیغمبر
باشد و عمل بسنت او کند و تابع طریقت و رسالت او باشد پس اعتراف چون نمودی به قلت ادب
صاحب و امام خود و او را باین وصف توصیف نمودی دانسته میشود که او از جمله اتباع پیغمبر نبوده
و اسلام او مبتنی بر اصلی نبوده و دین او و اعتقاد او وثوقی نداشته و چون سخن جناب شیخ
باینجا رسید مرد حنبلی رعشه بر اعضاء مجلس بود و چون این کلام حضرت شیخ را شنید گفت و الله
که شیخ عرب راست میگوید مردی که بیست سال در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و ادب نداشته
باشد او خراست چون مرد حنبلی این سرزنش را بعمر کرد همه حضار مجلس به خنده افتادند و ملای
هروی خجل شده سر به پیش افکند و دیگر بار جناب شیخ باو متوجه شده گفت اینکه گفتی که طایفه
عرب موصوفند بقلت ادب من از تو میپرسم که از ادب چه اراده نموده آداب شرعی را اراده کرده
یا آداب که مردم عجم از برای خود اصطلاح و اختراع کرده اند اگر ثانی را خواسته ای طایفه عرب
بآن آداب مؤدب نیستیم و چیزی را که شرع بآن حاکم نباشد و آن چیز مخالف شرع باشد ما بآن
عامل نیستیم و اگر اول را خواسته قبول نداریم که طایفه عرب بآن آداب مؤدب نباشند بلکه
آداب اهل عرب بغیر عرب بیشتر است زیرا شریعت بلغت عرب آمده و ایشان بآن اعرفند زیرا چون
آن اقوی بناست که عرب با صاحب شریعت صحبت داشته اند و عجم شریعت را از عرب اخذ نموده اند
چنین است که جایز است بر تو که عرب را بقلت ادب وصف کنی با آنکه ایشان اصل اند در
آداب و تو بالاد ایشان از اذنیه و با ایشان صحبت نداشته ملا از گفته خود پشیمان شده خجل گردید
و حضار نیز از این قول او را سرزنش نمودند و جناب شیخ بار دیگر باو متوجه شده و گفت

که قلت

که قلت ادب مخصوص بعرب نیست بلکه بسیاری از عجم نیز موصوفند بقلت ادب چنانچه بسیاری از عرب
هم چنین باشند نه اینکه کل عرب موصوفند بقلت ادب چنانچه کل عجم چنین نیستند زیرا افراد بشر متفاوت اند
در اخلاق و در طبایع و از جمله بی ادبان عرب صاحب و امام تست که خود اعتراف نمودی هروی
بار دیگر بعض را از سر گرفته گفت از کجا وصف بی ادبی بر صاحب من ثابت میشود جناب شیخ
فرمود از شهادت تو ملا گفت و اجبه باد کرد و این لفظ از و از اجتهاد ناشی شد جناب شیخ
فرمود که این دشنام است و دشنام پیغمبر کفر است بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرمود کسی که علی را سب کند چنان است که مرا سب کرده باشد و کسی که مرا سب کند حق
الله تعالی را سب کرده باشد و کسی که حضرت الله تعالی را سب کند حضرت الله تعالی او را برو در آتش
دوزخ می اندازد پس چون چنین است کدام کفر باین میتواند رسید باز ملای هروی اعاده نموده
گفت من از کجا که پیغمبر را دشنام داد جناب شیخ رحمه الله تعالی فرمود که تو کلام عرب را نمیدانی
تا این که بدانی دشنام بودن این لفظ را و در کتب عربیه مذکور است که این لفظ دشنام است
ملا عجم روی گفت مثل تو کسی را که در علم باین مرتبه باشد سزاوار نیست که حکم بکفر این شخص
شخصی بکنی و او را کافر بگویی بلکه سزاوار اینست که چون این لفظ را شنیدی یک ماه و دو ماه در آن
تامل کنی بلکه یک سال و دو سال باید که فکر کنی تا محل نیکویی از برای آن پیدا کنی و اگر بعد از مدت
محل نیکو از برای آن بهم نرسد بعد از آن باید که بگویی که آن دشنام است جناب شیخ در جواب
فرمودند که تو گمان اینست که من این لفظ را ندانسته ام یا در آن تامل ننموده ام بلکه احوال این
لفظ را دیده ام اگر گمان تو در باره من این است کاذب باطلست زیرا عمر من بچهل سال
بیست سال است که این لفظ را شنیده ام که از بین مردم در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله رو داده
در آن نظر کرده ام و با مردم دانا مناظره نموده ام محل نیکی از برای آن بهم نتوانستم رسانید

و برهان بر من ثابت شد که این دشنام است و چون برهان من دشنام بودن ثابت شد من حکم
بکفر وایلش کردم والحمد لله که با تو هم در این لفظ مناظره نمودم و تو هم جهل کردی که از برای آن
محمل نیکو به رسانی و مقلدوت شدی و هر محملی که از برای آن ذکر نمودی آن را من برهم زدم به دلیل
ظاهر که هیچکس را در آن شبهه نیست لکن تو تابع حق نبودی ملای هروی گفت دیگر بلا رسانی
شد سر در پیش افکند پس در این هنگام سید محسن برخواست دست شیخ را گرفت و از آن
مجلس بیرون برد که مبادا فتنه رو دهد رضی الله تعالی عنه مثل پنجاه و پنجم در ذکر
مجلس سیم از مجالس سه گانه رضی الله تعالی عنه که جناب شیخ محمد بن علی ابی جمهور المذکور
با فاضل هروی اینست جنانکه جناب شیخ خود در رساله ذکر فرموده که روز جمعه فاضل هروی بخانه
سید محسن بواسطه مطلبی که داشت داخل شد در حالتی که سید محسن با جناب شیخ نشسته بودند
و کسی دیگر نبوده و چون ملای هروی داخل شد بعد از سلام و تواضعات رسمی گفت با جناب شیخ رضی الله
تعالی عنه که امروز خوب مجلس خلوتیست و کسی غیری نیست میخواهم که با تو مباحثه کنم در بعض
چیزها جناب شیخ فرمودند که هر چه خاطر خواه است تکلم نمای ملا گفت میخواهم که از برای من احوال
باقی خلفا را بیان نمایی که ایشان چه صفت بر بوده اند و تو با ایشان چه اعتقاد داری تا با تو
مناظره کنم جناب شیخ اعلی الله درجته بواسطه آنکه احوال باقی خلفا در ظلم و جور با اهل بیت رسالت
صلی الله علیه وآله و در باقی احوال الشیعه مبتنی بر احوال الخلفاء الثلاثه است از سر گرفته فرمود
که اما خلیفه اول حالش بر تو ظاهر شد طریقه و صفت او و جنابت مذکور شد در مجلس اول که خلافت
رسول الله صلی الله علیه وآله را از آل او بعد سکوت حیله و به وسیله آنان جگونه تقدم جست و خود را
خلیفه رسول الله نامید با آنکه نه حضرت الله تعالی و نه رسول الله صلی الله علیه وآله او را
محل و مقام داشتند و از برای تو کافیست در دانستن احوال او آنکه انصاف داشته باشی که جگونه

رسول الله صلی الله علیه وآله گذاشت و به تجهیز او حاضر نشد و مصیبت موت جناب پیغمبر را از او عظیم ننمود
و از اهل آن گذاشت و فرصت غنیمت دانست که امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی هاشم به موت نبی صلی الله علیه وآله
مشغولند و آن مصیبت عظیم را بشت سر انداخته مسارعت کرد و خود را به سقیفه رسانید از برای تحصیل
ریاست و نزاع در آن نمودند و ترک نمود حاضر شدن به تجهیز و غسل و دفن و نماز پیغمبر خود و تعزیه
اهل بیت پیغمبر خود را بجا نیاورد نه او و نه مصاحبش که عمر باشد و این از ایشان دلیلست بر عدم
احترام ایشان پیغمبر خود را و اسلام را و دلیلست بر اینکه ایشان تابع پیغمبر صلی الله علیه وآله نبودند
از جهت دین داری بلکه بواسطه رسیدن بریاست و آرزوهای دنیوی و همچنین آنان که با ایشان
در سقیفه بودند از انصار و غیر انصار به جهت آنکه هر مسلمانی که در نزد او مصیبت موت پیغمبر صلی الله
علیه وآله عظیم ننماید و از موت پیغمبر الم زده نشود که دنیا و آخرت در نظر او ناچیز باشد
البته و بالضروره آن مسلمان در دین ناقص و بی اعتقاد خواهد بود بلکه او در شمار مسلمانان
و مسلمان نخواهد بود خصوصا کسی که خود را در مرتبه جانشینی پیغمبر صلی الله علیه وآله داند چون
لایق باشد با وکه نبی خود را در حالتی که او فوت شده باشد ترک کند و بر جنازه او حاضر نشود و بهم
امر او نپردازد متعلقه باو مثل نماز بر او و کفن و دفن او مرتکب شد و حال آنکه حرمت پیغمبر صلی الله
در حال ممات مثل حرمت او باشد در حال الحیات و حیات و ممات او در رعایت مساوی باشد
بنص شرع پس واجب بود بر ابوبکر و جمیع مسلمانان که مصیبت موت نبی را صلی الله علیه وآله
نا انکار ندارند و او را عظیم دانند و همه کارهای خود را ترک نموده باو مشغول باشند و از جنازه او
یکدم غایب نشوند و یکدیگر را تعزیه و پرسش کنند تا وقتی که منقضی شود مهمات متعلقه با عترت
و بعد از آن به مهمات خود بپردازند و چون چنین نکردند و پیغمبر را صلی الله علیه وآله
و مهمات او را مهمل گذاشتند و اصلا التفات بحضرت نشدند و خود را بزودی به سقیفه رسانیده

بنزاع خلافت او مشغول شدند پیش از غسل و دفن حضرتش بیقین میدانیم که ایشان حرمت رسول الله
نداشتند و دین او ترویج ایشان معتبر نبوده بلکه بیقین میدانیم که ایشان از موت آنحضرت شاد شدند و
شماتت نمودند و کسی که اندک انصاف و ذره دینی داشته باشد میداند که این کفتها مطابق واقعست
و از عجایبات این که هم اکتفا ننموده بلکه اول امر شروع بظلم و جور بتول فاطمه زهرا علیها السلام کردیم
که از اولی القربی بود که حضرت الله تعالی امر بمودت ایشان نموده در کتاب عزیز و آنرا اجر رسالت
کردانیده و فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و کدام قرابت نزدیکتر از رسول و در حق او
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی
فقد اذی الله حسبنا الله و نعم الوکیل این احادیث متفق علیه است و کسی انکار صحت آن ننموده و باین هم
اکتفا ننموده او را از میراث پدر منع کرد بعلت آنکه خود از رسول الله صلی الله علیه و آله
نقل کرد و گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود ما گروه پیغمبران میراث نمی‌گذاریم و آنچه از
ما میماند صدقه است و حال آنکه این حدیث کذب است بر رسول الله صلی الله علیه و آله زیرا حضرت
الله تعالی پیغمبرهایی و ورث سلیمان داود و دیگر در حکایت زکریا پیغمبر یرثنی و یرث
من آل یعقوب و در اینجا وراثت مال مراد است زیرا بعد از آن گفته و اجعله رب رضیا
و اگر وراثت نبوت مراد میبود احتیاج باین نبود که و اجعله رب رضیا بگوید زیرا وارث نبوت نتواند
بود مگر رضی و دیگر میفرماید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و ظاهر است
که حکم این آیه عامست بنبی و غیر نبی و باین هم اکتفا ننموده حضرتش را از فدک که عوالی بود
و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال حیات خود بوی بخشیده بود در هنگامی که آیه
و آت ذا القربی حقه نازل شد و حضرت فاطمه علیها السلام در تصرف داشت آنرا ابوبکر دست تصرف
آنحضرت را از آن کوتاه کرد و وکیل حضرتش را از آنجا اخراج نمود و بعد از آن حضرت فاطمه علیها السلام

با او تکلم

با او تکلم ننموده در باب میراث فرمود چون است که میراث پدر خود را میبری و من میراث از پدر خود نبیرم
و در باب فدک او را مهر نشان نموده فرمود که این نخلستان را پدرم بمن داده تو چون آنرا از
من گرفته مرا از آن منع مینمایی بعد از آن بخلاف شرع عمل نموده از حضرتش بینه طلب کرد زیرا
بینه بر مدعیست نه بر صاحب ید و مع هذا آنحضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و ام ایمن را
شاهد کذرانیدند و او از روی عناد شهادت ایشانرا رد نمود و حکم حضرت الله تعالی را باطل
ساخت و شرع را اعتبار ننمود بسبب بغضی که با آل محمد صلی الله علیه و آله داشت و این چه ظلم
میکویم بروایاتی ثابت شده که کسی انکار آن میسر نیست و فریقین در نقل این روایات متفقند و ازین
جهت حضرتش در وقت وفات وصیت فرمود که او را شب دفن کنند تا ایشان بر او نماز نکنند
و اظهار غضب خود بر او و پدر منیعش کرد و حال آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که ای فاطمه حضرت الله تعالی بغضب تو غضب میکند و برضای تو راضی میباشد پس کسی که
با اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عمل بدین منوال بوده باشد نسبت بدیگران چون
از وا ایمن توان بود و علم چون خواهد بود و چون صحیح باشد تبعیت و تقلید او و کسی
چون او را واسطه ساز میان خود و حضرت الله تعالی و دیگر چیزها که از و سر زده معلوم همگنانست
و متعذر است تعداد همه آنها و ترا هم جواب آنها ممکن نیست و اما خلیفه و امام دوم که در حال
حیات پیغمبر از و سر زد دانستی و بعد از آنکه خلیفه شد بدعتها در دین ظاهر کردانید و عمل
بخلاف صواب میکرد و از متعه که در شرع محمدی صلی الله علیه و آله حلال ثابت بود منع نمود
و حال آنکه حضرت الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله آنرا حلال نموده و بعضی امر فرموده
بودند و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و در زمان ابوبکر و قدری از زمان خلافت
او معمول بود و در منع از مخالفت صریح با قرآن و سنت نبی صلی الله علیه و آله و از آنجا

نموده و از برای خلافت ابوبکر با مردم اظهار خشونت نموده و میگفت که هر کس از بیعت ابوبکر تخلف نماید
او را باید کشت و از بیم او همه مردم را ترسانید و بیعت ابوبکر را بر ایشان لازم ساخت
و اراده سوختن خانه حضرت فاطمه علیها السلام نموده بحالتی که امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی دیگر
از بنی هاشم امتناع از بیعت ابوبکر نموده بودند و حضرت فاطمه علیها السلام را بین خانه و در جنینی که
جنینی که در رحم داشت ساقط شد و قنفذ غلام بفرموده او حضرتش را ایشان بر او ظاهر بود
و همین در میان میری و افعال شنیعه او از برای تو بس است که مسلمانان اتفاق نمودند در کشتن
او بسبب بدعتهای او در دین و مخالفت او مر خلیفتین سابقین را و در خانه او و در میان
اهل و عیال او او را کشتند و کسی انکار ایشان ننموده و مع هذا حضرت امیر المؤمنین در مدینه
حاضر بود بتازیانه چنان زد که اکثر تازیانه در جسد مبارکش که در وقتی که فوت شد بود
ظاهر بود و غیر اینها بسیار افعال شنیعه منکره از و سر زد که در کتب فریقین امثال مذکور است ملای هروی
گفت این جا اگر گفتی در روایات و طرق شما واقع شده و بر غیر شما حجت نیست جناب شیخ
جواب فرمود که حدیث ارث و فدک و عوالی او و قتل ابی و موفق بن احمد مکی و غیر هما از علمای
شما نقل نموده اند و حدیث متعه در کتب اهل سنت علمای شما مشهور و معروف است حدیث
احراق خانه حضرت فاطمه علیها السلام و در شکم او زدن و سقوط جنین و مانند آن بعض از آنها را
مثل اراده احراق را اکثر روایت نموده و جناب شیخ بعد از بیان افعال شنیعه خلیفه
دوم شروع بر تبیین کارهای منکر خلیفه سیم نموده و اما خلیفه سیم با انکه افعال شنیعه او
که متفق علیه فریقین است و احتیاج به بیان ندارد بعض از آنها را بر تو تعداد مینمایم
یکی آنکه عبد الله بن مسعود را از دو مصحف او را سوزانید و ابوذر را که حبیب رسول الله بود از
مدینه اخراج نموده بربذه فرستاد و حکم بن عاص را که رسول الله صلی الله علیه و آله رانده از مدینه

اخراج نموده بود آورد و مقرب خود ساخت و مهمات خود را باو واگذاشت و با این هم اکتفا ننموده
لعین پیغمبر صلی الله علیه و آله زد و از برای اخراج حکم بن عاص و اقوام خود را از بنی امیه والی
ولایت کردانید با وجودی که فسق ایشان بر او ظاهر بود و همین در میان بدعتها و افعال
شنیعه او از برای تو بس است که مسلمانان اتفاق نمودند در کشتن او بسبب بدعتهای او در دین
و مخالفت او مر خلیفتین سابقین را و در خانه او و در میان اهل و عیال او او را کشتند
و کسی انکار ایشان ننمود و مع هذا حضرت امیر المؤمنین در مدینه حاضر بود و کشتن او را
مشاهده میفرمود پس اگر کشتن او جایز نبود بایستی که آنحضرت او را یاری کند و این واقعه
از و دفع نماید پس اگر کسی که کشتن او جایز باشد و دفع کشتن از و صحیح باشد البته او
نیست با انکه دفع این واقعه از و نمودن واجب بود و امیر المؤمنین ترک واجب نموده او را
یاری نکرده و دفع این واقعه از و ننمود این قول غیر صحیح و غیر مسموع است اما اولا بواسطه
آنکه در این وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تابع بسیار بود و اعدای او کم بودند و هم
مسلمانان برای او عمل مینمودند و سخن او را میشنیدند پس با وجود این حال ترک دفع
نمودن صورتی از آنحضرت ندارد و اما ثانیا بواسطه آنکه بعد از کشتن عثمان سه روز
ترک دفن او کردند پس اگر کشتن او جایز نبود بایستی که آنحضرت امر بدفن او کند
و نگذارد که او سه روز در میان خاک و خون افتاده باشد و اما ثالثا بواسطه آنکه
قتل و انحضرت خلیفه شد پس اگر قتل او موافق شرع نبود بایستی که قاتل او را قصاص
نماید پس حاکم کشش بود ملای هروی گفت التماس دارم که از این سه هیچ نگوئی غیر و از
ایشان تکلم نمای جناب شیخ فرمودند که این سه اصل خلفای دیگر نیز و از ایشان عدد
صحیح نیست تا مادام که حال الطریقه ایشان بر تو واضح نگردد و الحال بر تو واضح شد که

ایشان چون بوده اند لکن از تو می پرسم که آیا نیست این که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه
اعلا بود در صفات محموده و در عدالت خلقه و طاعتی بجنس او بجا آل ندارد ملای هروی
گفت من اعتقاد با آنحضرت اینست که میگویی و با این اعتقاد امید نجات دارم جناب شیخ فرمودند
پس چه میگویی در باب شکایتها که آنحضرت از ایشان کرده و این شکایتها شکایت مظلوم میکرد
از ایشان که بر او ظلم کردند و غصب حق او نمودند منافات دارد با عدالت ایشان و با حل
امامت ایشان زیرا از آنحضرت سزاوار نیست که تظلم نماید و شکایت از کسی که نسبت با او ظلم نکرده
باشد ملای هروی گفت در کجا مذکور است آنحضرت شکایت نموده از ایشان جناب شیخ
فرمودند که شکایات آنحضرت در کتب فریقین مسطور و در السنه علما مذکور است و از آن جمله
رسیدن و همین خطبه شقشقیه که در نهج البلاغه مذکور است از برای تو کافیست که بنا بر آن
که آنحضرت در آن جمیع خواص از ایشان شکایت و تظلم نموده ملای هروی گفت من آن را نشنیده‌ام جناب شیخ
فرمودند میخواهی که از آن بشنوی بر تو ملا گفت بلی میخواهم جناب شیخ فرمودند که سید رضی
رحمه الله باسناد مرفوع از ابن عباس روایت نموده که او گفت روزی با امیر المؤمنین علیه السلام
بودم در جامع کوفه ذکر خلافت و تقدم ایشان که بر آنحضرت تقدم جستند بمیان افتاد
پس آنحضرت فرمود والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و جناب شیخ تمام خطبه را برای او خواندند
ملای هروی گفت یکی از اصحاب ما قایل شده و اعتراف نموده که این خطبه از آنحضرت است
جناب شیخ فرمودند بلی از آن جمله ابن ابی الحدید که شرح بر نهج البلاغه نوشته کتابی نوشتم خطبه
تصحیح این خطبه نموده و گفته میگویند که این خطبه کلام سید رضی الله عنه است و این
غلط است زیرا کلام رضی هرگز بدین مقام مرتبه نتواند بود و این حرف نتواند گفت و گفته سید
بلکه شنیدم که مشایخ ما از طایفه معتزله این خطبه را از امیر المؤمنین روایت نموده اند

و در کتب

و در کتب خود ایراد کرده اند پیش از آنکه سید رضی بوجود آید و ابن ابی الحدید بعد از تصحیح
خطبه نموده و معترف شده که این کلام آنحضرت است و بجا آل انکار نداشته لهذا حمل نمود
شکایتهای آنحضرت را از ایشان باین که چون ایشان خلافت را ولی کردند لهذا آنحضرت
از ایشان شکایت نموده زیرا حضرت در مقام خلافت و جانشینی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از همه ایشان اولی و احق بود بواسطه افضلیت و از کمال و چون ایشان از
افضل و حق عدول نمودند و خلافت را بمرتکب شدگی که در فضل مساوی او نبود رد در عرف
با او طرف نسبت نمیتوان شد پس معلوم شد که آنحضرت از ایشان شکایت کند از این حیثیت
که ایشان ظلم و جور با او کرده باشند و شکایت آنحضرت از ایشان از حیثیت جور و ظلم ایشان
باشد و جواب ابن ابی الحدید شکایت آنحضرت را باین نحو توجیه نمود علمای شیعه آنحضرت با او
اعتراض نموده گفته اند که آنحضرت ایشان را نسبت با غصب حق خود داده و فعل ایشان را نهب و غارت
گفته و چون خلافت از رسول الله صلی الله علیه و آله باو میراث مانده بوده ایشان را بآنحضرت
میراث خود سرقت فرموده و دیگر معترض گفته با ابن ابی الحدید که عدول ایشان از
اولی یا بواسطه مصلحت بود یا نه اگر بواسطه مصلحت بود لازم می آید که شکایت و تظلم
او حضرت بیجا باشد و اگر عدول ایشان از اولی نه بواسطه مصلحت باشد لازم می آید که
ایشان از اولی بمجرد خواهشهای نفسانی عدول نموده باشند و این توجیه صحیح نباشد
پس یکی از دو امر لازم می آید یا طعن بر ایشان که حق او را غصب کردند و بر او
ظلم نمودند و یا طعن با آنحضرت لازم می آید زیرا شکایت و تظلم نموده از کسی که با او ظلم
ننموده ملای هروی گفت قبول ندارم که ابن ابی الحدید از اصحاب ما باشد بلکه او از
گروه شیعه است جناب شیخ در جواب فرمود که این قول تو دلالت دارد که ترا اطلاع

براحوال رجال قیم نوشته زیرا ابن ابی الحدید در اعتزال مشهور و معروف است و از مشایخ
معتزله و از مشاهیر ایشانست و کسی را در معتزلی بودن او شک نیست و او را تصانیف
هست که در آنها مذهب خود را حکایت کرده و تصریح نموده ملای هروی گفت که نهج
البلاغه را ابن بنمای جناب شیخ در آنکه نهج البلاغه را تحصیل نموده همین خطبه را یاد نموده
او بعد از مطالعه خطبه گفته من از مذهب خود و اعتقاد به مشایخ ثلثه منحرف و غیر تو م
بجز این لفظ جناب شیخ فرمودند که با برهمن ترا با حق عناد است و مکابره مینمایی علاوه گفت
ترجمه اعتقادات فخر الدین رازی و اثیر الدین ابهری و جار الله علامه زمخشری و سعد
الدین تفتازانی و سمرقندی و اصفهانی و غیر ایشان از علما و مدرسین اعجانی که تصانیف
ایشان عالم گیر شده و جایز نیست ایشان همه در ضلالت باشند اگر دلیلی واضح و برهان
قاطع نداشتند بر مذهب خود که در آن مذهب ثابت مینماندند و بایستی که بغیر و حقیقت
خلافت ایشان اعتقاد میداشتند و من اخذ علم از تصانیف ایشان نموده ام و از طریق
و اعتقادات ایشان بر نمیگردم زیرا اعتقاد دارم بصدق و عدالت ایشان و استفاده علم
از ایشان نموده ام و چون توانند بود که طریقه و مذهب ایشان را ترک نمایم و طریقه و مذهب کسی را
بگیرم که او را نشناسم و اعتقاد بصدق و عدالت او ندارم و علم او را عبدالله جناب شیخ رضی الله
تعالی عنه در جواب او فرموده که بس تو مقلد ایشانی و از حیز استدلال بیرون رفتی و حال آنکه
حضرت الله تعالی خلق خود را تکلیف باستدلال نموده و امر فرموده که طریقه و مذهب خود را
ببرهان بدانند جناب خضر فرموده فاتوا بکتاب من قبل هذا او اثارة من العلم ان کنتم
من الصادقین و دیگر فرموده که قل انظروا ماذا فی السموات والارض بل استدلال
کرده مامور باستدلال نموده و بتقلید عکس ما علیه حضرت الله تعالی منع فرموده

جناب خضر

جناب خضر بطریق حکایت از کفار فرموده که گفتند انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
و دیگر فرموده اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب
جناب خضر نزد او این کجا جایز است که استدلال را که مامور به است ترک نمایی و رجوع کنی بتقلید منهی عنه
بنص قرآن مخصوص در مسئله امامت که در اینجا ما نحن فیه است ملای هروی گفت در این مسئله
تقلید جایز است زیرا از اصول دین نیست بلکه این مسئله در نزد ما از فروع دین است که تقلید در آن
جایز است و من ترک استدلال در آن نموده بتقلید قانع شده ام جناب شیخ اعلی الله مقامه تعالی
در جواب فرمودند که این بر تو جایز نیست اما اولا بواسطه آنکه مسئله امامت از فروع دین نیست بلکه
اعظم اصول دین است و اقوای ارکان ایمانست زیرا قایم مقام نبوت است در حفظ شریعت
و انتظام نظام عالم و بقای نوع انسان در معاش و معاد و مسئله نبوت از اصول است باتفاق
اشنه همچنین مسئله امامت که قایم مقام آنست بی فرق و اما ثانیا بواسطه آنکه اگر مسلم داریم که مسئله
امامت از فروع دین باشد صحیح نیست بر تو که در آن مقلد باشی زیرا در فروع وقتی تقلید جایز است
که کسی را اجتهاد ممکن نباشد و اقامه دلیل نتواند کرد زیرا تکلیف بغیر مقدور در شریعت ما لازم
و وقتی که قدرت بر استدلال باشد جایز نیست تقلید در هیچیک از اصول و فروع بلکه واجبست نظر و استدلال
و تو از استدلال عاجز نیستی و میتوانی که در این مسئله اجتهاد کنی بر تو کی جایز است تقلید و حال
آنکه بر تو برهان قایم شد که خلافت این سه کس باطلست بس واجبست که از آن اعراض نمایی
و مذهب دیگر اختیار کنی زیرا که آنچه بر تو ایراد نمودم از براهین ترا قدرت بر نقض و ابطال مقدمات
آن نیست و تمام شد با وجود این حال از تو تقلید مقبول نیست که کسی آنرا تجویز نموده و هیچ عاقلی
بر این نرفته و دیگر آنکه هرگاه مذهب تو بتقلید است ترجیح تقلید این سه را از چه کرده و تقلید
دیگران را از چه ترک نموده و حال آنکه در هر مذهبی از علما و مدرسین و مصنفین هستند که مثل آنها

که مذکور ساختی میتوانند بود بلکه زیاده از آنها اند مثل امام نصیر الدین طوسی که محققی است وفخر
الدین تو منگکشته و همچنین سید مرتضی موسوی اعتنای که در جمیع فنون علم از همه ایشان برتر
و شیخ مفید محمد بن النعمان اصفهانی که از کثرت استفاده علما از و عنقیل ملف گشته و شیخ
ابو الفضائل طبرسی که در علم تفسیر و علوم دیگر از همه در پیش است و شیخ ابو جعفر طوسی که
در نزد عامه و خاصه از آفتاب جهانتاب مشهورتر است و شیخ جمال الدین بن مطهر حلی اصفهانی
که مصنفات او در جمیع شهرها منتشر است و میر سید شریف حسینی که در بلاد عجم او استاد
جمیع دانشمندانست و رکن الدین جرجانی و نصیر الدین کاشی و غیر ایشان از علمای عرب و عجم
که تصانیف ایشان در همه بلاد منتشر است و ذکر ایشان در همه السنه مذکور است و این علمای
محققین اند که باطل نموده اند در مصنفات خود جمیع ادله که علمای شما در حقیقت مذهب و خلافت
خلفای خود گفته و هر آن ادله را جوابهای مسکت گفته اند و در امامت تصنیفها کرده اند
و در آن تصنیفها ادله قطعیه ایراد نموده اند بر حقیقت امامت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فاصله و امامت دیگر ائمه ع نموده اند
حتی شیخ جمال الدین بن مطهر حلی کتابی تصنیف کرده و آنرا الفین نامیده زیرا که در آنجا دو هزار
دلیل بر بطلان امامت دیگران هزار و دو بیست هر گاه چنین باشد تقلید تو آنها را که مذکور شدند
نه این ها که من ذکر نمودم چه وجه تواند داشت ملای هروی ملزم شد در جواب هیچ نگفت
و بعد از آن بجناب شیخ التماس نموده گفت از برای من احوال خلفای بعد از امیر المومنین را
مذکور ساز و از مستقلین ایشان هیچ مگو پس جناب شیخ نور الله تعالی مضجعه ملتمس او را بر
داشته فرمود که اولا ایراد احوال معویه را از جهت تو بکنم لکن تو بگو که معویه چه اعتقاد
دارد هروی گفت مرا اعتقاد بمعویه اینست که او خال مومنین و یکی از خلفای مسلمانانست

ایراد فرموده هزار دلیل بر
حقیقت امامت حضرت امیر المومنین
علیه السلام و هزار دلیل

وجایز نیست

وجایز نیست که او را کسی طعن کند به هیچ حال جناب شیخ در جواب او فرمود چون ترا این اعتقادات
بمعویه و حال آنکه او با امیر المومنین علیه السلام محاربه کرده و مخالفت نمود جمیع مسلمانان را از اطاعت
امیر المومنین علیه السلام تا آنکه از طرفین خلق بسیاری کشته شد و حال آنکه حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله امیر المومنین علیه السلام را مخاطب داشته فرموده ای علی حرب کردن با تو حرب کردن
با من و سلم تو سلم منست و این حدیث را فریقین نقل نموده اند با انکار این حدیث میتوانی
کرد هروی گفت مرا انکار این حدیث مقدور نیست جناب شیخ فرمودند که هر گاه حدیث را
انکار نمیکنی بنا بر مضمون حدیث پس معویه با رسول الله صلی الله علیه و آله حرب کرده و حارب
رسول الله کافر است باتفاق کل امت هروی گفت محاربه معویه با امیر المومنین مقتضی
اجتهاد او بود و عمل باجتهاد او بود و عمل باجتهاد جایز بلکه واجبست بر اجتهاد او و بر
او و اکسانی که با امیر المومنین جنگ کنند هر چند که در این اجتهاد خطا کرده
باشد و خطای در اجتهاد ملامت ندارد و گناهی بر او نیست جناب شیخ اعلی الله تعالی
درجته در جواب این قول لا یعنی هروی فرمود که طرفه چیزیست که یک مرتبه ترک میکنی
استدلال را در اثبات خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و رجوع بتقلید میکنی
و میگویی که مسئله امامت از فروعست و در آن تقلید کافیست و دیگر میگویی که جایز است
بر معویه که اجتهاد کند در حرب کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق او فرموده که حرب
تو حرب منست و مع هذا در آن وقت او امام مفترض الطاعه بود باجماع کل و دیگر جناب
شیخ از و پرسید که نه اینست که امیر المومنین علیه السلام بعد از عثمان باعتقاد شما ثابت الخلافه
بود باتفاق اهل حل و عقد هروی گفت بلی چنین است دیگر جناب شیخ فرمود آیا نه اینست
که معویه در مخالفت امیر المومنین خلاف اجماع کرده و مخالف اجماع کافر است و بنا بر این

دو مقدمه چون جایز است که مسئله که اجماع بران منعقد شده باشد کسی بر خلاف آن بجمیع علیه
اجتهاد کند و حال آنکه در اصول مقرر گشته که اجتهاد معارض اجماع نتواند شد و هرگاه
چنین است چون جایز است بر معویه اجتهادی که مؤدی بفساد شود و مخالفت نبوی شود
در میان امت محمد صلی الله علیه و آله بهم رسد و قتل و غارت کنند یکدیگر را و مثل عمار را که
رسول الله صلی الله علیه و آله در حق او گفته که عمار جلدة دو چشم منست و او را میکشند
لشکر بغی در آن میان کشته شود و حال آنکه این حدیث در حق عمار متفق علیه کل امت است
چون او کشته شد اهل شام گفتند که بنص رسول الله صلی الله علیه و آله ما اهل بغی ایم زیرا عمار را
ما کشتیم و معویه از این قول اهل شام مضطرب شده در جواب گفت از راه حیله تا حق را بپوشاند که
کسی او را کشته که او را بجنگ آورده و باین حیله معویه اهل شام را اعتقاد این شد که لشکر بغی
علی اند و چون این خبر با بن عباس رسید گفت حضرت الله تعالی معویه را بکشد که این قولش
بنابرین قول او رسول الله صلی الله علیه و آله که حمزه و ابو عبیده و سایر شهدای احد را
کشته زیرا او ایشان را بجنگ کفار برده و مع هذا بر معویه چون جایز باشد که امیر المؤمنین علیه السلام را
بر منبر سب کند و این مستمر باشد تا زمان عمر بن عبد العزیز و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده کسی که سب کند علی را مرا سب کرده است و کسی که مرا سب کند سب کرده است حضرت الله تعالی را
آیا جایز است معویه که اجتهاد کند در سب کسی که حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله مادح او باشند
و او را تزکیه نموده باشند از خطا و تفضیل داده باشند او را بر همه و اساس دین و نظام اسلام بتدبیر
او باشد و نظام امت بتدبیر او و احکام شریعت بعلم او باشد و رسول الله صلی الله علیه و آله
در حق او گفته باشد که علی با حق و حق با علیست و حق با علی دور میزند بهر نحو که او دایر باشد
و این حدیث نیز متفق علیه کل است انکار نکرده است و غرض من این بود که مثل تو عالمی که

باین احوال داشته باشد در باب معویه و کفر او شک داشته باشد و سعد الدین تفتازانی با جودت ذهن خود
احوال مطلع شده تبری جست از معویه و او را سب کرد و سب معویه را مشهور شده در خراسان و چون چنین
توقف تو در سب او چه صورت تواند داشت و دیگر جناب شیخ فرمود که در بارهٔ یزید ترا چه اعتقاد است
گفت مرا شک نیست در وجوب لعن او و میگویم که بر کل مسلمانان واجب است که از و بیزاری جویند بواسطه آنکه
که امام حسین را کشت جناب شیخ فرمودند که بهمین نیز اکتفا ننمود بلکه قتل عام انصار کرد و بر کعبه
معظمه منجنیق بست و کعبه را خراب کرد ملا گفت که مرا از این جهت نیز شک در لعن او نیست جناب شیخ
فرمودند که نص بر علی بخلافت بسبب ... و بد بر معویه شد ملا گفت بلی چنین است جناب شیخ فرمود که این حسن بن علی علیهما السلام را
در معاصی و فسق او بدتر شد دخیل باشد بلکه بد بود و بر حسین بن علی نظیر یکدیگر بوده
مسموم ساخت و بر حسین بن علی علیهما السلام را کشت ملای هروی در بارهٔ سم حسن بن علی
علیهما السلام تعجب نمود جناب شیخ فرمودند که این قصه را جمیع اهل سیر و محدثین نقل کرده اند
و ثابت و کسی را در این شک نیست ملای هروی چون دانست که قصه سم امام حسن علیه السلام
تحقق دارد از معاویه نیز تبری شد جناب شیخ فرمودند که بسبب خلافت معویه عثمان شد زیرا عثمان
او را والی شام کرد و او را در آنجا تمکین داد تا حدی که طغیان نمود آخر شیدای از رد
بن لعنه او کرد از فساد و هتک اسلام و قتل مسلمانان عثمان در آن زمان راضی بود و نهی نکرد
زیرا کسی را که فسق بلکه کفر شد برو ظاهر بود والی شام نموده و تمکینش داد تا آنکه سر زد از و
آنچه سر زد بلکه میگویم که سبب قتل حسین بن علی علیهما السلام عمر بن الخطاب شد هروی
گفت بچه دلیل سبب قتل حسین عمر شد جناب شیخ فرمودند که دلیل این قول واضحست زیرا که او
خلافت را شوری نهاد و انداخت و عبد الرحمن بن عوف را در آن صاحب رای ساخت و این
بدعت را بهم نیز ساینده خلافت بعثمان غیر رسید و امت عثمان را مقدم بر امیر المؤمنین داشتند

وحال آنکه عثمان در فضل و شرف و علم و زهد و جهاد و سبقت در ایمان و سایر مراتب بالنسبت بآنحضرت
نمیتوان نسبت داد اما چون عمر شوری را بدعت کرد و گفت هر کس که مخالفت کند آن طرفی را که عبد الرحمن
در آنجا باشد بکشید خلافت بعثمان رسید و آنچه عیبهایی که بود و داد بسبب شورای عمر بسبب خلافت عثمان
سبب خلافت معویه و معویه سبب خلافت یزید شد و یزید امام حسین علیه السلام را کشت و انصار را
قتل عام کرد و کعبه معظمه را بسنگ منجنیق منهدم ساخت پس ثابت شد که قتل حسین علیه السلام عمر کرد
بعد از ایراد این مراتب هروی گفت که مرا بو سعد قاینی که عمر سبب قتل حسین بن علی علیهما السلام
حکایتی هست هروی گفت که آن حکایت کدام است جناب شیخ فرمودند که چون یزید علیه اللعنة
والعذاب حضرت امام حسین علیه السلام را شهید نمود بعد از شهادت جناب سید عبد الله بن عمر بنگرایش مثل نامه
نوشت باو نوشت که عظیم کاری کردی و در اسلام طرفه امری احداث نمودی و مصیبت عظیم بر اهل اسلام
بیاوردی یزید در جواب او نوشت که ای احمق ما خود در آمدیم خانه آراسته و فرش پهن کرده یافتیم
بر سر آن با عدو قتال نمودیم و عدو را کشتیم بدان که این خانه آراسته و فرش پهن کرده حق ما است
درست حقی بود پس با او اسطه حق خود چون با دشمن مقابله نمودیم و او را کشتیم ملامت کنی
و اگر این خانه از عدو ما بود و ما را در آن حقی نبود اول کسی که این حق را از صاحبش گرفت
پدر تو بود پس عبد الله عمر ساکت شد و هیچ در جواب یزید نتوانست که بگوید و مردم
نیز عذر یزید را تصدیق نمودند هروی گفت این ظلمی بود از یزید لعنه الله و عمر این نکرد و این
عیب است که آخر کار با یحیی ابن خواهد رسید و فقیر یزید خلیفه خواهد شد و اگر آن را هم سبب دانست که آن
چه سبب دانست که از و چنینها سر خواهد زد پس عمر را در هیچ گناه نباشد جناب شیخ رضی الله عنه
فرمودند که معلوم تو نیست این که سبب سبب است هروی گفت چنین است اما عمر سبب تام
این نبود بلکه جزء سبب بود جناب شیخ فرمودند الحمد لله که اعتراف نمودی که عمر جزء سبب

بود و جزو سبب تمام نیز است زیرا تا هر سبب این امر نیست هر وی گفت این را نیز اعتراف نموده از ین
و گفت جناب شیخ که از برای من قدری از احوال خلفای بنی عباس را نقل فرمای جناب شیخ
که جناب بیان فرع است زیرا خلفای بنی امیه اصلند و خلافت بنی عباس و غیرهم فرع خلافت
و عباس فرع فایده ندارد بلکه فایده در عثمان اصل است و با وجود این چون شما از تو میخواهی
احوال ایشان را نیز از برای تو بیان میکنم الحال بگو بمن که در باب این امام که در بلده طوس
و اسم مبارک او علی بن موسی الرضا است ترا چه اعتقاد است هر وی گفت اعتقاد من در باب او
که او ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله است و واجبست مودت او بر جمیع اهل اسلام و او را
و حضرت الله تعالی او را برگزیده است و در علم و عمل از جمیع خلق ممتاز است و در زهد و فضل
کسی با او نیست جناب شیخ فرمودند که در باب پدر او موسی بن جعفر چه اعتقاد داری هر وی گفت
اعتقادی که به پدر او دارم جناب شیخ فرمودند که با این اعتقادی که با ایشان داری چه میگویی
خلیفه که پدر را حبس کرد و در حبس او را سم داد و گفت و خلیفه که پسر را نیز زهر داد و گفت
که اعتراف بفضل و استحقاق خلافت او نموده او را ولیعهد نمود هر وی گفت کیستند این خلیفه که
میگویی که پدر و پسر را کشت جناب شیخ فرمودند اما پدر را هرون الرشید حبس نمود در زندان
تا هلاک ساخت یعنی در حبس او را سم داد و گفت و این که میگویم ثابت شد باخبار صحیحه
که پسر هرون بود پسر را که علی بن موسی باشد مسموم کرد این گفت و این مشهور است
و مبین است و کسی را در این شک نیست هر وی گفت بنمای بمن تا احدی از کتب علما جناب شیخ فرمودند
که از علمای ما و از علمای شما هر وی گفت از هر دو جناب شیخ فرمودند که از علمای ما بسیار است
جناب شیخ مفید در کتاب ارشاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا و اربلی در کتاب کشف الغمه و غیر اینها
فرموده اند اما از علمای شما سید حسن کتاب عیون اخبار الرضا بوده و آن را حاضر ساختند و جناب شیخ

متفرق وایشان را

رحمه الله قصه هرون الرشید و امام موسی را یاد نموده و کارهای دیگر که کرده بود از قتل هاشم
اخلاق در کل بلاد و بعضی را حبس نموده تا در حبس مردند و غیر اینها از آنچه ازو صادر گشته بود یاد نمود
و چون هروی بر اینها مطلع شد بر هرون لعن نموده از او بیزاری نمود جناب شیخ بعضی دیگر هم که
دانسته که تصنیف علمای ایشان بود و سنی شافعی مذهب بوده و او را کتاب العاقبه گفتندی ایشان
و جناب شیخ از آن کتاب احوال خلفای بنی عباسیه را که ذکر کرده باو نمود اخبار بیان نموده بود از احوال
از فسق و فجور مردم ایشان در حالتی مستی و غیر ذلک هروی چون از آن کتاب بر احوال زمعه
ایشان مطلع گردید گفت خدایا ترا شاهد میگیرم که من بری گشتم از خلفای بنی امیه و بنی عباس
امید نزدیک شدن دارم به پیغمبر بجهت دوری جستن از ایشان و چون هروی علما خلفا بنی امیه
و عباسیه تبرا نمود جناب شیخ رضی الله تعالی عنه از آن کتاب که بکتاب العاقبه مسمی بود و مصنفش شافعی
بود حدیث طرفه جستر باو نمود و آن حدیث این بود که آن مصنف بسند خود از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت نموده که آنحضرت روزی در میان جمعی از اصحاب خود نشسته بود فرمود انا اول من
یجثی بین یدی الله یوم القیمة للخصومة مع الثلثه یعنی من اول کسی که در روز در برابر حضرت الله تعالی
قیامت نشسته با آن سه کس خصومت خواهم کرد و چون هروی این حدیث را از روایت نموده
از علمای شافعی هروی در جواب شیخ گفت که صاحب کتاب این سه کس را بغیر آن سه کس که بر آنحضرت
میگویید حمل نموده زیرا او سه کس را بعتبه و شیبه و ولید بن عتبه حمل نموده که در روز بدر
و حمزه و عبیده برو ز نموده با ایشان قتال کردند جناب شیخ اعلی الله درجته فرمودند که این حمل
بسیار دور است بدو وجه یکی آنکه شکوه از عتبه و شیبه و ولید خصوص آنحضرت نیست بلکه
حمزه و عبیده هم شریک شکوه اند و آنحضرت شکوه و خصومت را بخصوص خود کرده
فرموده انا اول من یجلس بین یدی الله الخ با آنکه شکایت از عتبه و شیبه و ولید در روز قیامت

نتوانند داشت

بخصوص نیست زیرا آنحضرت و حمزه ایشان را کشتند و از کسی که او را کشته باشند چه شکوه
شکایت و خصومت با کسی باشد که بآنحضرت ظلم کرده باشد و آن اینست که این سه کس که حق
او را غصب نمودند و او را ایذا کردند و از مرتبه که حضرت الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله
آنحضرت تعیین فرموده بودند کنار نشاندند جناب شیخ رضی الله تعالی عنه توضیح حال کتاب
العاقبه را تعریف فرموده و ظاهر کردانید که مراد آنحضرت صلوات الله علیه از آن سه کس ابوبکر و عمر و عثمان است
مرتبه دیگر علمای هروی خطاب نموده فرمود که چه میگوئید در حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب نموده فرمود که ای ابوالحسن زود باشد که امت من متفرق
شوند بهفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجیه و باقی در آتش خواهند بود ملای هروی گفت این حدیث
صحیحست و در صحتش شکی نیست جناب شیخ فرمودند که فرقه ناجیه میتواند که غیر اهل بیت رسول صلی الله
علیه و آله باشد که حضرت الله تعالی در کتاب محکم خود شهادت داده به تطهیر ایشان از رجس جنانچه
فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این آیه باتفاق نازل شد
در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم باتفاق کل در آن وقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را
در آن وقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بر نشانید بکسای خود و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و امر فرمود حضرت الله تعالی پیغمبر خود را که ایشان را در دعا
اختیار کند در قصه مباهله جنانچه فرمود قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الخ و چون آنحضرت بمباهله
بیرون رفت بیرون نبرد با خود غیر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم را باتفاق کل و بعد از آن
دانسته شد که مراد آیه ایشان بودند نه غیر ایشان و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق ایشان
فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و هلک پس بگو بمن که
کدام طایفه اولی باشد باقتدا و اتباع آبا ایشان که اهل بیت نبی الله اند و با آنکه اتباع ایشان و اقتدا بایشان

کناره ایشان
نموده اند و از پی اقوال و افعال ایشان رفته اند یا آنان که از ایشان منحرف گردیده و از طریق
گزیده اند و اقتدا نموده اند بکسی که حضرت الله تعالی نص بطهارت او ننموده و مردم را امر باتباع
او ننموده و نبی خود را امر باستعانت بایشان در دعا نفرموده بلکه ما میگوئیم بطریق تنزل و بقیاس
که اولی باتباع مذهب امامیه است بچند وجه اول آنکه ایشان اخذ مذهب خود از ائمه نموده اند که
اعتقاد بعصمت و فضل و علم و زهد ایشان دارند و کتابها در فضایل و مناقب ایشان نوشته اند
حتی علمای خود در تعداد فضایل و مناقب ایشان تصانیف دارند مثل کتاب مناقب و کتاب غایة
المسؤل فی مناقب آل الرسول که ابن مغازلی نوشته و کتاب ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی که استخراج
نموده از دوازده تفسیر و کتاب موفق بن احمد مکی و کتاب کشف الغمه و غیر اینها و هرگاه خصم نیز در
مدح ائمه ایشان شریک باشد و کسی از مخالفین طعن در ایشان نکرده باشد پس البته و بالضروره
ایشان باتباع اولی و احق خواهند بود از آنانکه خصم در مدح او شریک نیست بلکه خصم را
لعنهاد را ایشان هست و مثالب شنیعه بایشان نسبت داده اند و اعمال قبیحه که بجمیع علامت در نقل
آنها متفقند و آنانی که ایشان را امام خود میدانند نیز نقل نموده اند با ایشان ثابت میشمارند پس
هر عاقلی میداند که کسی که کمال است در مدح و تعظیم او متفق باشند احق است باقتدا از کسی که نه
باشد حتی در این زمان هم مخالف و موالف از بلاد بعیده از جهت زیارت مسافتها طی مینمایند
تا بر فیض زیارت ایشان خود را فایض کرده اشکال بر این تعظیمی که از ایشان در دلهاست محبت
قائلست بر پیش که ایشان را در نزد حضرت الله تعالی شان عظیم هست دویم که ایشان را امامی
که حضرت الله تعالی واجب گردانیده حب ایشان را بر خلق و ایشانند حجتهای حضرت الله تعالی بر خلقش
وجه دوم آنکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت گشته که آنحضرت واجب گردانیده بر امت خود اتباع
اهل بیت و سلوک آثار ایشان را و اقتدا بایشان نمودن را در روایات بسیار که طرفین در نقل آنها

متفقند

وخواص
متفقند و ما در این مقام بنقل روایات منقوله از طریق اصحاب حاجت نیست از شهرت آن نزد عام
اما آنچه جمهور روایت نموده اند بسیار است لکن ما بعضی از آنها را در اینجا ایراد مینمائیم یکی آنکه در
جمع بین الصحاح سته مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق
معه حیثما دار یعنی رحمت خدا بر علی باد الهی حق را دایر گردان با علی بهر جا که او دایر باشد و دیگر
روایت نموده احمد بن موفق ابن مردویه از چند طریق که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که الحق مع علی
و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی حق با علی و علی با حق است و از هم جدا نمیشوند تا آنکه
وارد شوند بر من نزد حوض و دیگر در مسند احمد بن حنبل از جابر مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که ای علی من و تو خلق کرده شده ایم از یک درخت من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین شاخهای
آن درختند پس کسی که بشاخی از آن شاخها درآویزد حضرت الله تعالی او را به بهشت داخل میگرداند
و هم در مسند از احمد مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که من در میان شما گذاشتم چیزی
که اگر بآن تمسک نمائید گمراه نمیشوید هرگز یکی کتاب خدا که آن ریسمانیست کشیده شده از آسمان
تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و البته این دو از هم جدا نشوند تا وقتی که بر من در حوض وارد
و در صحیح مسلم در دو موضع از زید بن ارقم مرویست که او گفته در میان مکه و مدینه رسول الله صلی الله
علیه و آله خطبه خواند و در آن خطبه فرمود ای مردم نزدیک است که بیاید بمن رسول پروردگار من و من
از اجابت کنم پس من در میان شما میگذارم دو ثقل اول آن دو ثقل کتاب خداست دوم اهل بیت منند
و بعد از آن فرمود شما را در اهل بیت من و دیگر جار الله علامه زمخشری باسناد خود روایت کرده که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه خوشحالی دل منست و دو پسر او میوه دل منند و شوهر او نور چشم
و امامان از اولاد او امنای پروردگار منند و ریسمانی کشیده میان خدا و خلق او پس هر که چنگ
در زند در ایشان نجات مییابد و کسی که از ایشان در گذرد هلاک گردد و دیگر ثعلبی در تفسیر خود باسناد

دو ثقل را

متعدده روایت میکنند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای مردم بتحقیق که من در میان شما گذاشتم

که دو خلیفه اند اگر دست بزنید باین دو هرگز گمراه نشوید هرگز یکی کتاب خدای که ریسمانیست کشیده

میان آسمان و زمین و دیگری عترت و اهل بیت منند و این دو هرگز از هم جدا نشوند تا وقتی که بمن وارد شوند

در سر حوض و حمیدی در جمع بین الصحیحین از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود من

در میان شما میگذارم دو ثقل را یکی کتاب خدا است که در آن هدایت و نور است و دیگری اهل

بیت منند و دیگر در مسند احمد بن حنبل از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود نجوم

امان اهل آسمانند و هرگاه نجوم برطرف شوند آسمان برطرف میشود و اهل بیت من امان اهل زمین

بوهرگاه که اهل بیت من برطرف شوند اهل زمین برطرف میشوند و همچنین موفق بن احمد مکی

ابن حنفیه روایت نموده و در صحیح بخاری در دو موضع بدو طریق از جابر بن سمره مرویست که رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود کار مردم در گذارست مادامی که دوازده خلیفه بر ایشان والی باشند

و کل آنها قریش باشند و در روایت دیگر وارد شده که فرمود همیشه اسلام عزیز است تا دوازده

خلیفه و کل ایشان از قریش باشند و در صحیح مسلم از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست

که فرمود همیشه دین اسلام برپاست تا قیامت قایم شود و بر مسلمانان والی باشند دوازده

خلیفه که همه ایشان از قریش باشند و در صحیح ابی داود و در جمع بین الصحیحین و در تفسیر ثعلبی

مسطور است که چون ساره از هاجر کراهت کرد وحی کرد حضرت الله با براهیم علیه السلام که

ببر اسمعیل را با مادرش در جایی که اخبار ابیته می نمایند یعنی مکه و من ذریه

او را منتشر خواهم کرد و ایشان را مسلط میسازم بر کسی که بمن کافر شود و از ایشان نبی

عظیمی ظاهر میگردانم و از مسروق مرویست که او گفت جوانی پرسید از عبدالله بن مسعود

که پیغمبر صلی الله علیه و آله چند خلیفه فرمود که بعد از او خواهند بود ابن مسعود در جواب گفت

که تو

که تو کم از سنی و این سؤال از حال کسی از من نکرده است و چون تو پرسیدی میگویم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

فرمود که بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود مساوی عدد نقبای بنی اسرائیل و از این باب روایت از جمهور

بسیار است و اگر کسی بگوید که همه اینها غایت کلام طولانی میشود و وقت وسعت آن ندارد و این احادیث دلالت

دارد بر امامتی که مخصوص است باهل بیت و بر وجوب اتباع ایشان و بر تمسک بطریق ایشان نمودن و اتباع

دوازده خلیفه از ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله و ظاهر است که هیچ فرقه خلافت را منحصر نموده بدوازده خلیفه

سوای امامیه که قایلند بامامت دوازده امام که مشهورند در فضل و علم و زهد در نزد کل امت و اهل بیت

اقتدا بایشان نمودن و بطریق ایشان سالک شدن لازم است اگر گفتیم ظاهر میگردد مذاهب امامیه

بر آن اشتمال دارد و این بر کسی که اطلاع بر اصول و فروع مذاهب داشته باشد و او را بحث و تقلید

مانع نباشد ظاهر است و حکم مینماید که مذهب امامیه بهترین مذاهبست که است اختیار نموده اند و اتباع

لایق تر نمود باقتدا و اتباع نمودن مسئله قول حضرت الله تعالی که فرموده الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

زیرا در اصول تنزیه و تعظیم حضرت الله تعالی و تعظیم انبیا و امامان بنحوی مینمایند که در اصول غیر ایشان

نیست زیرا ایشان تنزیه مینمایند حضرت الله تعالی را از تشبیه و رؤیت و اتحاد و حلول و معانی قدیمه

و احوال و خلق افعال عباد و رضا بکفر و فسوق و نسبت قبایح و دروغ و بودن افعال او بغرض میگویند

حضرت که از تکلیف بما لا یطاق میکنند و معتقدند که انبیا که ایشان از صغایر و کبایر و از

و زلل و نسیان از اول عمر تا آخر معصومند و اعتقاد دارند که امامان معصومند از خطا و عصیان

و میگویند که امام باید اعلم و افضل باشد از رعیت و نسبت باید که اعلم و افضل باشد که است فاز جمیع و در مذاهب اهل

همه اینها اختلاف است اثبات مینمایند چنانچه تشبیه و اتحاد و حلول و جهت و جسمیت و رؤیت و معانی

زاید را بر حضرت الله تعالی تجویز مینمایند و میگویند فاعل نیست در وجود مگر حق تعالی و هم

معاصی و قبایح و شرور را خلق نموده او است و موافق اراده او است و بنده کار مجبور در فعل

واو را منیست بکفر و عصیان و او به بندگان تکلیف زیاده از طاقت میکند و بر انبیا کفر و عصیان و نسیان تجویز
مینمایند و از برای پیغمبر خود اموری که دلالت بر دنیّت و خسّت میکند روایت مینمایند از این که
روایت نموده اند که حضرتش داخل محراب شد جنب با مردم نماز گذارد و استماع لعب نمود و غنا شنید
و ایشان با لکرود و در لعب با آشنایهای خود در قفس کرد و غیر اینها چیزهای که از ادانی صدور آن
قبیح است و میگویند که بر خدا نیست که واجب الاطاعه را از خطا و عصیان و کبایر جایز نگاه دارد و میگویند
که لازم نیست عالم بودن امامان بما یحتاج امت و جایز است که در فتوی رجوع بر عیّت کنند و از
استفاده نمایند و لازم نیست که امام مرتبه اعلا داشته باشد اما در فروع امامیه تجویز قیاس
و استحسان و عمل برای خود نمیکنند و در فتوی نظر به مقیاس نکنند و در مسایل اختلافی ادله
و تکفیر یکدیگر نمیکنند و اقتدای بهم را حرام نمیدانند بواسطه آنکه اخذ فتوی و احکام خود را
از ائمه ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله که اعتقاد عصمت ایشان دارند نموده اند و ایشان
اخذ علوم از یکدیگر نموده اند تا جد بزرگوار ایشان منتهی شده بس فروع ایشان محکم تر از
از فروع دیگران است و شرع ایشان بهترین شرایع است و دین ایشان از همه دینها تمام تر است
و غیر ایشان عمل بقیاس و استحسان و رای مینمایند و متفرق بچهار فرقه شده اند و هر فرقه
روایات و احادیث را از جماعتی که فسق و تعصب بکذب بازیشان ظاهر شده روایت مینمایند و هر فرقه
میزند و از یکدیگر تبری مینمایند و یکدیگر را تکفیر میکنند و مایلند با امامی که جایز الخطا و معاصی است
و مواد اخذ مذهبی را منحصر با ایشان نموده اند و از اهل بیت نبی خود منحرف گشته و شرع برای خود وضع
و در شرع نبی تصرف کرده اند کرده اند و حرام خود را حلال و حلال خود را حرام کرده اند و مادر فتوی ایشان چیزهای چند
مطالبه کنیم که مخالف معقول و منقول است زیرا اخذ حلال و حرام از کسی نکرده اند که کذب و خطا
بر او جایز باشد مثل گروه امامیه که چون حلال و حرام و احکام و فرایض را از ایشان از معصوم

بواسطه

و بواسطه معصوم از حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ نموده اند از خطا
و زلل معصوم اند بخلاف غیر ایشان و کسی که اطلاع بر اصول و فروع گروه امامیه و غیر ایشان داشته
باشد میداند که آنچه شد مطابق واقع است و گروه امامیه فرقه ناجیه اند بنص رسول الله صلی الله
علیه و آله چنانچه ابوبکر بن احمد بن موسی شیرازی در کتابی که از تفاسیر دوازده کس اخراج
نموده روایت نموده که چون رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از من امت من هفتاد و سه فرقه
متفرق خواهند شد و یک فرقه از ایشان ناجی و باقی در آتش دوزخ خواهند بود امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام گفت یا رسول الله فرقه ناجیه کیانند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود آنانیکه متمسک
بتو و اصحاب تو اند پس این حدیث نیز دلالت دارد که یقین که تابعان اهل بیت و هر کسی که اقتدا
بایشان داشته باشد فرقه ناجیه اند از این جهت که رسول الله صلی الله علیه و آله تعریض نموده است
است که پیروی ایشان کنند و ما از اینجا جزم میدانیم که فرقه ناجیه ایشانند و بعد از ایشان
و فرقه هالکه آنانند که از ایشان انحراف ورزیده اقتدا بغیر ایشان کرده اند چنانچه حدیث مشهور
متفق علیه نیز دال بر اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است
که هر که در آن سوار شد نجات یافت و کسی که از آن تخلف ورزید غرق گردید و مثل اینها در آیات
و احادیث بسیار است که دلالت دارد بر اینکه پیروی رسول الله صلی الله علیه و آله و آل اعاد او موجب نجات
و هدایت است و چون عرض جناب شیخ با اینجا رسید ملا یحیی شیعه با برقول مشهور که ذکر نمودیم
در مذهب و بنا بر قول مشهور دیگر که بر تبیع ملا احمد جبوری که کار در کتب است در جواب شیخ
گفت اینها را که ذکر کردی و گفتی که دلالت دارد بر وجوب اتباع اهل بیت و فرقه امامیه فرقه
ناجیه اند تلبیس بر سامع است بغیر های واحد و اهل سنت هم از جهت مذهب و امامان
خود میل محبت دارند مثل آنچه تو گفتی اگر زیاد تر از آن و مذمت مذهب غیر را میکنند با قبح وجوهی

وحضرت الله تعالی فرموده کل حزب بما لدیهم فرحون و انصاف اینست که مشغول مدح وذم نشوند تا

مدح وذم بابیست واسع و کلام بسیست از طرفین مطول بهم میرسانند جناب شیخ چون از واین قول

یا از جهت تنگی وقت یا از برای مصلحت کفت راست میگویی و بانصاف تکلم نمودی لکن میگویی

احادیثیکه دلالت دارد بر حصر خلفا بدوازده ودر کتب معتبره شما مسطور است و من از برای

تو در اینجا ایراد نمودم ایانه اینست که دلالت بر صحت مذهب امامیه دارد که ایشان تخصیص داده اند

خود را بدوازده از ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله و هیچ یک از فرق اسلامیه چنین نیستند

ملای هروی کفت این احادیث معارض دارد بعلاوه انکه از روات جناب شیخ در جواب فرمودند

که این احادیث باین اعتبار که طرفین در نقل آنها متفق اند و رجال الطرفین که اینها را نقل نموده اند

از حیثیت وفور و کثرت بحد تواتر میرسند در نزد ما صحیح و واجبست که باینها عمل نموده معارض آنها

که یک طرف آنرا نقل نموده اند ترک نمایند زیرا حدیث متفق علیه معارض نمیشود بحدیثی که مختلف

و مخصوص منفرد باشد در نقل آن و عاقل باید که طریق احتیاط را منظور دارد و حدیث متفق علیه را

بگیرد و حدیث مخصوص را وا گذارد غیر از طرح نماید و مع هذا براهین دیگرهم داریم بر حقیت

مذهب شیعه امامیه و بطلان مذهب غیر ایشان و این بیشترست که اکثر دیده اند و بدرجه

بحدیکه انکار آن نتوان نمود ملای هروی کفت کدام است آن جناب شیخ فرمودند که در مشهد

حسین بن علی علیهما السلام در هر ماه جمع کثیری از بلاد دور و نزدیک از جهت زیارت

آنحضرت صلوات الله علیه حاضر میشوند و جمعی دیگر که بعلت ها بکر و کوری و برص و جذام کرفتار اند

کز زمین کیر شده اند حاضر میشوند پس هر یک از این جماعت که بعلل مذکوره کرفتارند اکر از مذهب

اهل سنت تبری نمودند از روی اخلاص از آن علت شفا میابند و کسی که از این مذهب تبری

در این علت باقی میماند و شفا نمییابد و در هر سال از بحر جماعت بسیار که از اهل سنت بمذهب

اسلمیر

در اینجا هست که این معجزه را دیده باشد عکس کفتم

امامیه داخل شده اند و این قسم معجزه می بینند آیا این میتواند بود بغیر این که مذهب امامیه بر صواب

باشد و بر هر کس واجب باشد که از مذهب خود تبری نموده بمذهب امامیه داخل شود ملای هروی کفت

متواتر و ثابت و آنهایی که باین محله رسیده اند همه نقل مینمایند و کسی انکار نمیکند و خصوص جماعتی که

در اینجا حاضر بوده اند و خود مشاهده نموده اند و اهل صلاح و دین بودند عین این معجزه را نقل نموده اند

ملای هروی کفت این حجت واضح و برهانیست قاطع جناب شیخ اعلی الله تعالی مرتبته در سال

فرموده که چون سخن باینجا رسید موذن اذان جمعه کفت و مجلس تمام شد و هر از برای نماز

و دیگر بعد از آن ملاقات میسر نشد و ملای هروی اجتماع روی ننمود لکن شنیدم که بعد از چند روز

او را سید یافته در مذهب و کفته که اراده من آنست که بمشهد حسین علیه السلام بروم و آنجا

نقل نمودیم اکر برمن ظاهر شود از مذهب اهل سنت بیزار خواهم شد و بمذهب شیعه اثنا عشریه داخل

خواهم شد و بعد از آن از حال او چیزی معلوم ما نشد که چه بر سر او آمد و در خاتمه جناب شیخ رفع الله

درجته فرموده که اینست آنچه میان من و فاضل هروی در علم مناظرات روداد والحمد لله

وکتابت بالملا استغفر الله از زیاده و نقصان والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله

الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا و کفته که فراغ از تعلیق رساله الحاصل شد در هیجدهم جمادی الاولی

سال هفصد و سی و هفت از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله فصل پنجاه و هشتم در ذکر مناظره مومن

با جاهل کسی از فضلای اهل سنت و آن چنینست و آن چنین است که مامون عباسی امر کرد

جماعتی از علمای اهل سنت که عدد ایشان بچهل میرسید جمع نمود و چون حاضر شدند مامون اولا

مهربانی و الفت نمود تا مطمئن شوند و وحشت از ایشان زائل شود و چون الحمد لله اذا ایشان را حاصل کردید

وانس کرفتند مامون با ایشان خطاب نموده کفت میخواهم که شما را میان خود و حضرت الله تعالی

سازم از حضرت الله تعالی بترسید و جلال الله تعالی را یاد نمائید و از هر امری منظور میدارید حق را و باطل را

و خود را از آتش دوزخ نگاه داريد و خود را مستحق قرب حضرت الله تعالی کردانيد بسبب ماسخن
تمام آنچه معتقد شماست و از من مترسيد و بدانيد که مرا اعتقاد اينست که علی بن ابی طالب عليه السلام بعد از
رسول الله صلی الله عليه و آله بلا فاصله خليفه بر حق است اکر من در اين اعتقاد بر صواب نيستم
و اکر بر خطا باشم مرا آگاه کردانيد و از اين اعتقاد مرا بدليل و حجت بر کردانيد و بطريق سوال و ايراد
اختيار با شماست ميخواهيد اول شما تکلم نمائيد و اکر ميخواهيد من اول تکلم نمايم آن جماعت گفتند
بلکه اول ما تکلم مينمائيم و از حضرت تو سوال ميکنيم مامون گفت بسيار خوبست لکن در ميان
خود کسی را که همه قبول داشته باشيد و از فضل و غيره باشيد انتخاب بکنيد که با من مناظره نمايد و اکر
بر اعتبار او بکويد همه شما يکی از شما حرفی بزند بايد بر آن باشد بکوييد و اکر حرفی بکويد که خللی در ان باشد
آن خلل را ظاهر کنيد پس يکی از آن جماعت که باعتراف همه از کل بيش بود در سر احتجاج آمد گفت
مرا اعتقاد اينست که خليفه بحق بعد از رسول الله صلی الله عليه و آله ابو بکر است زيرا که روايتی
روايت شده از رسول الله صلی الله عليه و آله و دو کس وارد و آن اينست که آنحضرت فرمود اقتدوا باللذين
من بعدی ابی بکر و عمر پس هر گاه پيغمبر صلی الله عليه و آله امر باقتدا با ايشان کرده باشد
بيقين که حضرت امر باقتدا نفرمايد مکر به بهترين خلق و هر گاه ايشان موافق حق باشند
نتواند بود که خليفه باشند با وجود ايشان مامون در جواب گفت روايات که از رسول الله صلی الله عليه و آله
مرويست بسيار است و از سه حال بيرون نيست يا آنست که همه آن روايات حق است يا همه باطلست
يا بعضی حق و بعضی باطلست نتواند بود که همه آن روايات حق باشد زيرا که حق بودن همه بطلان همه لازم
می آيد بجهت آنکه بعضی از اين روايات نقيض بعض ديگر است پس هر گاه نقيضين حق توانند بود
باطل نيز توانند بود و از جواز بطلان جميع روايات بطلان دين و اندراس شرع ميشود لازم می آيد
و اين بالبديهه باطل است پس ماند که بعضی از اين روايات حق و بعضی باطل باشد

وهرکاه

و هر گاه چنين باشد پس هر روايتی را که مدعی دليل دعوی خود کردانند اگر آن روايت نقيض داشته باشد بايد
مستدل دليلی ديگر بر صحت آن روايت ايراد نمايد تا آن روايتی که نقيض او هست تواند علاج نمود
و چون چنين است ميکوئيم که حضرت رسول الله صلی الله عليه و آله حکيم تر از جميع حکما و اولی از جميع خلق است
بصدق و راستی کفتار و دور تر است از جميع مردم از محال نمودن با تفاق کل و چون چنين است که
اين دو مرد مثلا ازين نيست که در جميع جهات متفق اند يا در جميع مختلف اند يا در بعضی متفق و در بعضی ديگر
مختلف اند و اکر در همه جهات متفق باشند لازم می آيد که ايشان در بعد و صورت و جسم مساوی و مماثل
باشند و اين محالست زيرا دو کس يکی نتوانند بود از جميع جهات پس مانده که در جميع جهات متفق باشند و استدلال
طرايشان باشد و هر گاه مختلف باشند چون توانند بود اقتدا با يشان و اين تکليف بما لا يطاق است
هر گاه اقتدا بيکی از اين دو کردی از ديکری مخالفت کرده خواهی بود و مع هذا دليل قائم است بر اختلاف
چنانچه ابو بکر اهل رده را اسير کرد و عمر ايشانرا با وطان خود بر کردانيد و ديکر ابو بکر خالد بن وليد را
سردار لشکر کردانيد و عمر او را عزل نمود چون مالک بن نويره را کشته بود و ديکر عمر متعه را حرام
کردانيد و ابو بکر چنين نکرد پس شخصی کفت اکر اين حديث صحيح باشد مراد از اللذين ايشان نخواهند
بود بلکه مراد کتاب الله و عترت رسول الله صلی الله عليه و آله خواهد بود چون سخن مامون باتمام رسيد
ديکری از ايشان بتکلم در آمده کفت کدام است آن حديث آن مرد کفت رسول الله صلی الله عليه و آله
فرمود که اکر من غير خدا خليلی ميکرفتم هر آينه ابو بکر را خليل ميکرفتم مامون کفت اين محال است
زيرا پيغمبر صلی الله عليه و آله عقد اخوت انداخت ميان اصحاب و علی بن ابيطالب عليه السلام را با کسی
برادر نساخت و آنحضرت از اين خاطر رنجيده شد و چون رنجش خاطر آنحضرت بر پيغمبر صلی الله عليه و آله
ظاهر شد او را خاطر جوئی نمود و فرمود که ترا از برای خود جدا کردم که عقد اخوت ميان تو و خود
و بعد از آن رسول الله صلی الله عليه و آله با آنحضرت عقد اخوت بست آيا اين حديث صحيح است

کفت حديثی ديکر هست در اين باب مامون کفت کدام است الخبر
صح

بآنکه تو میگویی پس آنحضرت دوستترین خلق باشد در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم چون جوابی از آن نتوانست
ساکت کردید دیگری از آن فضلا گفت دلیل دیگر هست مأمون گفت کدامست آن دلیل آن مرد گفت
آن دلیل اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق ابوبکر و عمر فرموده که بهترین امت بعد از من
امت ابوبکر و عمراند مأمون گفت این حدیث هم باطلست زیرا اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست
این امت را اسامة بن زید را بر ایشان امیر نمیکردانید و چون اسامه را بر ایشان والی کرد
و فرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه چگونه ایشان بهترین این امت توانند بود و دیگر اگر
علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کرد حضرت الله تعالی را بیش از ایشان و بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله در حقش فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه این روایتها صحیح تر است با آنکه
تو روایت نمودی چون این مرد هم جوابی نداشت که در مقابل معارضه مأمون تواند بود او نیز
سر در پیش افکنده ساکت شد چون او ساکت و ملزم شد دیگری از آن فضلا سر برداشت
گفت دلیل دیگر بر حقیقت امامت ابوبکر بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله هست اگر اجماع
فرمایند مأمون گفت کدامست بگو تا بشنویم آن مرد گفت روایت کرده شده است که چون ابوبکر گفت
اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم علی علیه السلام با او گفت ترا رسول الله صلی الله علیه و آله در نماز
بر همه مقدم داشته که میتواند که ترا مؤخر دارد و بر تو سبقت گیرد مأمون گفت این دلیل
شما نیز باطل و بیصورتست زیرا اگر این روایت راست میبود علی علیه السلام با وی اعتقاد
میداشت از جهت چه از بیعت او تخلف مینمود تا وقتی که حضرت فاطمه علیها السلام وفات کرد
و دیگر آنکه بنابر این روایت که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بر همه مقدم داشته چون جایز بود
او را که استقاله کند اقیلونی گوید که بر این روایت اعتراض دیگر نیز وارد است و آن
که اگر راست میبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بر همه تفضیل داده و مقدم داشته جهت

در سقیفه

در سقیفه بنی ساعده تقدیم پیغمبر صلی الله علیه و آله را حجت خود نساخت که انصار و غیر انصار او را ملزم کند
چنانچه بعد از گفتن انصار منا امیر و منکم امیر الائمة من قریش را حجت خود ساخت و از این حجت انصار
ساکت شدند و چیزی در مقابل نتوانستند گفت اما قریشیان میتوانستند گفت و حجت بر او گرفتند
و حجت بر او کرفتند چنانچه در کتب معتبره مسطور است که چون کار خلافت بر ابوبکر راست کردید و مردم
بعضی طوعا و بعضی کرها با ابوبکر بیعت نمودند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را طلب داشته
حضرتش را تکلیف بیعت کردند حضرتش بطریق الزام فرمود که من چیزی را که شما حجت خود ساخته
شما من احتجاج میکنم حجت خود میسازم بگویید و انصاف بدهید که برسول الله ما نزدیکتریم
یا شما اگر قرب بر این اگر این روایتی که آن مرد پیش مأمون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایراد نمود راست
میبود و موضوع نواصب نمیبود بایستی که امیر المؤمنین علیه السلام فی الفور بیعت کند و بر او این حجت نگیرد
و حاصل کلام آنکه چون آن مرد ساکت شد دیگری از علما با مأمون خطاب نموده گفت دلیل حقیت افضلیت بر
ابوبکر و احقیت او بامامت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه جابر خلیفه عیسی قبول الصغی فرمایند مأمون
گفت بگو دلیل خود را آن مرد گفت صحت پیوسته که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده لا یفضلنی
احد علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری پس اگر ابوبکر افضل و احق بخلافت نمیبود بایستی که امیر المؤمنین علیه السلام
ثنا نگوید مأمون در جواب گفت چون میتوانیم این نسبت بامیر المؤمنین کرد که حد جاری نماید بر کسی که واجب الحد نباشد
و تعدی نماید از حدود الله تعالی دیگر آنکه شما خود روایت نموده اید که ابوبکر گفت ولیتکم و لست بخیرکم
و علی فیکم پس از این ابوبکر باید که کاذب باشد یا علی بن ابی طالب که آنچه از ابوبکر نقل کرد لعلی بن ابی طالب
از وی روایت نمودند با صحت تنها دادن ابوبکر بر نفس خود پس این روایت اصلی ندارد بلکه از اوراق
گوید که جمعی از اهل سنت اثنا عشریه اعلی الله تعالی درجتهم مثل ... و غیره هم این حدیث را بر نواصب نموده
اولاد بنی امیه نسبت داده اند و بعد از آن فرموده اند که بر تقدیری که صحیح باشد معنی آن این خواهد بود

امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ابوبکر نسبت فضل میبود از جهت ابوبکر و عمر زیرا که فتنه کرد لاکن افضل علی صلوات الله
در جهت میتواند بود که از برای هر دو فضل ثابت باشد لاکن یکی بیشتر باشد چون جنت اشعار اوست المؤمنین
و الا این خواهد بود که کسی که او تفضیل دهد ابوبکر و عمر چون در بیان تفضیل اثبات فضل کرده
از جهت ایشان نمود مصنف مفتری بر او لازم میآید چون چیزی که در ایشان نیست بایشان نسبت داده
و در این کتاب برهان تحقیق در بنا طرهات شیخ مفید رضی الله تعالی عنه کذشت حاصل انکه چون
ابن مردم جواب نداشت اکتفا بر دیگری نه بجماعت کفت مراد حدیثی در شان المرحست در باب ابوبکر و عمر
اکر بفرمایید بکویم مامون کفت بکو آن مرد کفت که در کتب معتبره مسطور است که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود ابابکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة مامون کفت این محالست زیرا که در بهشت کهول نمیباشند
روایت واقع شده و در کتب معتبره نیز این روایت مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله
بعجوزه که از اشجعیه بود از روی مزاح فرمود که داخل بهشت نمیشود زن پیر چون اشجعیه این قول را
بکریست آنحضرت فرمود غمکین مشو که حضرت الله تعالی پیر زنان را جوان میکند و بهشت داخل میسازد
چنانچه میفرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین و این صحیح
بل اکر خارا اعتقاد نیست که ابوبکر جوان میشود و بهشت میرود پس داخل جوانان بهشت خواهد بود
و شما خود روایت میکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة من الاولین و الاخرین و ابوهما خیر منهما پس خود انصاف بدهید که این روایت کدام
احق است و اعتبار کدام بیشتر است چون در این مرتبه دیگری از اهل فضل اسم داشت کفت مروی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز عرفه بر روی عمر نظر کرد و فرمود که حضرت الله تعالی بعمر
عاما مباهات فرمود و بعمر خاصة مامون کفت این حدیث هم باطل است و از وضع دروغ کویان
زیرا که این جایز نیست که حضرت الله تعالی بر روی خود در آدم مباهات داخل تمام خلق نمود و بعمر خاصة مباهات کند

بعد ازان مامون از روی علم پرسید ازان مرد کفت که این روایت را بجهت آنکه از اسماعیل است میکوید رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که من داخل شدم بهشت و صدای نعلین شنیدم و چون نظر کردم بلال غلام ابوبکر را دیدم که
به بهشت داخل شده بود پس هر کاه شیعه بکوید که علی بن ابی طالب افضل از ابوبکر است کال اضطراب میکنید
و در این حال میکویید که غلام ابوبکر از پیغمبر افضل است بواسطه آنکه سابق بود در بهشت افضل از سبق
روایت میکنید که شیطان از عمر میکریزد و مع هذا میکویید که شیطان القا میکند بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله
خلاف آنچه پیغمبر بآن مامور بود و بر آنحضرت بیکار در اقم اوراق کوید که چه بلاها بر سر کسانی که این روایات نواصب تتبع نموده باشند
نداشته که این طایفه بی باک عمر را بعنوان مرتبه خود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بلکه بر حضرت الله تعالی ترجیح
میدهند چنانچه میکویند که عمر در وقتی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله قلم و کاغذ طلبید که
بنویسد که هرکز امت او بواسطه آن کمراه نشوند و بیوسته بر هدایت باشند عمر اجتهاد کرد و آن حضرت را
بایجاد تشویش کذاشت که بنایر قلم و کاغذ حاضر ساختن در مصلحت امت نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وصیت نامه بنویسد الحاصل بر قول نواصب لازم میآید که عمر مصلحت امت را بهتر از پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله
میدانسته و بنا بر این که پیغمبر صلی الله علیه و آله لا ینطق عن الهوی بود و هر چه میفرمود بفرموده حضرت
بود این امر آنحضرت بقلم و کاغذ حاضر ساختن نیز باید که بفرموده حضرت الله تعالی باشد و این که عمر
نواصب که از اصحاب نداشت و منع نمود لازم دارد که استغفر الله عمر مصلحت امت محمد را بهتر از
حضرت الله تعالی هم دانسته و همچنین تغلظ از جمله اسلام نمودن ایشان و همچنین حرام کردن
عمر متعتین را که حضرت الله و تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله حلال کرده بودند و همچنین
آوردن عثمان حکم بن عاص را که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه اخراج فرموده بود و اختیار
و اقتدار نمودن و از بیت المال مسلمانان صد هزار درهم و دینار باو و بسر او دادن
و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره و عقل همکه نواصب در این مواضع مصلحت را بهتر میدانست

حاصل کلام آنکه تو اصحاب را از سه قسم دانستی بولایت و باك ندارند و دیگر از آن افضل الا یکی بود دیگر
امام دوم خود را مامون گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله در باب اسیران بدر چون با اصحاب مشاوره
نمود و آنچه ایشان غیر از عمر گفتند آنحضرت بعمل آورد از جانب حضرت الله تعالی آیه عذاب نازل کردید
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر بن خطاب کسی نجات نمی یافت پس عمر بهتر
مرتبه باشد خلافت و حق خواهد بود و از حقیت خلافت عمر که از این حدیث ظاهر میکردد حقیت خلافت
ابوبکر و عثمان نیز ثابت میکردد زیرا که یکی تابع خلافت عمر و دیگری متبوع خلافت او ست و حقیت
حقیت خلافت تابع و متبوعست مامون گفت که این حدیث ظاهر البطلانست زیرا که حضرت الله تعالی فرموده
و ما کان الله معذبهم و انت فیهم و از این حدیث لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر عذاب
نازل میکشت هلاک میشد و عمر نجات می یافت و این خلاف مفاد آیه مذکوره است و فی الحقیقت خلاف
مضامین آیات بینات و دلالت دارد بر اشتراک بالله بالتمام و چون این مرد هم جواب شد دیگر
دیگری از ایشان فضلا گفت مرا هم حدیثی در خاطر هست که دلالت بر حقیت خلافت ایشان ظاهرست
اگر بشنوید مامون گفت کدام است آن حدیث آن مرد گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که مرا
در کفه ترازو وضع نمودند و کل امت مرا در کفه دیگر وضع نمودند من بر همه راجح شدم و بعد از آن بجای من
ابوبکر را وضع نمودند او نیز بر کل راجح آمد و بعد از آن عمر را وضع نمودند او نیز بر کل راجح آمد
و بعد از آن میزان برداشتند مامون در جواب گفت که این حدیث نیز بطلانش ظاهرست
زیرا که خالی از آن نیست که جسمهای ایشان مساوی یا راجح بود یا اعمال ایشان اول ظاهر البطلانست
و ثانی صورت ندارد زیرا که امت در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند و اعمال ایشان بعمل
نیامده بود معلوم چون در میزان در توانند آمد لازم او را قائل گوید که مامون در جواب کوتاهی
کرده بلکه جواب صحیح آنست که دیگران گفته اند که البته در میزان علتی بوده و راست کو نبوده

بعد از آن مامون گفت خبر دهید مرا که انسان بچه چیز بر یکدیگر تفضیل
داده میشوند یکی از آن فضلاء در جواب گفت که بسبب اعمال صالحه مامون
گفت انصاف بدهید و مکابره منمایید آیا از زمان پیغمبر صلی الله
علیه و آله تا این زمان که ما در آن هستیم کسی در اعمال صالحه مثل
نماز و روزه و جهاد و صدقه مثل علی بن ابی طالب علیه السلام بوده همه
ایشان متفق الکلمه گفتند که هیچکس باو نرسید و نرسد تا آخر زمان
مامون گفت پس نظر کنید و ببینید که ائمه شما را بر ایشان اعتماد است و از ایشان دین خود را
اخذ نموده اید چه روایات از برای شما ایراد نموده اند و مع هذا در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام چه گفته
اند هیچ ایشان سر بر نمی افکندند جوابی نگفتند مامون گفت از چه تکلم نمینمایید و همه سر در پیش
افکندند گفتند آنچه ما در خاطر بود گفتیم و دیگر چیزی نداریم و در بیان مرتبه آنحضرت ظاهر کردید
دیگر مامون بجمیع ایشان خطاب داشته گفت خبر دهید مرا که افضل اعمال در وقتی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله مبعوث شد چه چیز بود همه ایشان گفتند در آن وقت افضل سبقت در اسلام بود زیرا
حضرت الله تعالی فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون مامون گفت آیا کسی هست که
در اسلام بر علی بن ابی طالب علیه السلام سبقت داشته باشد همه ایشان گفتند فضائل او و حدیث طفل بود
و بر اسلام او حکمی مترتب نمیشود چون مکلف نبود و بر اسلام او حکم مترتب نبود و مبادا اسلام
علی بن ابی طالب بالالهام حضرت الله تعالی بود یا بدعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر گویید که بالهام
بود لازم می آید که علی بن ابی طالب به پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل باشد زیرا حضرت الله تعالی
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله الهام نکرد بلکه بواسطه جبرئیل بود که از جانب حضرت الله تعالی آمد و اسلام را
بر آنحضرت القا کرد و اگر بگویید که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بدین خود دعوت نموده حضرت الله تعالی

المتکلفین وما انا من

علیه السلام دعوت نمود و این خلاف توصیف حضرت الله تعالی است پیغمبر خود را چنانچه میفرماید قل کتاب عزیز

وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اگر بگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بفرموده حضرت الله تعالی

باسلام دعوت فرموده و او اجابت کرده پس حضرت الله تعالی پیغمبر خود را امر فرموده که او را باسلام دعوت نماید

و اطفال دیگر را امر نفرموده که دعوت کند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دعوت باسلام نموده از جهت آنکه

باسلام او اعتماد بود و او موید بتایید الهی بود و دیگر آنکه میگوییم آیا نشنیده بود که حکیم تکلیف تعالی

بر چیزی خلق را که بر آن قدرت و طاقت نداشته باشند و اگر بگویند جایز نیست پس چون امر فرموده بدان

و تعلیم پیغمبر خود را که تکلیف کند علی را بر اسلامی که از جهت صغر سن بر آن طاقت نداشته باشد و وجه دیگر آنکه

آیا نشنیده اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله اطفال دیگر را از قومان خود و غیر را باسلام دعوت نموده مانند اگر بگویند

که علی بن ابی طالب علیه السلام را امتیازی باشد و او را بایشان قیاس نباید کرد و دیگر مامون بایشان

خطاب نمود و گفت بگویید بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کدام عمل افضل اعمال است همه ایشان گفتند جهاد خیر الله

بآن حضرت پس در جمیع غزوات نبی صلی الله علیه و آله خصوص در غزوه بدر که آنچه از کفار بقتل آمد

نصف آن را آنحضرت کشت و نصف دیگر را سایر اصحاب و ملائکه کشتند و چون مامون قصه بدر را تمام از جهت

تفضیل علی آنحضرت خصوص داد یکی از ان جماعت تحمل نتوانست کرد پس گفت که اگر چه علی بن ابی طالب در وا

بدر کشتار بسیار نموده بود لکن ابوبکر در عریش با پیغمبر صلی الله علیه و آله تدبیر میکرد مامون گفت

بر آشفته گفت عجیب چیزی گفتی الحال بگو ببینم که ابوبکر در تدبیر شریک بود یا پیغمبر صلی الله علیه و آله

در تدبیر شریک بود اگر گویی که شریک بوده در تدبیر نبی صلی الله علیه و آله لازم می آید که پیغمبر صلی الله

علیه و آله رای و تدبیر نداشته باشد در امور خود و این نیست مگر کفر و زندقه و اگر گویی که او شریک

پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در رای و تدبیر لازم می آید که آنحضرت در رای و تدبیر محتاج باشد بغیر

خود و این معلوم و متیقن است که آنحضرت صحت آرا باخبر بر حضرتش نمی آمد علی بیغمبر و دیگر آنکه

انکه

کرتها و بنا بر این

انکه بودن ابوبکر در عریش و تخلف او از جهاد فضیلت باشد لازم می آید که حق تعالی فاضل آن

نشتی عریش را بر اهل القتال ساختن او لازم می آید که هر متقاعد از جهاد افضل باشد از رجال الاکرم حضرت

الله تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم على القاعدین درجة و دیگر فرموده وفضل الله

المجاهدین على القاعدین اجرا عظیما و چون مامون بر ایشان حجت تمام نمود همه سرها در پیش افکندند

ساکت شدند راقم اوراق گوید که شایستگی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را در عریش

بعد در عریش هیچ سوری که عقل اذعان نماید نتوان داشت مگر آنکه جناب شیخ مفید رحمه الله فرموده

که چون اول کار بود و هنوز کفار از سلمانان مساجد بر نداشته بودند آنحضرت بامر حضرت الله تعالی

بلای سایر خود ایشان را در عریش نشانید که مبادا الحدد علی نموده بکفر بکفار ملحق شوند

بعد حاضر سلمانان شود و فتور در دولت هنا بخیرد راه و حنین و خیبر و سریه بنی سلیم گردند و دریا

کتابی که افاده حضرت شیخ نقل از این مطلب گردید ماحصل کلام آنکه چون جواب از ایشان صادر نشد دیگر بار

یکی از ایشان که مسمی باسحق بن حماد بود و در علم بر همه ایشان میفزود خطاب نمود و گفت ای اسحق سوره هل اتی

علی الانسان را میخوانی گفت بلی اسحق بن حماد سوره را بر خواند و چون باین آیه ویطعمون الطعام على حبه مسکینا

ویتیما واسیرا رسید مامون گفت این آیه تا و کان سعیکم مشکورا در شان که نازل گشته اسحق بن حماد

گفت در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل گشته مامون گفت آیا در امید آید

در جایی که مسکین و یتیم و اسیر را طعام فرموده گفته که انما نطعمکم لوجه الله جناب حضرت الله تعالی

از ان خبر میدهد که ایشان گفتند بلی خبر داده است مامون گفت نظر کنید و انصاف بدهید که چه در جای

در این آیه کمال علی علیه السلام و خلوص او را بیان میفرماید آیا دیده اید که در شان ابوبکر نازل گشته بیان کمال

نماید اسحق بن حماد گفت بلی آیه در شان ابوبکر نازل شده که بیان کمال او میکند جناب حضرت حق تعالی

فرموده ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس در این آیه حضرت

ابوبکر را بصحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله توصیف [illegible] مأمون گفت ای اسحق مرا گمان نبود که تو با این جهالت
جاهل باشی هر گاه باین باشد که کافر را توصیف بصحبت مومن کنند اینجا حضرت الله تعالی فرموده از قول
وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم از برای ابوبکر در اینجا که حضرت الله تعالی او را توصیف
بمصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده چه کمالی حاصل میتواند شد و دیگر آنکه هذلی و ازدی
وشعرا [illegible] با خود مصاحب گفته اند اینجا بجز هذلی گفته ولقد غدوت وصاحبی وحشیة
وازدی گفته ولقد دعوت الوحش فیه مصاحبی [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده ان الله
[illegible] برای ابوبکر حاصل نمیشود [illegible] حضرت الله تعالی با هر بر و فاجر [illegible]
عزوجل فرموده ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم این ما کانوا اما حزن ابوبکر در آن غار یا طاعت بود یا معصیت [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله نهی از طاعت نموده باشد [illegible]
صلی الله علیه وآله [illegible] که معصیت [illegible] عاصی را چه کمالی حاصل تواند بود
[illegible] جوابی نگفت پس مأمون [illegible] دیگر [illegible] بگوئید که فانزل الله
علیه [illegible] اسحق بن حماد گفت بر ابوبکر نازل شد [illegible]
[illegible] بگوئید که فانزل الله [illegible] بود مأمون گفت ای اسحق
قول تو غلط [illegible] زیرا در حنین سکینه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله ومومنین نازل شد
حضرت الله تعالی در کتاب عزیز فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین در هر دو موضع
سکینه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل شد [illegible]
نوشته شد [illegible] بسیار [illegible] ظاهر [illegible] کلام مأمون [illegible]
افاده زیرا این جواب ناتمام مینماید [illegible] جواب مأمون [illegible] که هر گاه پیغمبر صلی الله

دهار

دهار باعتبار اعتمادی که بحضرت الله تعالی و حفظ و حراست او داشت مستغنی از سکینه بود در حنین
بجز تحقیق بود [illegible] سکینه بآنحضرت نازل [illegible] آنحضرت [illegible] که سکینه نازل
بر ابوبکر بوده [illegible] دیگر [illegible] از فضول [illegible]
[illegible] نازل [illegible] سکینه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل [illegible]
ابوبکر [illegible] آنحضرت بود [illegible] نزول سکینه [illegible] آنحضرت بود
[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
سکینه [illegible] تفصیل این قصه [illegible] تحقیقات [illegible]
مأمون با اسحق بن حماد خطاب نموده گفت [illegible]
[illegible] اسحق گفت [illegible] کتاب [illegible] صلی الله [illegible] پیغمبر
علیه وآله [illegible] از بنی هاشم وعلی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible] سیف [illegible] عباس [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله داشت
[illegible] از کفار [illegible] آنحضرت [illegible] تا آنکه حضرت الله تعالی [illegible]
علیه السلام [illegible] بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله باز [illegible]
[illegible] از بنی هاشم [illegible] که از صحابه کدام [illegible] افضلست [illegible]
بوده [illegible] آنحضرت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible] افضل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت الله تعالی [illegible]
که امیر المومنین [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible] در جای خود [illegible]
[illegible] ذات مقدس حضرت [illegible] بود پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود [illegible]
[illegible] در جای آنحضرت [illegible] پیغمبر [illegible]

خود را میان کفار گذاشته دیگر بگوئید
که آنکه در غار بود با ایشان

باید بیرون آمدند و آنحضرت بس ترس و صدای ایشان را شنیدند و تدبیر ایشان را میدانست و مع هذا
و حرکت نمیکرد تا آنکه حضرت الله تعالی ملائکه را فرستاد تا او را از شر مشرکین نگاه دارند و چون
دید که کشتن و کوبیدن گفتند ... ایشان عجز ایشان اعتراف کردند که تو مار را از نعش غافل کردی و او را
و ابو بکر به غار با شیخ بود و پای خود را از غار بیرون کرد تا شاید مشرکین ببینند این است تمام
علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر بن ابی قحافه کدام یک بخلافت و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی است
راقم اوراق گوید چون نسخه که مناظره مأمون الرشید در آنجا نوشته شده بود سقیم و بسیار مغلوط بود
بقرینه مقام آنچه در اینجا نوشته شد از آنجا توانست بیرون آورد اگر کسی را نسخه صحیح باشد و برین کتاب نظر
کند با صلاح این براقم منت نهد که خالی از ثواب نیست فصل پنجاه و نهم در ذکر مناظره که میان
شیخ محقق مدقق شیخ حسین بن عبد الصمد جباعی و میان یکی از فضلای
اهل خلاف در بلده حلب واقع شد و حضرت شیخ صورت مناظره را در رساله
علیحده ذکر فرموده و ما آنرا بعینه در اینجا بکلمات مینویسیم و آن اینست که جناب شیخ را در حلب با آن
فاضل صداقت و دوستی بهم رسید و از فاضل جناب شیخ فرموده در نهایت کاوزیرکی و فطانت بوده
و طریقه صداقت میان او و شیخ بمرتبه مستحکم بوده که جناب شیخ از او تقیه نمیکرده با آنکه آن فاضل
از اعیان حلب بوده جناب شیخ رحمه الله روزی با او خطاب نموده گفت که این لایق نباشد که مثل تو کسی
و تو کسی که مدتها عمر خود را صرف تحصیل علوم اسلام کرده باشد و تحقیق مقدمات اسلامیه نموده باشد
و در مذهبی که با آن خواهد که حضرت الله تعالی را ملاقات کند مقلد باشد و حال آنکه تقلید مذموم است
بنص قرآن و حجت نیست که سبب نجات از برای کسی حاصل شود زیرا هر کس در هر مذهبی که هست
مقلد سلف است اگر تقلید سبب نجات میبود بایستی که همه مقلدین ناجی باشند و حال آنکه چنین نیست
فاضل حلبی گفت خود نیز شاید بیان مذهب ما را کنیم جناب شیخ بحث نموده با او گفت

نبوی از قرآن مجید یا از رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت شما هست که دلالت کند بر وجوب متابعت مذاهب
فاضل حلبی گفت جناب شیخ فرمود اجماع اهل اسلام بر وجوب آن واقع شده فاضل حلبی گفت جناب شیخ
فرمودند که بر مجتهد تو مقلد او شده و خود را حنفی مذهب میگویی فاضل حلبی گفت او مجتهد است
و من مقلد و مقلد را واجب است که تقلید مجتهد کند در مذهب خود جناب شیخ فرمودند که جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام آیا مجتهد بود یا نه فاضل حلبی گفت مرتبه جناب او فوق اجتهاد بود و شان او
ارفع از آن بود که کسی او را بعلم یا بزهد یا بتقوی توصیف نماید و بعضی علمای ما گفته اند که او را
شاگرد بود که هر یک ایشان فضلا و مجتهدین بودند و ابو حنیفه یکی از ایشان بود جناب شیخ فرمودند که
اعتراف نمودی بعلم و اجتهاد او و هم گفتی که ما را تقلید مجتهد باید نمود و از بعد که ما تقلید او میکنیم
بجا کنم ببلااات ما اسیما ... خود راه هدایت میدانید با آنکه ما اعتقاد عصمت هم با او داریم و میگوییم
که او در حکم ... و حکم او حکم حضرت الله تعالی است و برین قول دلایل داریم و او مثل ابو
حنیفه نیست که بقیاس و رای و استحسان عمل نماید و مع هذا جایز الخطا هم باشد و بر تقدیری که از عصمت
تنزل نماییم و مناقشه شما میگوییم که او عمل با اجتهاد میکرد بر وجوب متابعت او دلایل هست
که در ابو حنیفه یکی از آنها نیست یکی از آن دلایل اتفاق کل اهل اسلام است بر اعلمیت او و از کل معاصرین خود
و وفور تقوی و عدالت و علم شان او و همچنین که هیچ تا امروز در کتب اهل ملل و کتب تواریخ
جرح و تعدیل ندیده ام و نشنیده ام که کسی طعنی بر او کرده باشد حتی مخالفین آنحضرت و غاصبان
او با آنکه در عهد ایشان مرتبه دنیا عظیم الشان بودند بلکه پادشاهی و روی زمین نیز با ایشان بود
و هر کس میخواهد که بواسطه راست یا دروغ بپادشاهان تقرب بجوید همه کس را قدرت آن نبود که
خود را اعلم اگر پادشاهان بودند دروغ از برای او وضع نماید تا با آن پادشاهان بودند
از برای او وضع نمایند تا با آن پادشاه متقرب شود و این نیست مگر بواسطه آنکه همه کس میدانست

را و به تقلید هر کس بشود تکذیب او خواهد نمود و این از بادی تمیز نیست که او و آبا و ابنای او در زمان از جمیع خلق ایشان هر گاه

چنین باشد چون جایز باشد که کسی تقلید اینچنین کسی را که همه اهل اسلام اتفاق داشته باشند بر علم و عدالت

او از تقلید او ترک کند و تقلید کند کسی را که در او شک واقع شده باشد و مطعون باشد نزد اکثر امت جرح و نقل

بر تقلید اینها جمعی در اصول اینس کرده‌اند و دیگر غزالی که امام شما است کتابی تصنیف کرده و از اعظم نافع

و موضوع آن کتاب طعن بر ابوحنیفه است در اثبات کفر او با دله متعدده نموده و دیگر بعض علمای شما

نیز کتابی تصنیف نموده و آن را النکت الشریفه بالرد علی ابی حنیفه نامیده و من آن کتاب را در مصر دیده‌ام و آنچه غزالی

در باره ابوحنیفه گفته ایراد نموده مع شیء زاید و جوب اجتناب است شک نیست که تقلید کسی را

که همه کس اتفاق داشته باشند در علم و عدالت او از برای الحق سواب اولی بهتر است و جایز نیست تقلید کردن

بر مرجوح وقتی که راجح باشد و دوم از آن دلایل اینست که او در مذهب ما از اهل بیت مطهر پیغمبر است بنص قرآن

و تطهیر ایشان از گناهان و از هر فعل قبیحی چنانچه تصریح نموده ابن فارس در مجمل اللغة و این نیست

مکرر مست بعینه که شیعه در باب ایشان صلوات الله علیهم دعوی مینمایند و با جماع ابوحنیفه از مطهر بوده

نیست و این ظاهر است که تقلید مطهر بنص قرآن واجبست یا نفی در نجات تقلید را حاصل بوده

گفت قبول نداریم که جعفر بن محمد از اهل بیت باشد زیرا در احادیث صحیحه ما ثابت شده که اهل بیت پنج نفر

بودند بنابر آن رحمه الله در جواب فرمودند که ما هم قبول داریم که آنحضرت داخل آن پنج نفر نبود لکن حکم

او و حکم آن پنج کس یکیست در عصمت و وجوب متابعت بدو دلیل یکی آنکه کل آن جماعت که قایل بعصمت آن پنج اند

قایل بعصمت او شده‌اند و کسی که قایل بعصمت آن پنج باشد قایل بعصمت او نیست و عصمت آن پنج بنص قرآن ثابت است

بلکه او نیز معصوم باشد زیرا اجماع منعقد است بر این که میان او و آن پنج فرق نیست در عصمت و اگر او معصوم

نباشد و آن پنج باشند خلاف اجماع است دلیل دوم بر این که حکم آنحضرت و حکم آن پنج یکیست اینست که

در میان اهل علم و سیر که آنحضرت و آبا و ابنای حضرتش هر گونه بنی علما بود در کردند که علم ایشان موروثی

ومخالف

و مخالف و موالف در این اتفاق دارند و در کتب رجال که شیوخ رجال این مذکور است هم مذکور نیست که ابا ابراهیم معلم ایشان

بلکه آنچه مذکور و مشهور است اینست که آنحضرت علم را اخذ نموده از جد خود حضرت باقر و او از پدر خود زین العابدین و او از پدر خود

حسین بن علی علیهم السلام و حسین بن علی علیهما السلام از اهل بیت مطهر است باتفاق کل و این هم در نزد ما ثابت

گردیده که قول ایشان علیهم السلام باجتهاد نبوده و از این جهت است که از هیچیک از ایشان علیهم السلام خواه کم

و خواه بیش چیزی نرسیده که در جواب توقف نماید یا بکتابی محتاج باشد و خود نیز صلوات الله علیهم تصریح

نموده‌اند که قول یکی از ایشان قول جد ایشان است و قول جد ایشان قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله

در نزد ما بطرق صحیحه ثابت گردیده پس قول آنحضرت صلوات الله علیه قول مطهر است بنص قرآن و دیگر

از جمله دلایل بر وجوب متابعت آنحضرت اینست که در صحاح احادیث ما بثبوت پیوسته از طرق متعدده

در معنی مختلفه در لفظ که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی

الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در بعضی از طرق چنین واقع شده

انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله و عترتی پس در این احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریح فرموده بانکه تمسک

بکتاب الله و عترت موجب نجات و عدم ضلالت است و تمسک بکتاب الله و عترت نیست مگر شیعه

چنانچه بر اهل معنی مخفی نیست زیرا غیر شیعه عترت رسول الله صلی الله علیه و آله نفرموده که انی مخلف فیکم

کتاب الله و ابوحنیفه و شافعی و غیر این دو پس هر گاه چنین باشد بر عاقل کی جایز است که ترک تمسک نماید

بکسی که نجات بتمسک باو منصوص باشد و تمسک نماید بکسی که نجات از تمسک باو معلوم نباشد و این نیست مگر

عین سفاهت و گمراهی و این که گفتیم تقاضا میکند وجوب متابعت ایشان را بعلم یقینی و اگر از این تنزل نماییم

لا اقل افاده ظن بوجوب متابعت ایشان میکند و همین در این مقام کافی است زیرا عمل براجح واجبست پس هر که

متابعت ایشان میکند موجب نجات را داشته باشد بر خلاف غیر ایشان و غیر ایشان تمسک نموده

هواهای نفسانی و تقلید آبا و اجداد که بنص قرآن مذموم است فاضل جلبی گفت که

وبجات مقلد ایشان لکن چیزی که هست اینست که مذهب ایشان منقول نیست و شهرت ندارد چنانچه مذاهب اربعه منقول و مشهور است

جناب شیخ اعلی الله درجته فرمودند که اگر مراد تو در این قول اینست که جماعت حنفی و شافعی نقل مذهب ایشان ننموده اند

و در میان ایشان شهرت ندارد این مسلّم است اما ضرری ندارد زیرا که ما نیز مذهب ایشان را نقل نمیکنیم

و حنفی و شافعی نیز و سایر مذاهب هیچیک مذهب دیگری را نقل نکند و این امر در هیچیک نیست و اگر مراد

تو اینست که هیچکس نقل مذهب ایشان ننموده این نیست مگر مکابره و مرحج بواسطه آنکه شیعه ایشان اند

و بسیاری از اهل سنت و اتفاق واقع نقل اقوال ایشان کرده اند و آداب ایشان و عبارات ایشان را بسیار اختلاف

اما شیعه از ابتدا تا امروز در نقل اقوال ایشان سعی هست حتی در نقل اقوال ایشان بجهت از تعلیم و ترجیح

و تعلیم اقوال ایشان نیز مینمایند و در این کتابها تدوین نموده اند و علمای شیعه اگر چه در عدد اقلند از

علمای اهل سنت لکن اقل از علمای هر فرقه از مذاهب اربعه نیستند خصوص از علمای حنبلی و مالکیه

بلکه علمای شیعه بیش از علمای ایشان اند البته و همیشه علمای شیعه بحمد الله تعالی در همه از شما اعلم و احذق

از علمای اهل سنت بوده اند در فنون علم اما در زمان ائمه علیهم السلام هم ایشان بعلم بر همه خلق

از همه جهات فایق بوده اند چنانچه ذکر کردیم ایشان مثل هشام بن حکم و هشام بن سالم و جمیل بن دراج

و زراره بن اعین و محمد بن مسلم و امثال ایشان در میان خلق از جمیع جهات مخصوص و مشهور

و ممتاز بوده اند حتی مخالفین ایشان نیز ایشان را ستوده اند و ثنای ایشان گفته اند اما بعد از زمان

ائمه علیهم السلام مثل محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و برادر او سید رضی

و ابن طاوس و خواجه نصیر طوسی و میثم بحرانی و شیخ ابو القاسم محقق و علامه حلی و برادر و فخر المحققین و امثال

ایشان از مشایخ مشهوره که مصنفات ایشان مخفی نیست بر احدی و کسی که تتبع مصنفات ایشان

نکرده ایشان را امید از آثار اجتهاد ایشان مینماید و اگر کسی انکار کند یا از جهت

تعصب یا جهل خواهد بود و بنابر این مقدمات بر تو لازم است که قائل شوی بحجیت مذهب ما و رعیت

ایشان

ایشان که ما مقلد ایشانیم بلکه بر هر کس که خود را در جاده انصاف بدارد این لازم است بواسطه آنکه نزد همه مفتی نجات

تحقیق مشهور است و بر تو لازم نیست که قایل شوی بحجیت مذهب شما زیرا که مذهب ما عصمت متبوع است

بین ما و بین فرقه ناجیه ما ایم اجماعا و شما اگر به حجیت مذهب ما قایل نیستید اما بنا بر قواعد که معتمد شما

بر شما لازم است که حکم بحجیت مذهب ما بکنید بدلایلی که مقدمات آنها در نزد شما مسلّمات است و بر شما

نجات را منوط بتقلید مجتهد میدانید و این از روی ما حاصل است اعتراف شما و مع هذا در کرامات

متابعت ایشان نموده ایم و مرجحات مجتهد هست که شمار اجمال انکار آنها نیست چون سخن جناب شیخ اعلی الله

مقامه باینجا رسید فاضل حلبی ساکت گردید چیزی در جواب نگفت لکن از صورت بحث معلوم بود

شیخ که سبی که شما اکابر صحابه را سب میکنید چه صورت دارد و حال آنکه ایشان در نزد رسول الله مقرب بودند

و باموال و انفس خود نصرت آنحضرت مینمودند تا آنکه دین بشمشیر ایشان استحکام یافت در زمان آنحضرت

و بعد از وفات آنحضرت شهرها را فتح نمودند و نصرت دادند دین حضرت الله تعالی را بحسب امکان و فتح نمودند

کسری که در زمان هیچیک از خلفا نشد بلکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نشد مثل شهر شام و بیت المقدس

و روم و عراق و خراسان و عراق عجم و غیر اینها که ممکن نیست انکار آن جناب شیخ گفت که ممکن نیست انکار فوت

و ... در دین و من چون نظر به دلیلهای شما میکنم در نهایت قوت و وجوه نظر

میکنم که در مذهب شما سب صحابه بجا نیست تفرقه مینمایم از مذهب شما با آنکه این صحابه که شما

سب مینمایید اکثر صحابه و خواص پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و در نزد آنحضرت نهایت قرب داشتند

تا آنکه حضرت دختران خود را با ایشان عقد نمود و دختران ایشان را خود میگرفت و حضرت الله تعالی

در کتاب عزیز خود مدح فرموده محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء

بینهم تراهم رکعا سجدا الی آخر الآیة از این جهت من از مذهب شما متنفرم و بیلان آن جناب شیخ اعلی الله درجته

جناب ... در رساله فرموده از این قول او دانسته که اگر هزار دلیل بر جواز سب ... مجلس ایراد نماید

نبت
ما است و الجب
مذهب
کردند
ضرورت

رسوخ محبت و جلالت ایشان قبول نخواهد نمود بنابرین در این مجلس او گفت از جمیع مذهب
بلکه عوام شیعه از روی تعصب گاهی سب کنند اما علما هیچیک بوجوب قایل نشده و کتابهای ایشان
اهل بیت
بر اینجمله میکویم سبب ازین قول جناب شیخ قسم مغلظه یاد کرد که اگر کسی هزار سال زنده باشد و در مذهب
و از اعمال ایشان تبری نماید و صحابه را سب ننماید اصلا او مخلی نیست و قصوری در ایمان او هم نیست
فاضل جلبی چون این قول را از جناب شیخ شنید بشاشت نموده راضی شد و جناب شیخ را تصدیق نمود پس
جناب شیخ دیگر بار او گفت که هر گاه ثابت شد بر تو وفور علم اهل بیت و عدالت و اجتهاد و ترجیح ایشان
بر ایشان اولی از غیر بود متابعت بس تو هم تابع ایشان شو و مقلد ایشان باش فاضل جلبی گفت جناب شیخ
گر تو شاهد باش بر من که من تابع ایشان شدم و مقلد ایشان گشتم لکن صحابه را تعظیم جناب شیخ فرمودند
که سب نما صحابه را الماجون عظم شان اهل بیت و قرب منزلت ایشان در نزد حضرت الله تعالی و رسول الله
صلی الله علیه و آله بر تو ثابت شد چه میکویی در باب کسی که با ایشان عداوت ورزیده ایشان را عداوت کرده باشد جلبی
گفت من از وی بیزارم جناب شیخ فرمودند که هیچ کافی نیست فاضل جلبی مرتبه دیگر گفت اهل بیت خدای و کریم
و رسول و ملائکه او را اکرمن محب و تابع اهل بیتم و از اعدای ایشان بری و بیزارم و از جناب شیخ کتاب فقه ای
از کتب شیعه طلبید و جناب شیخ مختصر نافع را باو داده او را وداع کرده بخانه خود رفت و نقل از جناب بود
دیگر که با وی خورده جناب خود در رسایل نقل فرموده او وا در دعا غفلتی یافته در تشیع بهرهٔ انکه
صحابه را اعظم الشان میدانست و در دل او این معنی رسوخ یافته بود و این را هجوم میدانست ایشان را کریم
سب میکند جناب شیخ چون او وا در دعا غفلت یافت دیگر با او در یکجا مجلس ساخته بلو گفت که اکر
بلحاظ نود مالیدن علما میکویی که از انصاف نکذری و این را از را انا نسازی در سب صحابه را اکر با رسول الله
صلی الله علیه و آله و اهل بیت جفا نموده ازبرای تو میبینی میسازم فاضل جلبی بالحضرت شیخ
که از انصاف نکذری دو تا ازین باشد این سر را بکی اظهار ننماید و برین قسمهای غلظه یاد کردن جناب شیخ

جمیع

ایشان
ابت
نمنود

چه میکویی در باب صحابه که عثمان را کشتند جلبی گفت ایشان امر از ایشان باجتهاد سرزده و در این اکثاهی ایشان
و علمای ما باین قول تصریح نموده اند جناب شیخ فرمودند که در باب عایشه و طلحه و زبیر چه میکویی که
با امیر المؤمنین علیه السلام حرب کردند و در این حرب از طرفین قریب بشانزده هزار کس کشته شد و در جنگ
میکویی در باب معاویه و اصحابش که در صفین با آنحضرت محاربه نمودند و از طرفین قریب بشصت هزار کس که
اکثر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بودند مثل عمار یاسر کشته شد جلبی گفت این هم باجتهاد بوده جناب شیخ
فرمود که آیا جواز اجتهاد میتواند بود که مخصوص بیک فرقه مسلمانان باشد و بر فرقه دیگر جایز نباشد جلبی گفت
نی بلکه هر فرقه را از احادیث اجتهاد هست جناب شیخ فرمودند هرگاه جایز باشد اجتهاد در قتال
صحابه و قتل خلفای مؤمنین و در حرب برادر رسول الله و پسر عم و شوهر دختر آنحضرت که سید جمیع
عالم بود و اعلم و ازهد از جمیع خلق و اقرب برسول الله صلی الله علیه و آله و وارث علم او که اسلام او اول
کرده بود و حضرت الله تعالی و رسول او را دوست فرموده باشند بجهتی که انکار حکمی باشد و حضرت الله تعالی
جمیع مردم کرد اینکه باشد جناب خبر میفرماید انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین آمنوا یعنی
علی بن ابیطالب باتفاق مفسرین و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و دیگر فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و دیگر فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک و دیگر فرمود انت منی بمنزلة هارون
من موسی و مثل اینها که از ذکر همه کلام طولانی میکردد و مع هذا او و از اهل بیت مطهر باشد
چه جایز نباشد اجتهاد در جنگ کردن صحابه کرام میدانیم بعلم یقینی که با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
عداوت کردند و صحابه که وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله را در باب اهل بیت رعایت نموده محبت ایشان را
داشتند و مخلص ایشان بودند دوست میداریم و از محبت ایشان بحضرت الله تعالی تقرب میجوییم مثل سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و از اینان که بحول که الحال الذین کتم ایشان اعتقاد ما در باب صحابه و نسبت
جناب حضرت جلبی تعالی اکر خواهد قبول میکند و اکر نه دیدنمایید و آن مثل خونریزی اصحاب بنت

ودیگر آنکه معاویه سنت کرد سب جناب امیر المؤمنین و اهل بیتش را و این در زمان بنی امیه مستمر بود تا هشتاد سال و زیاد نود

تا معاویه از سنت کردن سب آنحضرت ناقص العقل نشد و باز مقبول است همچنین شیعه را از اجتهاد او

در جواز سب اعدای اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله هر چند خطا کرده باشند در مجتهد بودن [illegible]

و این که گفتی خداوند عالمیان صحابه را در قرآن مدح نموده فایده ندارد زیرا آن مدح مطلق [illegible]

بلکی نیست در میان نیکان و بدان بودند نه همه بد بودند و نه همه نیک [illegible]

داده و دیگر در میان صحابه منافقین بودند بنص قرآن پس هر گاه چنین باشد مدح حضرت [illegible]

که بعضی از صحابه فاسق و کافر باشند و اجتهاد در جواز سب ایشان بعضی است و نه بینی که حضرت الله تعالی

در بعضی مواضع صحابه را مذمت فرموده و این مذمت مانع از آن نیست که در میان ایشان افاضل ابرار

فاضل حلبی از روی تعجب گفت آیا جایز است که اجتهاد بی دلیل باشد جناب شیخ اعلی الله تعالی درجته فرمودند

که طایفه شیعه را بر جواز سب بعضی صحابه دلیل بسیار است و ادله جواز سب که ایشان دارند [illegible]

وضوح و ظهور است فاضل حلبی اول استبعاد نموده بعد از آن گفت یک دلیل از آن ادله از برای من بیان

فرمای جناب شیخ فرمودند که دلیل چند از برای تو ایراد نمایم که انکار آن ترا ممکن نباشد از آن جمله

آنکه در نزد من و شما ثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله جیش اسامه ترتیب داد از برای لشکر

ساخته که بطرف شام برود و صحابه را عموما و ابو بکر و عمر را خصوصا امر فرمود که جیش را [illegible] اسامه

لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و مع هذا باتفاق کل امت ابو بکر و عمر از آن جیش تخلف

نمودند پس ایشان ملعون باشند بنص رسول الله صلی الله علیه و آله بلکه بنص حضرت الله تعالی

چنانچه لا ینطق عن الهوی بر این شهادت دارد فاضل حلبی گفت راست میگویی ایشان تخلف

کردند لکن این تخلف ایشان از روی اجتهاد و شفقت بر پیغمبر و بر مسلمانان بود زیرا ایشان با هم گفتند

که ما چون پیغمبر را با این حال بگذاریم و برویم بی صلاح مسلمانان در [illegible] دین نکرده از جیش اسامه

تخلف نمایند و این تخلف چون از روی اجتهاد و شفقت بر پیغمبر و مسلمانان بود حرجی بر ایشان لازم نیاید جناب شیخ اعلی الله مقامه

فرمودند که این سخن مغالطه است زیرا اجتهاد در مسئله میباشد که در آن نص نباشد و در مقابل نص اجتهاد

جایز نیست باتفاق جمیع علمای هر فرقه و حال آنکه حضرت الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

پس اجتهاد ایشان در مقابله رد بر حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله است و این نیست مگر کفر

و زندقه و رد احکام مسلمانی و اینکه گویی که ایشان صلاح مسلمانان را بهتر از حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله

میدانستند این قسم اقوال ناشی نیست مگر از کوری دل و تلبیس شبهات فاضل حلبی گفت مرا مهلتی

تا در این مسئله فکری بکنم جناب شیخ فرمودند که ترا مهلت دادم و زیادت دادم و بعد از آن گفت که جناب شیخ

رضی الله تعالی عنه [illegible] و تفصیل و احادیث حوض را ایراد فرمود و گفت از آن جمله آنست که روایت نموده حمیدی

در جمع بین الصحیحین در حدیث [illegible] از جمله احادیث متفق علیه در مسند انس بن مالک که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم و رفعوا الی

رؤوسهم اختلجوا فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا

گوید یعنی البته بر من وارد خواهند شد در کنار حوض جمعی از اصحاب من در حین بودن ایشان از من بینم

و ایشان سر بر دارند و مرا ببینند و ایشان را از پیش من برانند و ببرند پس من بگویم که ای پروردگار

این جماعت اصحاب منند پس بمن گفته خواهد شد که تو نمیدانی که ایشان بعد از تو چه احداث نمودند یعنی

و هم در حدیث حمیدی [illegible] در جمع بین الصحیحین در مسند ابن عباس بطریق دیگر روایت نموده [illegible]

متفق [illegible] لکن در آخر این حدیث در مسند ابن عباس این عبارت است فیقال انهم لم یزالوا مرتدین

علی اعقابهم منذ فارقتهم [illegible] گوید یعنی گفته میشود بمن که از این روز که تو از ایشان جدا گشتی

[illegible] مرتد بودند و هم حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند سهل بن سعد [illegible]

از جمله احادیث متفق علیه [illegible] روایت نموده و در آخر این عبارت است فاقول سحقا سحقا لمن

جمع بین الصحیحین حمیدی

راقم اوراق گوید یعنی دور کنید از من کسی را که بعد از من تغییر یافته است و همین حدیث را نیز
در مسند ابوهریره در حدیث بیست و هفتم از متفق علیه روایت نموده و در این زیادتی هست و آن اینست
که انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری راقم اوراق گوید یعنی آنها کسانی اند که بعد از تو مرتد شدند
و مثل این حدیث از جماعت کثیره از صحابه در مسند ایشان بطرق متعدده
و در مسند اسماء بنت ابی بکر بطرق متعدده و در مسند ام سلمه بطرق متعدده و در مسند سهل بن سعد
متعدده روایت نموده لیکن این احادیث همه متفق علیه است که از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله
و هر این احادیث است آن چیزیست که شیعه در باب صحابه دعوی می نمایند که ایشان میل بحکومت دنیا
و این جهت اظهار عداوت با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نمودند و در غصب حقوق ایشان سعی
مینمودند و ما شنیده ایم که ملوک فرزندان خود را بکشند از برای ریاست دنیا و فرزندان پدران را
بقتل آوردند و در قرآن مجید نیز اکثر ایشان نسبت داده شده که گریختن از جهاد است چنانچه
میفرماید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا فرموده ثم ولیتم مدبرین و حال آنکه اکثر از ده هزار
با پیغمبر صلی الله علیه و آله غازی بودند مگر امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و ابو سفیان و دیگر و باقی همه
گریختند و ایشان ... و از آتش دوزخ اندیشه نمودند و از خدا و از رسول او
و دیگر در جای دیگر از جهت سرزنش ایشان میفرماید و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک
قائما که صلوة را در عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله ترک نموده اند از جهت تفرج قافله
در هنگامی که بوده اند میل ایشان بدنیا بعد از فوت پیغمبر به استیلا دارد و پیروی هوای نفسانی
از جهت ریاست ... توان داشت چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله دلالت کرد
خبر از حال ایشان داده و انحراف ایشان را بیان فرموده و حال آنکه ابوبکر خود هم باین اعتراف نموده
چنانچه گفته ان لی شیطانا یعترینی و عزل پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از رسانیدن آیات سوره براءت

در صحاح ستة مذکور است ... گفته که پیغمبر ... مسلم ... این احادیث

وازواعی

وازوایی بنودن از رسانیدن چنانچه هم برین قول تا هدایت و گرفتن او و عمر از خیبر
و منع او حضرت فاطمه علیها السلام را از میراث بعلت آنکه او گفت که آن بنام پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده
مشهور نحن معاشر الانبیاء لا نورث بود چنانچه حضرت فاطمه رد قول او نموده فرمود که تو از پدر خود میراث میبری
میراث بری از پدر خود ... در کتاب حضرت الله تعالی ... آیه دلالت دارد و باز از قول ابوبکر لازم می آید که پیغمبر
صلی الله علیه و آله در تبلیغ تقصیر کرده باشد زیرا آن روایت را برسانید الا با ابوبکر و با اهل بیت نگفته
و حال آنکه اهل بیت اولی اند بانذار چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وانذر عشیرتک الاقربین و دیگر آنکه
نموده او آنحضرت را از فدک که پیغمبر صلی الله علیه و آله باو داده بود و امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین
و ام ایمن بران شهادت دادند و او شهادت ایشان را رد نمود و حال آنکه ایشان مطهر بودند
از دروغ و عنادی که با اهل بیت داشت دیگر اینکه او در احکام بود حتی آنحضرت وفات کرد
و منع ... وصیت فرمود که او را شب دفن کنند تا ایشان بر او نماز نکنند و حال آنکه
در باب او فرموده فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و حضرت الله تعالی
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و دیگر
آنکه بعد از این عمر است منع عمر را که پیغمبر صلی الله علیه و آله کتابی بنویسد که بعد از وی گمراه نشوند
و دشنام به پیغمبر گفتن و استخفاف آنحضرت نمودن بگفتن او که نبی ما هذیان میگوید
فرمود که این قول و البته ... رسول الله صلی الله علیه و آله بلکه بر حضرت الله تعالی و این
عمل است و دیگر آنکه متعه را در زمان خود منع نمود تا آنکه زنا فاش و این علی اگاه گرداند
کل الفقه من عمر حتی المخدرات و دیگر گفته دو متعه در زمان رسول الله حلال بود و من آن
منع میکنم و اگر کسی بکند عقاب میکنم و این ... منافی ایمانست و دیگر بدعت در ماه رمضان
که آن جماعت بگذارند و خود هم اعتراف نمود که آن بدعت است با آنکه هر بدعتی ضلالت است

بعد از ایراد بعض قلیلی از قبایح عمر بعض قلیلی از قبایح عثمان را جناب شیخ از برای او نقل فرمود مثل حکومت دادن بفساق و الاولاد
بواسطه قرابتی که با او داشتند با آنکه صحابه همه او را از این عمل منع نمودند و منع نپذیرفت و باز داشتن اکثر
عمال افعال شنیعه مثل قتل و شرب خمر و غیرها سر زدن از او و دادن و مثل زدن عبد الله بن مسعود تا بحدی
که بعضی اضلاع او شکسته و مثل زدن او عمار یاسر را تا آنکه باد فتق او را حاصل شد و مثل اخراج نمودن
او ابوذر را از مدینه طیبه با آنکه ایشان همه عظیم الشأن بودند و در اسلام تقدم داشتند و
گناهی نداشتند غیر اینکه او را از ارتکاب افعال شنیعه منع مینمودند و مثل پناه دادن او
رسول الله صلی الله علیه و آله را که حکم بن عاص بود با بدترین وجه و در بیان هنگام مردم
هجوم نموده او را کشتند و از صحابه آنانکه در قتل او ساعی بودند راضی بودند بقتل او
و هیچ یک از صحابه بر او ترحم ننموده نگذاشتند تا آنکه سه روز او را کشته در خانه [illegible]
گذاشتند و عمار یاسر و زید بن ارقم و حذیفة بن الیمان و جماعت دیگر غیر اینها بر کفر او
دادند و دلیل ایشان آیه کریمه بود که جناب پیغمبر [illegible] و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون و فاسقون و علانیه میگفتند که او را کشتیم الحمد لله در حالتی که او کافر بود جناب شیخ
رضی الله تعالی عنه چون بعض قلیلی از قبایح آن اجلاف را از فاضل حلبی تحدید فرمود
شروع بعلل نمود که او را اثبات و بیش از این گفته بود که چون جابر باشد نسبت ایشان و حال آنکه
اسلام از شمشیر ایشان قوت گرفت خصوص عمر که اکثر بلاد مثل شام و مصر و عراق و خراسان
و عراق عجم در زمان او مفتوح شد جناب شیخ فرمود که عمر فتح بلاد را بشمشیر صحابه و اهل
اهل بیت کرد چنانچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است با آنکه این هم دلالت بر [illegible]
که اثبات فضیلت عمر باشد نمیکند زیرا که سعی او در فتح بلاد از برای زیادتی ملک میکرد چنانکه
پادشاهان میکنند و بسبب فتوحات بسیار میشوند بواسطه فتح بلاد از برای هر چند که

علی وصی

علی وصیت پیغمبر را [illegible] عمر هم آغاز کرد بواسطه زیادتی ملک و شهرت و آوازه خود کرد الکو در آخرت
از برای او نیت و فکر پشیمانی نبود دلیلی نیست که دلالت کند بر خلوص و صلاح بالمثل که از قوت
و شوکت اسلام میکرده باشد و همچنین جناب شیخ از یک عالم شواهد از برای او ایراد نمود و فاضل
جناب مذکور [illegible] نقل نموده اند و کسی را مجال انکار نیست بر او تعداد مینمودند و بعضی را
بازده که [illegible] این ابطال جواب گفتند و جواب میگفت و جناب شیخ جوابهای او را رد
مینمود تا آنکه جناب شیخ او را بطریق نصیحت گفت که اگر کسی خواهد که تابع حق بوده و حق بر او ظاهر گردد
باید که انصاف پیش کند و ترک مکابره و متابعت هوای خود نماید و تقلید پیشینیان را از خود دور کند
تا حق او جلوه گر گردد و ظهور نماید و این کسی را میسر است که حضرت الله تعالی خواهد که او را هدایت کند
نه بینی که معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مثل قرآن و شق قمر و غیر ذلک بعینه بود که کسی را
در نبوت و صدق گفتار او شبهه نماند لکن چون کفار قریش تعصب ورزیدند و تقلید آبا و اجداد
نمودند که مکابره و عناد با حق کردند [illegible] ایشان نرسید و هر چه آن حضرت سعی میکرد
و میکرد هم را [illegible] واهیه میکردند [illegible] که ایمان نیاوردند
بهمه وجه کتب تواریخ از روی انصاف نظر کنند بیقین میدانند که آن سه کس و معاویه
اهل بیت را استحقاق نمودند و اظهار عداوت با ایشان کردند بعد از آنکه حضرت الله تعالی
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را امر نمودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ایشان و صلت نمودن نهایت تاکید فرمود بر استحقاق بعد از آنکه تعظیم ایشان در دین
دین باشد بتلک که از است بواسطه آنکه آن هم مثل [illegible] است که در آن روایت بر حضرت الله تعالی
و رسول و این مراتب انکار نماید که جای هیچ سوال نیست چون سخن جناب شیخ با نجام رسید فاضل
از روی انصاف اعتراف بگفتهای او نموده حضرت شیخ را استدعا نمود و در آن مجلس

تسلی کردی و از هم جدا شدند و چون چند روز گذشت جناب شیخ ... الله ... بعضی از

و در میان کتب صحیح بخاری به جناب شیخ آنرا ابراز داشته احادیثی که دال است بر اینکه خلفا بعد از نبی

دوازده خواهند بود مثل آنکه جابر بن سمره گفته که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده

مثل آنکه فرمود بعد از من دوازده امیر خواهند بود و کلمه گفت که من آنرا نشنیدم و از پدرم پرسیدم

گفت که فرمود همه ایشان از قریش خواهند بود و دیگر آنکه ابن عیینه روایت کند که گفت رسول الله

صلی الله علیه و آله پیوسته کار مردم با نظام خواهد بود تا آنکه دوازده مرد بر ایشان والی

کلمه خفیه فرمود که من آنرا نشنیدم روایت نموده که او گفت شنیدم از رسول الله صلی الله

که فرمود همه ایشان از قریش خواهند بود و دیگر از ابن عمر روایت نموده که او گفت شنیدم از

صلی الله علیه که فرمود همیشه این امر در قریش خواهد بود اگرچه از خلق دو کس باقی نماند

گویا که چون این احادیث را از صحیح بخاری عنوان نمودم گفتم که حدیث ابن عمر را مسلم نیز در صحیح

خود بلفظ روایت نموده و حدیث اول را نیز بطرق متعدده روایت نموده و چون من این را گفتم

بو خواسته صحیح مسلم را نیز حاضر ساخت و من این احادیث را در صحیح مسلم نیز با او نمودم

با او گفتم که مدلول این احادیث بعینه آنست که شیعه دعوی می‌نمایند و شاهد است بر صحت اعتقاد

ایشان زیرا غیر ایشان هیچ فرقه از فرق اسلامیه معتقد به دوازده امیر و خلیفه نیستند بعد از

نبی ایشان باشد و مؤید این آنکه هر ایشان متمسک اند به دوازده خلیفه که از هم جدا نشوند تا الکه بر

وارد شوند یکی کتاب الله و یکی اهل بیت نبی که دوازده خلیفه اند که حضرت الله تعالی دوستی ایشان را

مزد رسالت کرده اینچه جناب فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و

شیعه ایشان را از غیر ایشان ... ایشان را ... میل

تقدیم ... و جناب شیخ فرمایند که بعد از این مراتب ...

حضرت باری

حضرت باری تعالی و مسئله قضا و قدر و دیگر ... از مسائل فرعیه مثل مسئله مسح و متعه بر او ایراد نمودم

مذهب اهل خلاف را در این مسائل بر او ظاهر گردانیدم همه اینها را اذعان و تسلیم نمود

ایمان در دل او قرار یافته بود اعدای اهل بیت رسالت صلی الله علیهم را مثل ابوبکر و عمر و عثمان را

لعن کرد از خواص شیعه گردید الحمد لله ظاهرا و باطنا و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطاهرین

فصل ششم در ذکر مناظره که قاضی زاده کمره‌ای با قاضی زاده ... در حضور پادشاه والاجاه المؤید من عند الله شاه جنت مکان شاه عباس ماضی نور الله تعالی مضجعه نموده

راقم اوراق گوید که قاضی زاده کمره‌ای بعد از آنکه با قاضی زاده

سنی در مجلس بهشت آیین مناظره نموده مأمور شد که صورت مناظره را در رساله تحریر در آورد ولکن چون

قایلش که او را منظور بوده آنرا مخلوط ساخته با چند مجلس گفته شد اما سخن ... آنها

و این اعتبار کلام او بسط عظیم بهم رسانیده و ایراد همه آنها در اینجا مناسب نیست و چون التزام

که ... بطریق مناظره از علما سرزده در این کتاب مذکور سازیم بنابر این اصل مسائلی که در میان ایشان

گفت و گو شده اما ملخص از دلایل در اینجا ایراد می‌نماییم تا از فایده که در این کتاب مقرر است

بدانکه آنچه مسموع شده اینست که در وقتی از اوقات از جانب پادشاهان اطراف ایلچیان

جهان پناه شاه گیتی ستان جنت مکان شاه عباس ماضی انار الله برهانه آمده بوده اند از جمله

بوده که یکی از فضلای ایشان که مشهور به قاضی زاده بوده ... مناظره

با علمای شیعه و الزام و افحام ایشان به درگاه جهان پناه آمده و بعد از وصول او چون خبر آمدن

به سمع همایون شاه جنت مکان رسید با علمای ... که چه باید کرد ایشان

که این قاضی زاده که ... در این عرض نیست که با علما ... مناظره

نهایت قاضی زاده کمره‌ای که از جمله شاگردان جناب شیخ بهاء الدین است مناسب ...

نماید
آیین سلام

اگرچه او هم زیاده است بنابر این مقرر میشود که قاضی زاده کوهرودی با آن قاضی زاده در مجلس [illegible] مقرر
دیوان ایلچی قندهار را قاضی زاده بتقبیل آستان عالم پناه شاه [illegible] از جانب نواب کیتی ستان جنت مکان روزی
خدا که همه ایلچیان را طلبیدند قاضی زاده مذکور را هم طلبیدند و چون آن روز در آمد همه ایلچیان بمجلس
حاضر شدند و آن قاضی زاده شیعه حاضر شد و این قاضی زاده قدری حرفهای ناشایسته در مذمت مذهب
و علمای شیعه در حضور نواب کیتی ستان بر هم میبافد از جمله این که علمای شیعه همگی بخلاف آیه [illegible] حکم
آیات بینات قرآنیه است بمردم عوام و جهلهٔ نواب اشرف القا مینمایند خصوص آیه وضو که صریحست بر شستن
پایها و ایشان بخیانت در دین نموده مسح پایها را بعوام تلقین مینمایند و چون این سخن از آن
بی بنیاد سر زد نواب کیتی ستان نهایت برآشفتگی کشید لکن بواسطه حلم جبلی حضرتش بوده اورا ملزم
و کانه لم یتکلم انگاشته با او هیچ نگفت و چون قاضی زاده شیعه حاضر شد با او بطریق عتاب خطاب
فرمود که علمای شیعه از جهت خلاف مفاد صریح قرآن مجید را با ما و سایر مردم افاده میکنند قاضی زاده عرض
نمود که حاشا و کلا بلکه آنچه علمای شیعه افاده میفرمایند عین مفاد صریح آیات قرآنیه است نواب کیتی ستان
جنت مکان فرمود بیان مفاد صریح آیه وضو که مسئله [illegible] تعلیم مینمایید قاضی زاده شیعه بار دیگر
عرض نمود که آنچه مفاد صریح آیه وضو است مسح و غسل است الآن بیان میشود قاضی زاده سنی چون
این کلام قاضی زاده را شنید [illegible] از جانب شاه کیتی ستان بحکم [illegible] قاضی زاده [illegible]
شد گفت که جمیع قراء الا قلیلی ارجلکم را بنصب خوانده اند و باعتبار وجوه [illegible] عطف [illegible] است از معطوف
علیها که آن هم منصوب باشد و در آیه کلمه که منصوب و صلاحیت معطوف علیه بودن دارد کلمه وجوهکم و ایدیکم
بین جمله [illegible] تا مکلف از جهت تکلیف بیرون آمده [illegible]
و الا لازم آید که مکلف مخالفت حکم حضرت الله تعالی و مفاد صریح آیه کریمه کرده باشد قاضی زاده شیعه فرمود که
غلط کفتی نه [illegible] فعل و فاعل [illegible] اما علت

ومفعولش

[illegible]

ومفعولش وجوهکم و ایدیکم عطف بر آن و هر دو منصوب را باید [illegible] فامسحوا که فعل و فاعلست و مفعولش
لکن چون حرف جر [illegible] از لحوق نصب بر محل منصوب تا مفعول فامسحوا باشد و ارجلکم را اگر
عطف خواهد بود بمحل برؤسکم و اگر چه میخواهیم عطف بر لفظ آن و بنابر هر دو تقدیر ارجلکم چون معطوف
باید که حکم معطوف علیه [illegible] را هم مسح کنند تا از عهدهٔ تکلیف بدر آمده باشند و الا مخالفت حکم
و مفاد صریح آیه قرآنی کرده خواهند بود قاضی زاده سنی گفت [illegible] که چون ارجلکم مجرور واقع شود
باشد بلکه بواسطه جر جوار [illegible] و هر که منصوب باشد عطف بر ایدیکم باشد و این [illegible]
از مکاب عطف بر محل قاضی زاده شیعه در جواب او گفت عطف بر محل [illegible] و متفرع بر [illegible]
از امور مسلمهٔ علمای نحو است و این قسم [illegible] تاویل [illegible] جوار تاویل است و [illegible]
بر این حجت [illegible] گفتیم [illegible] ظاهر است و رجحان ظاهر
معمول اصولیین است [illegible] عطف بر محل اولی [illegible] دارد
[illegible] جایز نیست مگر در صورتی که ضرورتی [illegible]
هرگاه ارجلکم در صورت نصب عطف بر ایدیکم باشد [illegible] جواز
از امور [illegible] اهل عربیت تصریح نموده اند که جر جوار [illegible]
[illegible] احکام
آلهی [illegible] مختلف
و [illegible] حکم آلهی [illegible]
و لغت [illegible]
[illegible]
و این [illegible] قاضی زاده شیعه گفت [illegible]

بوضع بی تصوری وارد نکاب بتکلفی بی بیان وجود مرجع قریب احکام را ببعید عطف نمودن و بجر جوار قایل شدن
عوض مواضعه شدن و از قرابتی مرتبه بلی رفتن است چون سخن بانجا رسید قاضی زاده سنی چون
ازین ناسخ بناسخ دیگر جسته گفت سیدالطایفه باید که در وضو بر وضوی پا نیست چنانچه در صحیح بخاری از انس
مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت بیان کیفیت وضو آب طلبید و وضو ساخت و پا را
و فرمود که این وضوئیست که حضرت الله تعالی نماز را قبول نمیکند مگر باین وضو راقم اوراق گوید که قاضی زاده
چون بشنو ازین گفت و گویم محل این بود که ظاهر آیه دلالت دارد بر غسل و قول بجمع خلاف ظاهر ایات
اغوا کرده اند و بر خلاف غا و آیه دلالت نموده اند و ازین که خلاف این دعوی برادر و بر همگنان
وضوء بیانی را هم بطلان داد تا سیعمو عالم شیعه از صحیح بخاری که ایشان آنرا اکمل العلوم میدانند
جواب داد این بود که از ناسخی بناسخی جستن دلیل انقطاع و عجز است اکنون قاضی زاده شیعه ازین
گفت که این قول تو عجب و جب بالمسیکی که این حدیث به طریق امامیه وارد نشده و بر ایشان حجت
آنکه ناقل این بود که از اعاظم علمای شافعیه است در تفسیر خود در باب جزم بودن حنفی و شافعی
اختلافست و ابو حنیفه بروایت انس که در صحیح بخاری ثبت شده که او از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
علم جزئیت بسیار روایت نموده گفت که چون بنی امیه در انتفای آثار علی بن ابی طالب ساعی بودند
جز جود و سیو انس نشاید که انس بواسطه خاطر ایشان این روایت را بجعل افترا باشد و اختلاف
واقعست که باز در صحیح بخاری حدیث سوره از روایت نمود دلیل این قول شیعه بر قول
روایت انس حجت نباشد تسلیم اگر این حدیث حجت و احادیث و فخرالدین رازی و غزالی خبر واحد
عمل اند و فحول علمای امامیه را نیز اعتقاد اینست و جهاد دوم آنکه بر تقدیر حجیت خبر واحد ناسخ آیه قرآنی
زیرا ناسخ آیه قرآنی باید که در تواتر هم زد آیه باشد چون قاضی زاده شیعه این قول را باین وجوه
باز ازین ناسخ بناسخ دیگر جسته بنابر قول اذا لم تستحی فافعل ما شئت گفت که مدار سنت بلد و ضوابط

وادعای ایشان

و ایشان بحث و تخصیص و نسخ آیه قرآنی نیز باجماع ایشان تواند شد قاضی زاده شیعه این مرتبه
و عجز او جسم بوشیده گفت که این قول تو مرتبه ظاهر البطلانست که بطلانش بر اطفال ظاهرست
ماوراء النهری گفت چون قاضی زاده گفت بواسطه آنکه ازین اجماع یا اجماع سبار که اتفاق جمیع اهل
و عقل از است محمد صلی الله علیه و آله است خواسته یا اجماع اهل سنت را که از قبیل اطلاق لفظ کل بر جزء
باشد اول ظاهر البطلانست زیرا شیعه امامیه و غیر ایشان از صحابه و تابعین تابعین جمع کثیری
با مذهب غسل اند و اما ثانی بوجوه متعدده باطلست و آن وجوه را قاضی زاده در تصنیف بسطی داده
در همین کتاب ثابت است بواسطه آنکه بطلان این شق از بطلان شق اول ظهور کمتر نیست زیرا
بود که اتفاق جمعی که بطلان مذهب ایشان بر خصم بطریق استدلال ایراد نماید حاصل کلام آنکه قاضی
چون وجوه بطلان شق ثانی را مفصلا ایراد نموده بعد از آن گفت که چون حکایت غسل و مسح بانجا
و بر اهل مجلس ظاهر گشت که درین مسأله حق با شیعه امامیه است همه ایشان خصوص ایلچیان
مشهور بعراق انکه از ایلچی روم و مستقل بود و از ملازمت علی جهت نبود بلکه کالتبع داشت فضل
و از اعتقاد غسل درگذشتند و بعد ازین حکایت خلافت بمجلس قاضی زاده ماوراء النهری
ابو بکر باجماع مستقل شده بود راقم اوراق گوید که چون قاضی زاده در نهایت بسطی که از شرح و بیان
و اکثر مقدمات که در مجلس مناظره مذکور نشده ایراد نموده اولا او ملخص نمود که مختصری از مجموع
ایراد نموده در همین کتاب نقل نمود و اطلاع بر باقی گفتهای او اگر کسی را خواهد نماید از تصنیف او
حاصل کلام آنکه چون قاضی زاده ماوراء النهری ابا خلافت ابو بکر باجماع مستقل کرد قاضی زاده
اجماع حاصل اینست که اجماع حجت است آنچه خصم را ساکت کرد آن ظاهر و هویداست که بر خلافت
رو نداده و ملالتی نیز که حقیقت خلافت ابو بکر اند هم باین قائلند و اعتراف دارند که
کرده اجله و قوف از سیر و تواریخ دارند و دانسته اند که حکایت اجماع صورت ندارد و دعوی

از اجماع برداشته خلافت ابوبکر را ببیعت عمر و چند کس دیگر اثبات مینمایند و قاضی زاده از بلخی
مذهب فخر رازی و عضدی تعبیرها را بطریق استشهاد ایراد نموده و از مواقف عضدی نیز فقره که بعد
در تشنیع ایراد نموده و بعد از آن بطریق استبعاد گفته که طرفه اینکه او را بعد از بیعت عمر خلیفه رسول الله
میخوانند و اطاعت او بر جمیع امت واجب میدانند و گفته که هر گاه از این حکایت واهیه اعتقاد بخلافت ابوبکر
و خلافت او را حق داند البته او ناقص العقل است و از اهل الحق فاسد عقل باید که بر دو با اعتراف بعد از وفات نبی
صلی الله علیه و آله بابی نموده و مستحق جهنم و عذاب ابد شده باید و دیگر قاضی زاده بعد از این گفته و کوه بکر
دعوی اجماع بر خلافت ابوبکر بر قاضی زاده ماوراء النهر ایراد نموده گفته که او ساکت شد و چیزی در جواب نگفت
احوال آنکه بالجمله در روم بود گفته چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را از برای اشاره بخلافت نموده
نورانیم میان اصحاب چون او را این امر مخصوص ساخته معلوم میشود که او در نزد پیغمبر امتیازی داشته
داشته بامر خلافت نیز از همه حیثیتها سزاوار باشد قاضی زاده گفته که جواب این بدو وجه است وجه اول
آنکه میگوییم تقدیم ابوبکر در پیش نمازی یا بامر الهی بوده یا نه اگر بامر الهی بوده عزل او نیز بامر الهی بوده باشد
این نتواند بود که نصب او بامر الهی باشد و عزل او نه بامر الهی باشد زیرا که لازم می آید که آنحضرت مخالفت امر الهی
کرده باشد و این مخالف عقل و نص است پس ثابت شد که اگر نصب او بامر حضرت الله تعالی باشد عزل او هم بامر حق تعالی باشد
بنا بر آن ناسخ امر اول باشد و چون چنین باشد تقدیم او در نماز استدلال بر آن نتوان و اگر نصب او بامر پیغمبر
صلی الله علیه و آله و عزل او بامر حضرت الهی این حال انسب است بتفویض خواندن سوره براءت باو خواهد بود
که در این صورت هم تقدیم او صلاحیت استدلال بر خلافت ندارد و اگر نصب و عزل او هر دو برای پیغمبر
صلی الله علیه و آله بوده بلی این هم مثل آن و اولی خواهد بود که ثانی ناسخ اول باشد وجه دوم از جواب
قیاس در مذهب امامیه معمول نیست و اعتبار ندارد و در این برایشان بانحو استدلال نتوان کرد مع
اینها اصلست در قیاس که پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را بنماز امر کرد باید ثابت باشد در نزد امامیه و جامع

پیش نمازی مردم در مرض موت
سفر پیغمبر نمود این دلیلست بر این
که پیغمبر صلی الله علیه و آله

میان

میان اصل و مقیس ظاهر باشد و اصل که امر پیغمبر است صلی الله علیه و آله بنماز در نزد شیعه ثابت نیست
اهل سنت مذکور است در این باب بعضی مطلوب ایشان نیست بلکه نقیض مطلوب ایشان را افاده میکند مثلا آنچه در جمیع
بین الصحیحین حمیدی مذکور است اینست که بعد از آنکه ابوبکر بامامت نماز مشغول گردید حضرت او در مرض
بنوعی که نعلت بر زمین آمد با وجود دیگر تکیه بر فضل بن عباس و علی بن ابی طالب نموده پای مبارک
کشیده بیرون رفت و ابوبکر را از پیش نمازی معزول ساخت و چون ضعف غالب بود نشسته نماز را امام بود و ابی
معنی صریحست برین که مرتبه اول تقدیم ابوبکر باشاره پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از این جهت خود
یافت با وجود استیلای ضعف و ناتوانی بنحوی که پای مبارک بر زمین کشان بمسجد آمد و او را عزل نمود
علمای اهل بیت میفرمایند که امر نماز ابوبکر را پیغمبر صلی الله علیه و آله نکرده بوده بلکه عایشه بی رخصت
اسناد بخود بلال گفته که بگو ابوبکر با مردم نماز کند اقم او را و اف کوید قاضی زاده بعد از آن که این سخن
طول بسیار داده گفته که بر تقدیر تسلیم این مراتب میگوییم جامع میان مقیس و مقیس علیه منتفیست زیرا که
در پیش نمازی عدالت شرط نیست بلکه خلف هر بر و فاجری نماز جایز است و در امامت اصل عدالت شرطست و این
میان مقیس و مقیس علیه و بعد از این هم کلام را بسط عظیمی داده که معلومست که آن حرفها در مجلس مذکور
بوده و او در تصنیف از جهت تقویت کرده و بعد از آن گفته که چون دو روز از آن گفتگو گذشت
اتفاق صحبت اتفاق افتاد چون او از آن گفتگو دلایل که در مجلس او بر بطلان خلافت ابوبکر مذکور
بود بسیار متاثر شده دست از همه ادله خود برداشته بآیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الخ متمسک گردید و گفت چون حضرت الله تعالی در این آیه تصریح برضای خود
از جماعتی که در تحت شجره بیعت کردند بآن حضرت الله تعالی نموده چون حضرت الله تعالی خود چون حضرت
اظهار رضا از ایشان میشود و از اینجا ظاهر میشود که آنچه طایفه امامیه میگویند که صحابه مخالفت نص واقع در باب
امیرالمؤمنین نموده اند و از این جهت مستوجب سخط ربانی و غضب الهی شده اند بمجرد دعوی بلا دلیل است

گویند که قاضی زاده جواب این قول را هم در تصنیف نهایت طول داده لکن ما آنچه از آن اجمال معقول است در این مقام ایراد نمودیم

یکی آنکه گفته در جواب که اظهار رضای حضرت الله تعالی در آیه وقت خاص و آن فعل خاص که بیعت باشد دلالت ندارد بر آنکه

رضای حضرت الله تعالی عموم داشته باشد بجمیع از منه حتی زمان وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

و دیگر آنکه تعلیق رضا بمؤمن در این آیه شاید که از جهت اخراج غیر مؤمن باشد بابین اعتبار که در آنجا منافق بوده

و غیر مؤمن بوده و غرض حضرت الهی در این تعلیق این باشد که بغیر از اهل الله و آل او از این آیه اراده کرده

که حضرت الله تعالی نه اینست که از همه حاضرین تحت شجره راضی باشد بلکه رضای حضرت او مخصوص به آنهاست که

بصفت ایمان باشند اگر چنین باشد لازم می آید که قید مؤمنین در اینجا بی فایده باشد زیرا که

ممکن بود مثل الذین بایعوا و امثال آن ادا شود بلی این احتمال است قول حضرت الله تعالی که فرموده فعلم ما فی قلوبهم

در این مقام فایده دیگر از این فقره ظاهر نمی شود الا اشاره بمنافقین پس از این آیه فهمیده میشود که رضای

حضرت الله تعالی در این مقام موقوف بتحقق ایمان و بیعت است و اینکه مجموع حاضرین تحت شجره مستحق این وصف

باشند ممنوع است از جهت حضرت الله و تقدس را اهل بیعت را ببعض اوصاف توصیف نموده فهمیده میشود که رضای

حضرت او بعضی از این طایفه متحقق است که جامع جمیع اوصاف مذکوره باشند و دیگر فرموده که فانزل السکینة علیهم

و اثابهم فتحا قریبا و کل نقله آثار متفقند که فتح قریب فتح خیبر است که ابوبکر و عمر هزیمت نموده نا امید بازگشتند

و در روز سیم حضرت شاه ولایت پناه بفتح آن اختصاص یافت و ابواب فتوحات الهیه بر روی اهل اسلام

و ابطال شرک گشوده شد پس معلوم میشود که رضای حضرت الهی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تابعین او در این بشارت

خیبر است زیرا که بیعت شجره و فتح خیبر و تحصیل مغانم کثیره مجموعا مخصوص آن حضرت است پس معلوم شد

که رضای حضرت الهی با جمیع حاضرین عموم ندارد و بر تقدیر عموم بودن هم لازم ندارد که شامل جمیع از منه

و اوقات و منتهی بایام حکومت آنها شده کسی شده باشد و دیگر آنکه چون علم حضرت الهی بر نقض عهد بعض

اصحاب تعلق گرفته بود لهذا در آیه دیگر فرموده که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه پس معلوم میشود که

حضرت حق سبحانه و تعالی در این آیه ملعون و توبیخ طایفه نموده که عهود و مواثیق پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکسته

و قبایح عظیمه از ایشان صادر گشته اقوا اوراق گویا که چون قاضی زاده این مبحث را در تصنیف خود بطول ایراد نموده

و ایراد همه آنجا او نوشته موجب تطویل است و آنچه در اینجا ما ایراد نمودیم در فهم مطلب مقصود کفایت میکند انشاء الله

فصل شصت و یکم در ذکر مناظره یکی از سادات از معاصرین در مدینه مشرفه با یکی از علما

که در مراتب علمی از اکثر اهل زمان ممتاز است چنانچه مذکور ساخته در

و آن چنین است که در وقتی از اوقات قضای الهی بسیادت و نجابت پناه مذکور منسوب بود و در آن اوقات ابن فاضل

غالب که در حل بیشتر مسائل مشکله بالا و مناظره نموده از قضای ربانی بالا در آمده در آنجا بجهت توقف نموده بوده و در ایام احوال

و مذهب سیادت پناه مومی الیه اطلاع عام بهم رسانیده بوده و از آنجا بمکه معظمه رفته بواسطه فضل و دانشی که داشت

در آنجا اعتبار عام او را حاصل شده بوده تا آنکه از جانب قیصر روم تدریس مدینه مشرفه علی ساکنها الصلوة و السلام

باو داده شده بوده و منبر مذهب و اعتبار او در وقتی بالا دمیر رسید که سیادت پناه را اراده طواف بیت الله الحرام

و زیارت سید و سرور انام علیه صلوات الله الملک العلام در خاطر بوده و چون این خبر بسمع شریف سیادت پناه مومی الیه رسید

بوده نهایت خوف بهم رسانیده در رفتن متفکر میشوند و بعد از تفکر بسیار چون شوق دریافت طواف بیت الحرام

و زیارت حضرت سید انام و ائمه کرام علیهم صلوات الله الملک العلام زور آور میشود رضا بقضا داده با خود میگوید

که عاقبت موتی اینکس را لا بد و ناچار است چه بهتر از آنکه در چنین مکانی بواسطه مذهب حق و محبت

ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روح اینکس را از لباس تن عاری سازند و اینکس بفوز شهادت فایض گردد بنابرین جناب سیادت پناه مشغول تهیه اسباب سفر

متوجه مکه معظمه شرفها الله تعالی میشوند و بعد از طواف بیت الحرام در مکه معظمه با سادات عظام

بنی حسین که در مدینه طیبه ساکن و در این سال بواسطه حج بمکه آمده بودند مخصوص شده از احوال فاضل

مذکور تفحص کرده با سادات عظام بعد از اطلاع از ماجرا با جناب سیادت پناه فاضل مذکور

گفته بودند که چون چنین است بهتر آنست که از نجف [illegible] نموده بجای خود متوجه شویم که ما ازان خیال
مشغول بزیارت مرقد منوره ایشان بودیم لکن بر غلبهٔ شوق زیارت حضرت سید اولاد آدم و ائمه صلوات الله علیهم
خود را نتوانستند باز داشت باز از آنجا رسانیده اراده متوجه یثرب شده بودند و بعد از دریافت
زیارت حضرت سید المرسلین علیه صلوات الله رب العالمین خانهٔ از جهت سکنی در این بلدهٔ طیبه
استیجار نموده قرار گرفته بودند و چون فاضل مذکور بمقدم جناب سید مطلع گردید حضرت مقلب القلوب
جلت عظمته دل او را از عداوت بمودت منقلب ساخته بکمال اشتیاق بدیدن جناب سیادت پناه شتافته
او را نهایت دلجوئی نموده التماس بسیار کرد که شاید جناب سیادت پناه در منزل خود فرود آورد ایشان قبول
نفرمودند و چند روز که جناب سید در مدینه طیبه بودند فاضل مذکور هر روز صبح و شام بدیدن ایشان
میرفته مناظرات میانه ایشان واقع میشد خصوص در مسئله امامت لکن سیادت پناه دو مجلس مناظره
خود را با او در مسئله امامت در تصنیف خود که در امامت نوشته ایراد فرموده مجلس اول آنچنان بوده که بعد از
قدری از مکالمه در مسئله امامت بمناسبتی فاضل سنی بطریق کنایه گفت که ما هیچیک از فرق اسلامیه را
بلعن قائلیم و چون شما بلعن [illegible] و هذا ایشان را عنایت الهی که استماع جناب سید در مقابل گفت
که این قول صورت ندارد زیرا جناب صاحب مشکوة از ابن عمر روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که در امت من واقع خواهد شد آنچه در بنی اسرائیل واقع شد حذو النعل بالنعل حتی اگر
اگر در بنی اسرائیل متفرق بهفتاد و دو فرقه شدند و امت من متفرق بهفتاد و سه ملت خواهند شد همه
همه ایشان در آتش خواهند بود الا یک ملت پس گفتند یا رسول الله آن ملت کدام است فرمود آنچه
من و اصحاب من برانیم و در روایت دیگر واقع شده که زود باشد که امت من متفرق شوند بهفتاد و سه
فرقه کل ایشان در آتش اند الا یک فرقه پس بدلیل این حدیث یعنی از امت [illegible] باید داشت و [illegible]
زیرا با بودن احتمال تعلق هر فرقه بخلود یا دخول هفتاد و دو فرقه غیر ناجیه در دوزخ لازم نیست و [illegible]

که مستحق خلود یا دخول در عذاب الیم کافر و عاصی باید و دشمنی با ایشان واجب و لازم است چنانچه حضرت الله تعالی [illegible]
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و تبری از ایشان بسبب افعال قبیحه
و ذم و لعن ایشان بحسب شرع مجوز است چنانچه حضرت الله تعالی فرموده ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و دیگر فرموده ان الذین
کفروا و ماتوا و هم کفار اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و دیگر فرموده و نادی اصحاب الجنة
اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم فاذن مؤذن بینهم
ان لعنة الله علی الظالمین فاضل سنی در جواب گفت همین حدیثی که از ابن عمر ایراد شد یعنی حدیث انا
علیه و اصحابی دلالت دارد بر آنکه همه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله سالک طریق نجات باشند و همچنین کسی که
بر طریقه اصحاب باشد از امثال جناب سید در جواب فرمودند حاشا و کلا که همه اصحاب یعنی کسی که صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ادراک نموده باشند بر سبیل نجات باشند زیرا در میان اصحاب یعنی جماعتی هستند که منافق ایشان منفق علیه
[illegible] چون عبد الله بن سلول و احزاب او چنانچه سوره منافقین بر آن ناطق است و مثل بنی امیه
مروان چنانچه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن از [illegible]
و نیشابوری در تفسیر خود از ابن عباس و عطا و سعید بن مسیب روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در خواب دید که بنی امیه بر منبر او میجهند مثل جستن بوزینه و گفته که شجرهٔ ملعونه ایشان اند و فخر رازی نیز
پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجنبی ایراد نموده و گفته مراد از شجره ملعونه بنی امیه و حکم بن ابی العاص و اولاد
او شد و بعد از آن گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون این خواب را دید ابوبکر و عمر را اظهار نمود و چون
منتشر شد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله ثابت شد که حکم بن عاص خواب آنحضرت بکسی خبر داده این بر آنحضرت
گران آمد و عمر را از این معنی متهم داشت و بعد از آن ظاهر شد که حکم بن عاص در عقب جدار استماع قول
آنحضرت نموده پس رسول الله صلی الله علیه و آله او را از مدینه اخراج فرمود و مؤید این است قول [illegible]

که بروایت ان حکم امن الله ایاک وانت فی صلبه فانت بعض من لعنه الله تا اینجاست کلام فخر رازی و
حمیدی در جمع الصحیحین در حدیثی که از افراد مسلم است از حذیفه الیمانی تا اینجا که گفت پیغمبر در امت من
که فرمود در اصحاب من دوازده منافقند که هشت از ایشان داخل بهشت نمیشوند تا آنکه نفوذ کند شتر در
و چهار دیگر را حفظ نکردم [illegible] گفته دیگر روایت کرده اند بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از ابو
هریره که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود وارد خواهند شد بر من جمعی از اصحاب من بر حوض
پس ایشان را از حوض [illegible] پس می گویم که ایشان اصحاب منند پس با من خواهند گفت
که ایشان بعد از تو [illegible] احداث نمودند و در روایت دیگر واقع شده که ایشان مرتد شدند و برگشتند
در حالتی که پس پس رونده بودند یعنی بجاهلیت رجوع کردند پس مراد از اصحاب درین احادیث جمع مخصوص
خواهند بود که نفاق و مخالفت ورزیدن [illegible] نمی گفتیم [illegible] از اصحاب [illegible]
و اهل حل و عقد از اصحاب مانند خلفای ثلثه و اکابر صحابه چنانچه شارح السنه گفته و عبارت او اینست
هم انا علیه و اصحابی الجماعة [illegible] جواب گفتند که خلفای ثلثه در بسیاری از امور مخالفت
حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام کرده اند مانند تخلف از جیش اسامه [illegible] که مامور بودند که در
تابع اسامة بن زید باشند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر خود را [illegible] لعن کرده بود جماعتی
من تخلف عن جیش اسامه و هر سه خلاف [illegible] آیه یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم [illegible]
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید که وصیت نامه بنویسد که بعد از و [illegible]
او مانع شد و در همان مجلس بر خلاف آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
خلفای ثلثه با جمعی دیگر عمل نموده در حضور آنحضرت آوازها بلند کردند [illegible] که آنحضرت ایشان را اخراج
چنانچه محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود آورده که لما اشتد بالنبی قال ائتونی بکتاب [illegible] لا تضلوا
قال عمر ان النبی غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا و کثر اللغط قال قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع

فخرج ابن عباس یقول ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و کتابه و دیگر عمر گفت متعتان کانتا
و انا احرمهما و اعاقب علیهما و عثمان طرید رسول الله صلی الله علیه و آله را جا داد و غیر اینها [illegible]
و مع هذا هر یک از خلفای ثلثه با یکدیگر مخالفت کردند تا آنکه عایشه فتوی بقتل عثمان داد [illegible]
تکفیر می نمود تا آخر الامر جمعی از صحابه اتفاق نمودند و او را کشتند و چون [illegible] مخالفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] در بسیاری [illegible] حاصل نمیشود بالکه [illegible]
پیغمبر است صلی الله علیه و آله [illegible] که ایشان در [illegible] افعال [illegible] آنحضرت
[illegible] لکن امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون باتفاق [illegible] اصحاب [illegible] قول
صلی الله علیه و آله که فرمود اقضاکم علی و اعلمکم علی و دیگر فرمود انا مدینة العلم و علی بابها [illegible]
الباب و هر یک از صحابه با آنحضرت در فتوی و مسائل محتاج بودند و آنحضرت با ایشان محتاج
چنانچه مشهور است که عمر هفتاد مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر و هیچ یک از مخالف [illegible]
که آنحضرت [illegible] مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد و مع هذا [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت و این که حق با اوست نقل کرده اند و هم نقل کرده اند که در
اختلاف [illegible] روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمار بن یاسر فرمود [illegible]
فی امتی بعدی هنات و اختلاف حتی یختلفوا السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یبرأ بعضهم عن بعض
یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذا ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدلیک فی ردی
و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة [illegible]
و من تقلد به عدوه علی قلده الله [illegible] من نار فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی
علیه السلام فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادیا سلکه علی و دع الناس [illegible] یا عمار
لا یزال علی [illegible] یا عمار ان طاعته [illegible] طاعتی و طاعتی من طاعة الله [illegible] این حدیث

کرده بود باشد که در امت من بعد از رحلت من امری عظیم و اختلافی روی دهد تا آنکه شمشیر بکشند و بعضی بعضی را بکشند و دیگری دیگری را بکشند

و از هم بیزاری جویند یا عمار ترا بکشد گروهی که بر امام بحق عصیان ورزند و در این حال تو با حق

باشی و حق با تو باشد ای عمار علی ترا از هر گونه ضلالت نگاه دارد و از طریق هدایت ترا بیرون نبرد هر کس

که شمشیر حمایل کند بقصد آنکه یاری کند علی را بآن شمشیر و نصرت دهد علی را بر خصم او حمایل

او را در روز ... اکبر از در قلاده‌ها و هر کس شمشیری بقصد نصرت دشمن علی حمایل کند بر گردن او

حمایل کند حضرت جبار گردن بند از آتش پس هرگاه ببینی تو ای عمار آن روز را پس بر تو باد متابعت

کسی که بر جانب راست آنحضرت من ایستاده بود یعنی علی و علی علیه السلام در آن وقت در جانب

راست آنحضرت ایستاده بود پس اگر همه مردمان براهی روند و علی تنها براهی رود دیگر تو از راه

علی برو و مبادا ای عمار براهی روی که علی بآن نرود و مردمان بروند او کذا ای عمار علی هیچگاه ترا از هدایت بیرون نبرد

ای عمار فرمان برداری علی فرمان برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری خدای

عز و جل است و دیگر احمد بن مردویه از عایشه روایت کرده که او گفت فرمود رسول الله صلی الله

علیه و آله الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث ما دار یعنی علی و حق مثل الذمین همند میگردد

حق بهر طرف که علی میگردد و این ظاهر است که این حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله

کال عبا الغدا است بر حقیقت امیر المؤمنین علیه السلام و ام سلمه رضی الله عنها نیز از آنحضرت

صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی

یردا علی الحوض و نیز بطرق متعدده از ابن عباس و ابی ذر غفاری و اکوع مرویست که

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی

و من تخلف عنها غرق و غیر ذلک من الروایات پس بنابرین باید که طریقه امیر المؤمنین

و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم طریقه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و طریقه

نجات

نجات باشد و مراد باصحاب امیر المؤمنین علیه السلام ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و خزیمه و ابو ایوب و جمعی دیگر از اصحاب اند

باشد که طریقه امیر المؤمنین علیه السلام را داشته اند و دست از دامن او بر نداشته اند و دیگری را بر او نگزیده

و پیرو امیر المؤمنین علیه السلام نیست که شیعه اثنا عشری پس اهل نجات ایشان باشند و بس فاندفع

که تا اختلافاتی که تو از خلفای ثلثه نقل کردی این اختلافات نیست که در مسائل اجتهادیه است و در مسائل

نیست که طریقه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او طریقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سبیل نجات است

لکن طریقه شیعه طریقه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام است و این که طریقه شیعه طریقه خلفای ثلثه و اتباع ایشان نیز

طریقه امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام باشد ثابت نیست جواب سید فرموده اند این که گفتی طریقه

اختلافات خلفای ثلثه اختلافات کلیه اجتهادیه است صورت ندارد زیرا این سخن وقتی درست است

که قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی است بدلیل قول حضرت الله تعالی که خبر فرموده و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی و مخالفت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله مخالفت وحی است و شک نیست که مخالفت وحی

کفر و نفاق است و بر تقدیر تسلیم که قول آنحضرت صلی الله علیه و آله موافق وحی که من عند الله تعالی نازل شده

نباشد چنانکه مذهب اهل سنت است و بنابر اجتهاد و هم از علمای خلفای ثلثه مسلم باشد میگوییم اجتهاد

در مقابل اجتهاد آنحضرت جایز نیست چنانچه اصولیین تصریح نموده اند و از آنجمله

عضدی در شرح مختصر گفته لا یجوز مخالفته علیه السلام فی اجتهاده لانه تعالی امرنا بتوله وهو قاطع

بالکه اکثر اموری که خلفای ثلثه مرتکب شدند مخالف احکام الهیه است از آنجمله خلافت که از عند الله

تعالی بر امیر المؤمنین علیه السلام مقرر بود غصب نمودند چنانچه در آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک

من ربک ... اکثر مفسرین و محدثین سنی و کل مفسرین و محدثین شیعه تصریح نموده اند

که این آیه در غدیر خم نازل شد در باب خلافت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از نزول این آیه

در آنجا پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت را بخلافت نصب نمود و فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین و عمر گفت

بخٍ بخٍ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولا کل مؤمن ومؤمنة و حسان بن ثابت انصاری بعد ازان روز این در باب خلافت آنحضرت
صلوات الله علیه قصیده انشا نموده بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسانید حضرت تحسین او واستحسان فرمود و عمرو
این قصیده کفته که این دو بیت ازانست بال محمد عرف الصواب ٭ وفی ابیاتهم نزل الکتاب ٭ هم
هم الباب الغلیظ وفلک نوح ٭ وباب الله وانقطع الخطاب ٭ و محمد بن جریر طبری که گفته که حدیث غدیر از هفتاد
پنج طریق بوی رسید وابن عقده در کتاب ولایت بصد و پنجاه طریق این حدیث را روایت نموده و غیر این
آیات واحادیث دیگر هم بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام دلالت تام دارد و چنانچه عمر متعه حج نام
و دیگر مر اتباع را نهی کرد وغسل رجلین را وضع نمود وانکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر اقوال
وفعل خلفاء ثلثه و بر فتاوی ایشان که مخالف قول خدا و سنت مصطفی بود اظهر از انست که کسی انکار تواند
کرد و ازین جهت بود که چون عبد الرحمن بن عوف بعد از عمر دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و گفت
بیعت میکنم با تو بکتاب خدا و سنت مصطفی و طریقه شیخین آنحضرت قبول طریقه شیخین نفرمود و عثمان
قبول کرد بنا بر آنکه طریقه شیخین مرضی آنحضرت نبود و موافقت با کتاب خدا و سنت مصطفی داشت تصریح
بآن احتیاج نبود و بر تقدیر تصریح باینکه امیر المؤمنین علیه السلام بآن راضی شده و مخالفت امیر المؤمنین
علیه السلام و ائمه اهل بیت علیهم السلام با اهل سنت در اصول چون عدل و توحید و نفی صفات زائده
بر ذات حضرت باری عز اسمه و عدم جواز رؤیت و عصمت نبی و امام و ثبوت خلافت و امامت بنص نبی
یا امام و اختیاری بودن افعال عباد و فروع فقهیه و موافقت شیعه امامیه با ایشان علیهم السلام
از دلایل است بر آنکه مذهب سنی غیر طریقه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام است
واین تشنیع بوسیله نیست بالکه کثیری از علمای اهل سنت تصریح نموده اند بآنکه مذهب
شیعه امامیه مذهب ائمه اهل بیت است چنانچه شارح مختصر گفته که شیعه
اعرف بمذهب ائمه خود اند و قول ایشان از ائمه ایشان مقبول است و دیگر فخر رازی در سبیل تتبع که ائمه

کتابی مستقل کفته و نقل از سلیمان بن جریر الزیدی نموده که او گفته که ائمه روافض دو اصل وضع نموده اند که کسی
بر ایشان اظهار نتوانند نمود یکی قول ببداء و دیگری قول بتقیه واین هر دو نیست که در مذهب شیعه اثنا عشریه الا
وابن اثیر در جامع الاصول در حدیث ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد لها
دینها علی بن موسی الرضا علیه السلام را مجدد مذهب شیعه امامیه شمرده قال فی جامع الاصول فی تاویل ما روی
عن النبی صلی الله علیه وآله ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد دینها الحدیث ازکاوا
من العلماء تاویل الحدیث علی مذهبه والاولی حمله علی العموم ولا یلزم ان یکون المجدد رجلا
واحدا بل قد یکون اکثر لان من یقع علی الواحد والجمع ولذلک لا یلزم ان یکون المبعوث فقیها خاصة
کما ذهب الیه بعض العلماء فان انتفاع الناس بغیرهم مثل اولی الامر واصحاب الحدیث والقراء
والوعاظ والزهاد ایضا کثیر و تاویل الحدیث علی هذا اولی وابعد من التهمة واشبه بالحکمة فان اختلاف
الائمة رحمة و تقریر اقوال المجتهدین متعین ولنذکر المذاهب التی علیها المدار فی الاسلام وهی مذهب
الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد ومذهب الامامیة ومن کان المشار الیه من هؤلاء علی راس کل مائة
وکذلک المشار الیه فی باقی الطبقات واما من کان قبل هذه المذاهب فلم یجتمعوا الی زعیم ولم یکن
قبل ذلک الا المائة الاولی و کان علی راسها من اولی الامر عمر بن عبد العزیز ومن الفقهاء بالمدینة
محمد بن علی الباقر والقاسم بن محمد بن ابی بکر و عن جماعة کثیر من الفقهاء وغیرهم قال واما
علی راس المائة الثانیة فمن اولی الامر المامون ومن الفقهاء الشافعی والحسن بن زیاد من اصحاب ابی حنیفة
واشهب من المالکیة واما احمد فلم یکن الیوم مشهورا فانه مات سنة احدی واربعین ومائتین
ومن الامامیة علی بن موسی الرضا ثم قال واما من کان علی راس المائة الثالثة فمن اولی الامر المقتدر
بالله ومن الشافعیة ابو العباس بن سریج الی ان قال ومن الامامیة ابو جعفر محمد بن یعقوب
الرازی ثم قال واما من کان علی راس المائة الرابعة فمن اولی الامر القادر بالله ومن الشافعیة

نسبت کسی انکار اهل سنت

ابو حامد احمد بن ابی طاهر الهاشمی قال ومن الامامیة المرتضی الموسوی و ظاهر است که تا امروز از علمای
مذهب امامیه با امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه اهل بیت علیهم السلام از تقیه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بر تولای ایشان است که رجوع بحق نمایی و الا داخل خواهی بود در زمره ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
غشاوة و لهم عذاب الیم و چون سخن با اینجا رسید شب نزدیک باخر رسید و فاضل سنی
و عرق سجده کرد دیگر داد و برفت فصل بیست و دوم در ذکر مجلس دوم مناظره جناب
سیادت پناه با جمیع فاضل جناب محمد جناب ابراهیم و غیره اینکه چون شب دیگر شد فاضل سنی
سوال کرد بعد از آنکه در هر باب بحثها داشتیم بر شما ظاهر شد مذهب اهل سنی و فاضل سنی گفت
از فرقه امامیه آیات و احادیث را مطابق مذهب خود تاویل میکنند و هر یک متمسک به دلیلی
و از نجات که معرفت سبیل نجات مشکل و تمیز حق از باطل دشوار گردید جناب سید جواب فرمود
تعصب مذهب باطل را از خود دور کنید و مضمون حدیث دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل نمود چشم از
کعمل تهمت پوشاند و احادیث صحیحه که از تهمت دور است بالکتاب الهی ساز دبار او را بمعرفت
تمام سبیل نجات او را حاصل میگردد چون فاضل سنی این قول از جناب سید استماع نمود او را
نمود جناب سید جواب بهر سانید که گفت حدیثی انی تارک فیکم الثقلین را بطریق متعدده
نقل کرده اند از اعلام ثعلبی که از اعاظم علمای شماست در تفسیر خود روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود ایها الناس انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض او قال الی الارض و عترتی اهل بیتی
الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بطریق دیگر ابن مغازلی شافعی در مناقب خود از
ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت فرمود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله انی اوشک
ان ادعی فاجیب فانی تارک فیکم الثقلین کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی

نکرده و اگر تو رجوع بکتب
اهل سنت کنی مذکور شده و غیر اینها
بکنی تا بدانی ... که میگویم
باقی ماندند و چون ثابت گشت که ...
امیر المؤمنین و ائمه اهل بیت ...

اهل بیتی

وجه ... بیانها

اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا ماذا تخلفونی فی
بطرق متعدده از زید بن ثابت روایت کرده اند و یکی از آن طرق طریقی است که احمد بن حنبل در مسند
بن جنادة از زید بن ثابت روایت کرده که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم
خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض و خلاصه مضمون همه این احادیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله بمردم فرمود که نزدیک
که نفس قدسیه من ندای ارجعی از حضرت علی برسد و خوانده شوم بحظایر فردوس اجابت کنم
بدرستیکه و اگذاشتم در میان شما دو امر نفیس یکی کتاب خدا که ریسمانیست کشیده شده از آسمان
و دیگری اهل بیت من و لطیف خبیر بمن خبر داده که کتاب خدا و عترت من با هم پیوسته اند و از هم
نخواهند شد تا برسند بمن بر لب حوض کوثر پس اگر تمسک بقرآن و اهل بیت من کنید و دست
متابعت ایشان زنید هرگز مبتلا بتشتت نیفتید پس چشم بگشایید و نظر کنید که بعد از من با ایشان
از متابعت و مخالفت چه سلوک خواهید داشت و در این حدیث دلالت است بر هشت امر که همه
معتقد شیعه امامیه است اول آنکه ائمه اهل بیت افضل و اعلم و اکمل اند از کل اهل عالم دوم آنکه
اهل بیت معصوم اند بجهت آنکه حضرت پیغمبر ایشان را قرین قرآن ساخته و قرآن ظاهر است که از
واطلیه نهای عالمست و معصوم است بدلیل کریمه لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه
که قرین و مساوی قرآن می باید افضل و معصوم باشد و دیگر هرگاه اهل بیت از قرآن هرگز جدا
نشوند پس در جمیع امور ملتزم احکام قرآن خواهند بود پس خطا از ایشان جایز نباشد و مرتکب
نشوند و سیم آنکه این معنی هم آنکه ائمه اهل بیت عالم اند بعلوم قرآن و آنچه محتاج الیه
از حلال و حرام و غیر آن و الا تمسک ایشان بقرآن و تمسک با ایشان بیفایده و بیمعنی خواهد بود
چهارم آنکه واجب است بر خلایق متابعت او امر و نواهی ایشان چون متابعت او امر و نواهی قرآن

ششم آنکه متابعت ایشان موجب نجات از درکات است هفتم آنکه اهل بیت امام و خلیفه رسول الله اند
بحق بعد از آنحضرت مگر کسی که موصوف باین صفات و منصوص از جهت کسانی علیه افضل الصلوة باشد هشتم
بقاء یکی از اهل بیت است بقاء تکلیف چون سخن جناب سید باینجا رسید و فاضل سنی را جواب نبود
جناب سید خطاب نموده گفت اینها حجت که میگوئی نه تو سنی میشوی و نه من شیعه جناب سید گفت مطلوب
من در پی گفتن دعوی جدل نیست بلکه مطلب اینست که بر تو ظاهر گردد که اگر کسی راه بهدی و راه دین کیره باشد
نه با تو قاعده که همه کس آنرا میدانند میتوانند خود را از درکات ضلالت خلاص گشته بدرجات نجات
برساند دیگر بار فاضل سنی گفت آنحضرت امام جعفر علیه السلام گفته باشد من قبول دارم و بر سر خود
میگذارم لکن آنچه شیعه از و نقل مینمایند معلوم من نیست که از امام جعفر علیه السلام باشد و مذهبی
که دارند قبول ندارم که از امام جعفر است جناب سید بطریق معارضه گفت من هم آنچه شافعی
گفته قبول دارم و مسلم منست لکن آنچه گروه شافعیه از و نقل میکنند قبول ندارم که از و باشد و این مذهب
ایشان مذهب او باشد بر من مشکوک فیه است و معلوم من نیست پس هر جوابی که جواب
تو باشد بعینه همان جواب منست و هر چه دلیل تست بر اثبات آنکه مذهب منسوب بشافعی مذهب اوست
همان دلیل منست که مذهب منسوب بامام جعفر علیه السلام مذهب جعفر طریقه اوست و این فقرا اهل سنت
که ترا دلیل همین نقل متواتر باشد و بس مرا هم همان دلیلست و تا امروز کسی از اهل سنت انکار
این ننموده است که مذهب شیعه امامیه مذهب اهل بیت است بلکه اکثر علمای ایشان تصریح
باین نموده اند چنانچه گذشت فاضل سنی گفت من ندیدم جناب سید فرمود که بکتب ایشان
رجوع نمائی ترا معلوم شود فاضل سنی از این کلام در گذشته گفت در باب متعه شما را حجت قول
جناب سید گفت دلیل بر حلیت متعه و شرعی بودن آن آیه است بدلیل کریمه فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن فریضة چنانچه ثابت است که امیر المومنین علیه السلام و ابن عباس

وابن مسعود

وابن مسعود و مجاهد و ابی بن کعب و سعید بن جبیر فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة
خوانده اند فاضل سنی گفت در نزد ما متعه حرام است لکن ولدی که از متعه حاصل شده باشد میراث
میبرد بنابر آنچه ولدی که از شبهه حاصل شده باشد جناب سید فرمود که دلیل شما بر حرمت
متعه فاضل سنی گفت دلیل ما نسخ است یعنی متعه شرعی بود و بعد از آن منسوخ شد جناب سید فرمود
که حکم شرعی که بدلیل ثبوت ثابت شده بود و ثبوت متعه و شرعی بودن آن بقرآن و اجماعست و شما دلیلی بر حرمت
آن ندارید مگر قول عمر و کافی نیست زیرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی که نسخ آن داشته باشد شما را
در این باب نیست چه جای متواتر فاضل سنی گفت در این باب احادیث صحیحه بسیار است جناب سید فرمود
که مگر فراموش کرده استدلال در مطلبی که شرعی و متنازع فیه باشد که از تهمت خصم دور باشد و حدیث در این
دو علمای مناظره غیر احادیثی که اهل سنت تصحیح آن نموده در کتب خود ایراد نموده اند مذکور شما هم
نیست الا بیک در باب متعه حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حرمت او و شما متواتر باشد بگوئید و از برای هم حرمت
که گفتم که در حرمت او شما متواتر باشد بلکه حدیثی هم که در حرمت اهل سنت متواتر باشد ندارید اما
احادیثی که در نزد اهل سنت مقبول است بر شرعی و حلال بودن متعه هست بلکه ادل دلایل بر شرعی و حلال
همان قول عمر است که همه علمای اهل سنت نقل کرده اند که او گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله و انا احرمهما و انهی عنهما متعة الحج و متعة النساء و حی علی خیر العمل و بروایت دیگر گفت
متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما و قول عمر چنانچه اصولیین تصریح نموده اند
حجت نیست چه جای آنکه ناسخ حکم قرآن باشد فاضل سنی چون از جواب عاجز شد بنابر قول الذلیل
نقل ما شئت در جواب گفت که قول عمر کاشف از نهی پیغمبر است جناب سید گفت این بسیار دور است
زیرا که آن گفتن عمر که متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله یا متعتان کانتا علی عهد رسول الله
صریح است در اینکه حلال بوده متعتان تا آخر زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و این که گفت

انا احرم من یا انا احرم بهما بحیثیتی که نهی را بخود نسبت داده و او ناهی و محرمست نه رسول الله صلی الله علیه و آله

که ناهی رسول الله صلی الله علیه و آله میبود بایستی که عمر بعبارتی که معنیش این باشد بگوید زیرا قول رسول الله

در احکام تاثیر و قبولش بیش از قول عمر میباشد و این بر عمر هم ظاهر بود لهذا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه

گفته که عمر را این توجیه راضی نیست فاضل سنی در اینجا نیز چون جوابی نداشته و نخواسته که ساکت بوده

شود گفت علمای ما قول ابن ابی الحدید را که اهل سنت نمیدانند اگر انصاف بدهید و تامل نمائید بیابید

از قول عمر غیر این معنی که مذکور شد مفهوم نمیشود و موید اینست روایت محمد بن اسمعیل بخاری از عمران بن حصین

که او گفت بعبارتی که فارسی آن اینست نازل شد آیه متعه در کتاب الله پس ما با رسول الله صلی الله علیه و آله

بآن عمل مینمودیم و در قرآن آیه تحریم آن نازل نشد و رسول هم نهی از آن ننموده تا وقتی که وفات کرد و مردی

برای خود گفت آنچه خواست و بعد از آن گفته که آن مرد عمر بود و از ابن عباس منقولست که او گفت

ما متعه را حلال میدانیم و از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدیم که آنرا حلال نمود و رخصت داد بکردن

آن و ما کردیم متعه **فصل بیست و سیم در ذکر مناظره فاضل دیگر که از اهل کره و بلاد فرنگ**

یکی از فضلای اهل خراسان بوده و آن اینست که فاضل مذکور نقل نموده که در بلاد هندوستان او را با فاضلی سنی

در باب حدیث متفق علیه من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة گفتگو واقع شد بوده فاضل

بعد از مزخرفاتی که گفته و جوابش شنیده بوده و جوابی دیگر نداشته پس بعد از عجز گفته که مراد از امام زمان

الحال میتواند که پادشاه هند یا روم باشد جناب فضیلت پناه شیعه در جواب فرمودند که چون چنین

تواند بود و حال آنکه الائمة من قریش متفق علیه کلاسته و کسی را در این خلاف نیست و هیچیک از این

پادشاهان که گفتی قریشی نیست فاضل سنی گفت تواند بود که مراد امام یمن باشد جناب فضیلت پناه

فرمودند که او زیدی مذهب است بس شما باید که تو مذهب او را اختیار کنی تا آنکه بمرگ جاهلیه نمیری

این قول منافی احادیثیست که علمای اهل سنت روایت کرده اند که خلیفه و امام منحصر است در دوازده

فاضل سنی مبهوت گشته جوابی از این قول نگفت لکن در تعیین دوازده خلیفه و امام متمسک گشته از ابوبکر

تا آنکه دوازده خلیفه تعداد نمود چنانچه معاویه و یزید و عبد الملک و پسران و ولید و امثال اینها را

دوازده خلیفه و امام نمود جناب فضیلت پناه فرمود که اگر چه ایشان که تو تعداد نمودی قریشند اما نه رسول الله

صلی الله علیه و آله ایشان را و حال آنکه احمد بن حنبل در مسند خود و سدی در تفسیر خود گفته که این دوازده خلیفه

که از ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله باشند و ابن حجر در صواعق از محمد بن جبیر در یکجا و در جای دیگر

از ابن ابی شیبه و این دو از سعید بن جهمان و از شعبه نقل کرده اند که با ایشان گفته اند که بنی امیه را اعتقاد

اینست که ایشان خلیفه اند ایشان گفتند که بنو زرقا دروغ میگویند بلکه ایشان ملوک و شریرترین ملوکند

شعبه واقع شده که اول ملوک معاویه است با آنکه لازم می آید که اکثر زمان از امام خالی باشد و حال آنکه

میکند حدیث مذکور که در هر زمان امامی باید که باشد و دیگر آنکه ابن حجر در صواعق از ثقات خود روایت

صلی الله علیه و آله فرمود در هر زمانی در امت من عادلی از اهل بیت من میباشند که از دین تحریف

و حیله مبطلین و تاویل جاهلین را نفی کنند و بدرستی که امامان شما از نزدیک سازند از شما نزد خدای عز و جل

تامل نمائید که چه کس را واسطه میسازید میان خود و خدای خود و دیگر روایت نموده سعید بن جبیر از ابن عباس

در حدیث طولانی که رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود مثل تو و مثل اولاد تو بعد از من

مثل کشتی نوح است کسی که بر آن نشست نجات یافت و کسی که از آن تخلف ورزید غرق شد و مثل

مثل ستارهاست هر یک که غروب کند دیگری طلوع مینماید تا روز قیامت و غیر اینها چون سخن بجناب فضیلت پناه

بدینجا رسید فاضل هندی مبهوت گشته جوابی نگفت **فصل بیست و چهارم در ذکر مناظره**

ابو جعفر محمد مومن طاق با ابن ابو خذره که یکی از علمای اهل خلاف بوده و آن اینست که صاحب فصول المختار

نقل نموده که او گفته که در کوفه وقتی از اوقات جمعی کثیر از گروه شیعه و سنی در محلی جمعیت داشتند

و ابو جعفر محمد مومن الطاق نیز در آن جمعیت بوده ابن ابی خذره جماعت شیعه را مخاطب داشته گفت

شیعه بدانید که ابوبکر را چهار چیز هست که شما را انکار آن ممکن نیست و او بسبب این چهار چیز از کل صحابه افضل و بکمال است

یکی آنکه یار رسول الله صلی الله علیه و آله در غار بوده دوم ثانی اثنین رسول الله صلی الله علیه و آله بوده

سیم آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله او را بامامت نماز مأمور ساخته در وقت رحلت چهارم

آنکه او صدیق است در بین امت مومن الطاق رضی الله تعالی عنه برآشفت گفت ای ابن ابی خدره بعون الله

بر تو ثابت خواهم کرد ان شاء الله تعالی که امیر المومنین علیه السلام از ابوبکر و سایر اصحاب افضل است و آنچه

تو در اثبات افضلیت ابوبکر مذکور ساختی بر تو لازم میآید که آنچه مثالب و مطاعن اوست و وجوب الطاعت

علی علیه السلام را بدلیل عقل و نص رسول الله صلی الله علیه و آله بر تو مبین میسازم و این جماعت که در این مجلس

حاضرند ممیز باشند اما آن چهار چیز که تو دلیل افضلیت ابوبکر ساختی که او یکی آنست که او با پیغمبر صلی الله

علیه و آله در غار بوده این دلیل مخالفت و شنیع است زیرا حضرت الله تعالی نهی فرموده از دخول بخانه

رسول الله صلی الله علیه و آله بی اذن حضرتش و این نهی خصوصیتی بایام حیات آنحضرت ندارد بلکه عامست با ایام

حیات و ممات پس دخول در خانه حضرتش در ایام ممات بی اذن معصیت و مخالفت مر خدای عز و جل باشد و حرام

تو حضار این مجلس است که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر نمود ابواب جمیع صحابه را بستند بامر حضرت الله تعالی

الا باب علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه و عباس از این معنی دلتنگ شدند پس رسول الله صلی الله علیه و آله

خطبه خواند و در خطبه گفت که حضرت الله تعالی موسی را مامور ساخت که در مسجد او کسی خواب نکند

و ساکن نباشد مگر هرون و فرزندان او و بدرستی که علی نسبت بمن بمنزله هرون است نسبت بموسی و فرزندان

علی بمنزله ذریه هرون پس غیر علی را در مسجد من خواب و مقاربت زنان حلال نیست هیچ فضلی مجلس

عم الطاقه ابن ابی خدره الفصل ببقیه فرموده گفت چنین است که تو گفتی پس مومن الطاق رضی الله عنه گفت ای ابن

ربع دین تو تباه شد و این که حکم کردی که گفتی ابوبکر ثانی اثنین پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در غار بگو بمن

که حضرت الله تعالی فرو فرستاد سکینه بر رسول صلی الله علیه و آله در غار فرستاده یا ثانی ابن ابی خدره گفت بلی

پس مومن الطاق رضی الله تعالی عنه فرمود که آیا مومنان اند که سکینه با آنحضرت شریک بودند یا نه ابن ابی خدره گفت بلی

مومن الطاق رحمه الله فرمود که چون در غار سکینه بر صاحب تو نازل نشد ظاهر میشود که او مومن نبوده

و حزن او هم موید اینست و صاحب من علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب بجای پیغمبر صلی الله علیه و آله

خوابید جان خود را فدای آنحضرت نموده تا آنکه حضرت الله تعالی بفعل و عمل او بر ملائکه مباهات نموده و من الناس

من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شأن او نزول آمد پس معلوم شد که منزلت صاحب تو در این باب ضعیف است ای ابن ابی خدره

با علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ شمار که گفتی و راست گفتی ای مومن الطاق پس مومن الطاق رحمه الله گفت

نصف دین تو تباه شد و این که گفتی او صدیق امت بود نیز باطل است زیرا علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده

انا الصدیق الاکبر و صاحب تو لایق است که از برای علی علیه السلام استغفار کند بدلیل قول الله تعالی که فرموده والذین

جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان آخر حضار هم گفتند راست گفتی

ای مومن الطاق پس گفت ای ابن ابی خدره سه ربع دین تو تباه شد و این که گفتی ابوبکر امامت مردم کرده در مرض

موت رسول الله صلی الله علیه و آله این فضیلت او نیست بلکه دلیل نقص اوست زیرا که اگر آن بامر رسول الله

صلی الله علیه و آله بود میگوییم که چون بر آن مطلع شد با وجود ضعف و صعوبت که داشت بمسجد آمد

و او را دور کرد تا از آن بر مردم حجت نگیرد و اگر بامر آنحضرت بود میگوییم از ما بقی خود براءت

کرد او را از او دور نمود و بعد از آن بامر حضرت الله تعالی او را عزل نمود چنانچه آیات برائت از او گرفت این

دلیل واضح است بر عدم استحقاق ابوبکر خلافت و امامت را و امر ما بعلی بن ابی طالب علیه السلام میگوییم

که دلیل فضیلت او قول حضرت الله تعالی است که فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین

زیرا که مفسران اتفاق دارند که این در شأن او نازل گشت و مع هذا آیه دیگر هم بر این دلالت دارد چنانچه فرموده

والصابرین فی البأساء والضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون بحسب اتفاق

کل است که امیر المومنین علیه السلام از هیچ معرکه فرار ننموده و صبر او در بأساء و ضراء از همه بیشتر بود و دیگران

هزار یک او نبودند و فضیلت دیگر آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا ابعدی کتاب الله و عترتی و امثال این بسیار است که مقام تاب ذکر همه ندارد حضار گفتند
ای مومن الطاق هر چه دیدی تو بیان کن تا ما دلیل عقلی بر وجوب اطاعت علی بن ابی طالب علیه السلام
اینست که باتفاق علی بن ابی طالب علیه السلام اعلم از کل بود و این را کسی انکار نتواند کرد و عقل حاکمست
بر وجوب اطاعت اعلم چون سخن مومن الطاق باینجا رسید ابن ابی حذره خجل و شرمسار شد
از مجلس بیرون رفت و اهل مجلس متفرق گشتند و هم صاحب فصول الخوارزمی نقل نموده که چون
حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام از دنیا رحلت فرمود ابو حنیفه بمومن الطاق
رضی الله تعالی عنه از روی شماتت گفت امام تو مرد مومن الطاق بالبدیهه گفت آری امام
من مرد اما امام تو یعنی ابلیس تا وقت معلوم نخواهد مرد و هم صاحب فصول الخوارزمی
نقل نموده که او گفت ابو حنیفه روزی بمومن الطاق گفت تو برجعت قایلی مومن الطاق گفت
آری قایلم ابو حنیفه گفت تو برجعت قایلی مومن الطاق گفت پس هزار دینار
بمن ده و چون رجعت کنی از من بگیر مومن الطاق رضی الله تعالی عنه فرمود تو ضامنی بمن ده
که بصورت انسان رجعت خواهی کرد و بصورت سگ و خوک رجعت خواهی نمود تا من آنچه
میخواهی بتو بدهم و هم صاحب فصول الخوارزمی نقل نموده که روزی ابوحنیفه با مومن الطاق در بازار
میگذشتند ناگاه منادی جار زد که طفل گم شده هر که یافته باشد نشان دهد مومن الطاق گفت
طفل گم شده ندیده ایم اما اگر پیر گم شده میخواهی اینست همراه من راه میرود و اشاره بابو حنیفه کرد
و دیگر مرویست که بعد از رحلت حضرت امام جعفر علیه السلام ابو حنیفه گفت با مریدان خود که
آنجناب فرمود هر حق بود چون تواند بود الا سه مسئله یکی آنکه بنده فاعل مختار است و دیگر آنکه
خدای را نتوان دید چون تواند که خدا موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه شیطان در دوزخ معذب

خواهد

اینکه گفتی صادق و چنین است
کر گفتی این مومن الطاق گفتا ای ...

خواهد بود و چون تواند بود که شیطان از آتش معذب باشد و او از آتش باشد چون جنس از جنس
متاذی نیست این سخن را چون بهلول شنید سنگی زد و سر ابو حنیفه را بشکست ابو حنیفه او را از این
فعل سرزنش کرد و گفتند سر امام را خوب نکردی که شکستی بهلول گفت من از سر شکستن
او شبهه او را حل کردم زیرا او گفت امام جعفر را قول این بود که خدا را نتوان دید چون تواند
که خدا موجود باشد و او را نتوان دید این او میگوید که درد هست و وجود درد هست چون
آن را نتوان دید و دیگر گفت امام جعفر را قول اینست که شیطان در آتش دوزخ معذب خواهد
چون تواند بود که شیطان از آتش باشد و از آتش معذب باشد و حال آنکه جنس موذی جنس نیست
او میگوید سنگی که سر ترا شکست خاکست و سر تو از خاک پس چون سر ترا شکسته اذیت رسانید
بسر تو و دیگر گفته که امام جعفر فرموده که بنده فاعل مختار است و نه چنین است بلکه
آنچه میکند کرده او کرده خداست پس او میگوید که این سنگ را هم خدا بتو زده از من چه گناه که کرده
ما کرده خداست **فصل شصت و پنجم در ذکر حکایات عجیبه غریبه که از ذکر آنها اول
موالیان امیر المومنین و امام متقین و یعسوب الدین علی مرتضی صلوات الله
علیه و آله و علی اولاده الطاهرین المعصومین جلا یابد** و آن اینست
که قاضی نور الله نور الله مضجعه در مجالس المومنین نقل نموده که در اوایل وقتی که شاه
طاهر رضی الله تعالی عنه بدکن تشریف ارزانی فرمود حضرت بر ابواب اختلاط اهل فساد در دربار
نظام شاه بر او اعتباری نبود تا آنکه بعد از چندگاه عبدالقادر پسر نظام شاه که بحر الملک کمال
الفت و محبت بود بیمار شد و بیماری او امتداد یافت و شدت تمام بهم رسانید و نظام شاه را
تعلق بآن پسر بمرتبه بود که روزی پیش خود را بپای قاسم بیگ نامی که طبیب و همه الجنس
مشغول بود مالیدن گفت اگر بر تو ظاهر گشته که فرزند دلبند من ازین مرض جان نخواهد برد مگر آنکه

پارهٔ از پیشم را در علاج او باید بکار برد مرا بگو تا سینه خود را بشکافم پارهٔ از آن بیرون آورم و به هم
دهند و بسیار روال بسیار کرد و مال فراوان به فقرای کافر و مسلمان میداد شاه طاهر چون این حال را
مشاهده نمود به نظام شاه گفت که شاه را باید که چیزی نذر دوازده امام کند تا فرزند شفا
یابد و با خود مقرر نماید که بعد از حصول شفای فرزند ارجمند این سنه را با علمای این دیار
مناظره فرمایند و هر مذهب و طریقه را که من بعد علما ثابت نمایم شما آن را اختیار کنید نظام شاه گفت
دوازده امام که میگوئید کیانند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که یکی
از چهار یار است که اهل سنت بترتیب خاص خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و بعد از آن
امام حسین و همچنین تا حضرت بقیة الله دوازده امام علیهم السلام را شاه طاهر مذکور ساخت امام حسن و
و چون شب شد آمد بعد از نشستن نظام خوابید بخواب رفت و شاه طاهر نیز از خوف
تشریف بر در آن حجرات که کرده دوازده امام علیهم السلام را در پیش شاه نام برده بود و خایف
گردید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه حضرت الله نشود و بر او و پسر او و یاران او حیث
ضرر مالی و جانی برسد برای خود [illegible] نموده متکل خدا و منتظر بود که اگر [illegible] سید
حضرتی بطرفی برود و چون صبح صادق طلوع نمود خادمان نظام شاه یکی بعد از دیگری
بسرعت تمام به طلب شاه طاهر آمدند هر چند شاه طاهر تعلل مینمود خاطر بیمار را بشوی مفید
نیامده او را به تعجیل تمام نزد نظام شاه بردند و چون نظام شاه را نظر بر او افتاد جهت تعظیم او را
استقبال نموده گفت آخر میخواستی که بعد از تسلط ها با علمای این دیار اختیار کنم بگو یا آن که
ذاهب شوم و بعد از آن گفتگو شروع نمود که شب در این شب [illegible] و روداده بود نمود گفت
شبی که مرض عبدالقادر بنهایت [illegible] بود و لحاف را از اضطرابی که داشت
از روی خود انداخته [illegible] کرده بودم چون این حال مشاهده نمودم از غایت حزن و اندوه بخواب

رفتم

رفتم و دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با من میگوید که نظام مادامی که بر تو عبدالقادر را
نیابم به ایمان تو [illegible] الحال این را بر سر کشیدم و هم این دم بعنایت الهی عبدالقادر صحت
میابد اما تو نیز از نیتی که در دل کرده نیک بر نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف
عبدالقادر که [illegible] از روی عرق بسیار کرده و الحال که عرق او خشک کردید بیدار گشته نشسته سوال
از روی [illegible] هویدا بود و از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب [illegible] بیمانی
که کردید اعتقاد کنید که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه بلا فصل علی بن ابی طالب و بعد از آن حضرت
یازده فرزند او بترتیب امام اند و دیگران که بر آن حضرت تقدم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و نوبت ایشان
لکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا امرای شما همگی بر مذهب اهل
سنت اند و ما دامی که جمعی از امرای شیعه در پیش دربار نباشند اظهار این [illegible] نظام
شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید به عیدگاه رفته بشیخ طاهر علی
از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رود و خطبه بنام دوازده امام بخواند و
نام ابوبکر و عمر و عثمان را مذکور نسازد و چون چنین کردند امرا او و نصرالملک که نظر به
استقلال بود خبر دار شدند همگی یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در شهر که جمعیت [illegible]
باتوابع خود ایستاده بدفع آن حادثه اراده نمودند و چون نظام شاه دانست که [illegible] بقصد
الملک [illegible] آماده پیش خود خواند و چون آن [illegible] نظام شاه [illegible]
او را معاتب ساخته گفت تو را کار به جائی رسیده که با من مخالفت بورزی و فی الحال فرمود تا چشمهای
او را کندند [illegible] او را از اعتبار بیرون بردند و در [illegible] بدادند و
سایر امرای [illegible] خایف شده هر یک بجای خود آرامیدند و بعد از آن شاه طاهر
رحمه الله تعالی با علمای آن دیار مناظره نموده حقیقت خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ابی البشر
بندیدی که گفتم به یاسر بزرگ او را خونی کردی و چنین کاری کردی و با جماعت تقسیم دادی که
پیام مرا به پیغمبر برسانید و چون ایشان بمدینه آمدند پیغام آن عدو الله را بحضور ایشان محرر
فراموش کردند اتفاقاً شبی یکی از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید فرمود
پیام آن مرد را چرا نرسانیدید و چون صباح شد آن جمع از خواب او مطلع شدند بنزد مرقد
ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده پیام را بگذرانیدند و چون شب در آمد در خواب دیدند
که آنحضرت بخانه آن مرد آمده از کارد تیز او را بر باید کارد را از حلقش پاک کرده در زیر در خانه
کارد را پنهان ساخته و از خانه بیرون آمد و آن جمع این خواب و تاریخ آنرا در جایی نوشته بودند
یادداشت کردند و چون بموصل آمدند شنیدند که آن مرد کشته شده و حاکم موصل جمعی را ازهما
بعلت آن محبوس ساخته پس آن جمع بنزد ملک آمده صورت خواب و تاریخ آنرا عرض نمودند
پس ملک جمعی را با آن جمع بخانه آن مرد فرستاد تا صورت حال را مشاهده نموده عرض کنند
و چون ایشان بخانه رفته تفتیش حال را چنان دیدند که آن جماعت در خواب دیده بودند
و چون بملک عرض کردند ملک حکم بخلاص محبوسین نمود و بسبب این واقعه جمع کثیری به تشیع
مایل گشتند و از مذهب خود بری گشتند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم حکایت
و هم صاحب فصول الحق از کتاب تاریخ آل سلجوق که جامع آن جمال الدین بن عبد الله نیشابوری
نقل نموده که چون سلطان ملکشاه وفات کرد از وی سه پسر ماند سلطان سنجر و سلطان محمد
و سلطان برکیارق و اکبر ایشان سلطان سنجر بود و چون آن پسر بنماز و طاعت حضرت معبود حقیقی
جلت عظمته قیام مینمود میل اعتقاد برای سلطان ملکشاه را اعتقاد این بود که او صلاحیت پادشاهی
ندارد و اینکه یکی از بنی اعمام الب ارسلان را پادشاه کرد زیرا که ایشان را نهایت استعداد دهی و فرمان
هست و بعضی دیگر را عقیده این بود که چون او وارث ملک است باینکه او بر حقیقت

و همه معترف
خلافت خلفاء الثلثه را از صحاح سته و سایر کتب معتبره ایشان بر ایشان ثابت کرده اند
کرد دیدند و شاه مرید و معتقد شاه طاهر گشته نهایت انقیاد نسبت باو بعمل آورد و متعاقب آن نظام
قطبشاه و عادلشاه نیز دست توسل و انابت بدامان ارشاد او زده مذهب حق شیعه را انتشار نمودند
و مذهب تشیع در غالب ممالک دکن انتشار یافت الحمد لله علی حسن توفیقه و دیگر از جمله حکایات عجیبه
اینکه صاحب فصول الحق از تاریخ واقدی نقل نموده که در موصل شخصی بوده که پدر ما بانی
با وصلت داشت و آن عدو الله دشمنی تمام با حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
داشت و پیوسته آنحضرت را سب مینموده اتفاقاً شبی شاعر ملک در خواب می بیند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله باتفاق امیر المؤمنین بخانه آن عدو الله آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله بآنحضرت خطاب
نموده فرموده که برنج کردن این ها باشد تو را که او سب میکند تو را پس آنحضرت شمشیر میان
دو کتف او زده و او را کشت و هرگز کس دیگر هم غیر از آن شاعر در آن شب این خواب را دیده
و چون صباح شد آن مرد را کشته و میان دو کتف او را شکافته دیدند لیکن احدی از تشخص
قاتل او واقف نشدند و چون این خبر در شهر منتشر شد آن شاعر و جمعی دیگر بر این حال
مطلع گردیدند یک بنزد ملک آمده او را از خواب خود خبر دادند پس ملک فرمود که
بکسی متعرض نشوند که او را علی بن ابی طالب بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته و هم
او از کتاب مذکور نقل نموده که باز در موصل مردی بوده که او را احمد بن حمدون الموصلی
میگفته اند و او نیز با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کمال عداوت داشت و در سالی از
جمعی بطواف بیت الله الحرام میرفتند او نیز با ایشان آمد و گفت وصیتی بشما
که چون بمدینه رسید در پیش مرقد رسول الله از زبان من بآنحضرت خطاب کنید
که عجب از تو که دختر خود را بعلی دادی و او را برگزیدی یا از وحید دیگر که او را

بشنیدی

جوینی
اسحق
ابو بکر بن

قرار گیرد پس بعد از گفت و گوی بسیار داعیه ایشان بایں قرار گرفت که صورت حال را با ابو بکر بن
که در آن زمان افضل فضلا و در هر و ملی سی بود عرض نمایند و آنچه او بنویسد بایں عمل کنند پس
باتفاق تعیاذنا و آمده مطلب را باو عرض کردند پس او سلطان سنجر را اختیار نموده گفت چون
او وارث ملک است در هیچ مذهبی جایز نیست که غیر او بر تخت سلطنت قرار گیرد پس همه امرا اتفاق نمود
سلطان سنجر را بر خود پادشاه کردند و او هم بعدل و داد و رعیت پروری قیام مینمود و در ترویج
شرع کمال الاهتمام داشت اتفاقا در روز جمعه در مسجد جامع میان شیعه و سنی در مذهب گفت و گوی
واقع شد اهل سنت جمعیت نموده آن شیعه را کشتند و چون سلطان سنجر ازین حال مطلع
گردید بتفحص اصول و فروع مذهب شیعه سعی تمام از علمای ظاهر و از مشایخ اهل سلوک تفتیش
حقیت مذهب شیعه میفرمود و از قول هیچیک تسلی خاطر او حاصل نمیشد آخر الامر همان
جماعت که علمای ظاهر و مشایخ اهل سلوک بودند به سلطان سنجر عرض کردند که تفتیش حقیت مذهب
شیعه را از حکیم سنائی غزنوی که در آن زمان مسلم الثبوت همه علمای ظاهری و باطنی بود نماید و آنچه
او بنویسد بایں سلطان سنجر اختیار کند پس مقرر شد که ابو نصر ابو بکر بن ابی اسحق که افضل الفضلا
و ملی سی بود این مسئله را از جناب شیخ استعلام نماید ابو نصر صورت نزاع را نوشته با یکی از
شاگردان خود بخدمت شیخ فرستاد و چون حضرت شیخ بر مضمون آن نوشته مطلع گردید قصیده
انشا فرمود و در آن قصیده ابو نصر ابو بکر بن اسحق را مخاطب داشته فرمود که بیت از جهانی
سلطان ملک شد چون عبدالرحمن روا ❊ تخت و تاج پادشاهی جز که سنجر داشتی ❊ از جهان شاه
رسل آخر روا باشد بگو ❊ جز علی و عترتش هر این و منبر داشتی ❊ مهر را یاری نکو باید زری
اعتقاد ❊ حق نه را بر دن و دین پیمبر داشتی ❊ آنکه او را بو علی یاری مقدم بر نبی ❊ سخن
نیست او را مرد وگینی قول پیغمبر داشتی ❊ هست تسویلات شیطان گفتها در وصف غیر ❊

حسن کم

اسحق
بو بکر بن
ابو نصر

عشق کفر آمد و جهل آن گفتها را ور داشتی ❊ و چون فرستاده از غزنین باز آمد و این جواب آورد
این جواب را افشا نمود و سلطان سنجر را بر این داشت تا حکم کند که من بعد کسی متعرض شیعه نشود
و هر کس بهر مذهبی که هست کسی را با او کاری نباشد و دیگر از نوادر حکایات حکایت مباهله ملا روزبهان
شیرازیست با مولانا تقی شوشتری چنانچه در فصول الحق مذکور است و آن چنین بود که در سال
هزار از هجرت ملا روزبهان شیرازی که از اعاظم فضلا اهل خلاف و شافعی مذهب بود از شیراز خود
هجرت نموده متوجه هندوستان شد و در پیش اکبر پادشاه اعتبار تمام بهم رسانید منصب کتابداری
باو مفوض گردید در اعلان مذهب شافعی سعی تمام میکرد و ترویج مذهب شیعه نمینمود و چون اکبر پادشاه
از دار دنیا رحلت نمود پسر او سلطان سلیم بر تخت سلطنت قرار گرفت و از وسعت مشرب که داشت
مقرر فرمود که طوایف هر یک بمذهب خود عمل نمایند و کسی را با کسی کاری نباشد و در مجلس او صاحب
ادیان و مذاهب مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی در مجلس سلیم پادشاه ملا روزبهان در نفی مذهب شیعه
سخنی چند میگفت و مولانا محمد تقی شوشتری متحمل نشد ابطال سخنان او مینمود تا آنکه میان
ایشان گفت و گوی بسیار و مناظره بسیار واقع شد سلطان سلیم ازین آزرده شد و گفت طرفین چیزی
که از طرفین پیوسته مناظرها در میان است و هیچ ظاهر نمیگردد بلکه حیرت بیشتر میشود مولانا محمد تقی
از قول پادشاه دلتنگ شد و گفت من با روزبهان در حقیت مذهب مباهله میکنم سلطان سلیم
گفت مباهله چیست گفتند با یکدیگر مباهله معین میسازند و در ظرف آن مدت طرفین یکدیگر را
دعا و نفرین بد میکنند و این طریقه بر ناخواسته بلا بکسی گرفتار شود و آنکه بر حق است سالم باشد
و آسیبی باو نرسد پس پادشاه را ازین معنی بسیار خوش آمد و ایشان دست یکدیگر را گرفتند تا بیست
روز وعده کردند در شب چهاردهم خادم ملا روزبهان چراغی در دست بکتاب خواندن ملا بواسطه
کاری میرود از آن چراغ آتش بکتاب خوانی افتد و ملا خود در آن کتاب خوانی اندازد که

آتش را علاجی کنند یا کتاب چندی بیرون آورد هرچه های کتاب خوانند بهم آمدند کتابها را آتش زدند
با آتش و خادم آتش زد همه میسوزند و چون پادشاه و امرا و سایر مردم برین مطلع شدند
همگی بهواداری مذهب شیعه و مولانا محمد تقی در آمدند و او را از امرای عظیم کردند فاعتبروا
یا اولی الابصار و راقم اوراق گوید که در وقت گرفتن پادشاه روم دار الخلافه بغداد را
بنده در آن بلده بودم و مشاهده نمودم که لشکریان بعد از گرفتن شهر دست بتاراج دراز
کردند و در بغداد خانه نماند که تاراج نشد الا خانه حاجی محمود نامی که او شیعه خالص اعتقاد
و ریش سفید آهنگران بغداد بود آنوالاحرینی مسموع شد که او را همسایه بوده سنی
و پیش از آنکه بغداد را بگیرند در ایام محاصره آن مرد سنی بحاجی محمود گفته بوده
که چون سلطان مراد پادشاه جبار و در نهایت صلابت است ممکن نیست که بغداد را
نگیرد پس تو الحال از مذهب تشیع در گذر و سنی مذهب شو تا من ترا محافظت نمایم
و نگذارم که آسیبی بتو برسد حاجی محمود بعد از استماع این قول از وی ابا و میگوید که انشاء الله تعالی
بیاری امیر المؤمنین من ترا محافظت خواهم کرد و چون شب تاراج در محله ایشان جمعی از لشکریان
بخانه آن مرد سنی میروند و هرچه از اساس البیت و غیره بوده برمیگیرند و بآن هم اکتفا ننموده
در اطراف و جوانب خانه در تجسس بوده که شاید چیزی دیگر بدست آورند که در کنجی
بآن مرد صاحب خانه بر میخورند و او را ولابرهنه میکنند بحیثیتی که زیر جامه او را هم
از پای وی بیرون می آورند و بعد از آن او را میزده اند که چیزی نشان دهد و او خود را
بنحوی از آنجا از دست ایشان خلاص ساخته از راه بام بخانه حاجی محمود میاندازد
و چون در آن شب باران می بارید و سرما هم شدتی داشت آن مرد از سرما بسیار متألم
شده بوده گریان و لرزان بپای حاجی محمود افتاده گفته بوده که مرا دریاب و حق همسایگی مرا

بجا آورد

بجا آور پس حاجی محمود اولا او را میپوشاند و ثانیا با و میگوید که دیدی دست ولایت امیر المؤمنین را
پس آن مرد انصاف داده از مذهب خود تبری جسته مذهب تشیع اختیار میکند الحمد لله رب العالمین
و هم راقم اوراق گوید که شنیدم که میگفتند در قریه فلوجه که در حوالی بغداد است و در آن اعیان
شیعه و سنی میباشند و از اهل آن قریه جمعی که نصف ایشان شیعه و نصف دیگر سنی بوده اند
کشتی در دجله بغداد داشته اند که از آن کشتی مدار خود را میگذرانیده اند اتفاقا روزی
مذهب ایشان افتاد و تعریف میکنند و میگفتند و بعد از آن هم میگویند که ما هم علی را و از
مطرح ساختیم و لا وقوف نداریم پس باید که بطریق دیگر حقیقت مذهب را بدانیم یکی از ایشان
میگوید که سنی از عمر و شیعه از علی علیه السلام با این ماهی استدعا نماید از دعای هر کدام
که ماهی بکشتی افتد مذهب او حق و مذهب دیگری باطل است پس اول مرتبه سنیان از
برای خود و بنیت عمر ماهی بکرات استدعا نمودند و عقب بزمین ننمود و چون شیعیان از جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ماهی استدعا نمودند بجنبی فاسد ماهی از آب بیرون آمد بلند شد و بکشتی
افتاد سنیان گفتند شاید که اتفاقی باشد یکی دیگر استدعا نمایید پس شیعیان یکی دیگر
درخواستند و بی فاصله مطلوب حاصل شد دیگر سنیان گفتند بشیعیان که اگر سه تمام شود
دیگر حقیقت مذهب شما ثابت خواهد شد شیعیان سیم را استدعا نمودند و از آن دو ماهی
بکشتی افتاد پس سنیان از روی یقین بمذهب تشیع در آمدند و از مذهب خود تبرا نمودند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و دیگر از نوادر حکایات عجایب تصحیحا مبنی فصول الحق
از عمل موصی شیرازی نقل نموده اینست که فخر الدین حموی واعظ بغداد روزی بر منبر گفت
که خاتم خلفا علی بن ابی طالب گفت سلونی عما دون العرش من هم که از علمای دین اسلام
میگویم همین را و از مادون عرش خبر میدهم ناگاه زنی از جمله زنانی که در گوشه نشسته بود

اورا میشنید نزد عمر آورده گفت ای شیخ و پیشوای مسلمانان عرض دعوایی بزرگی کرده ی باری که
کره بسر دارد چند است شیخ گفت ای زن لعنت خدای بر تو باد شوهر تو باد خدا غیرت رسول الله
فرموده هر زنی که از خانه خود بیرون آید اگر بی اذن شوهر بیرون آمده تا بخانه خود معاودت
نمودن حضرت الله تعالی و ملائکه بر او لعنت میکنند و اگر باذن شوهر بیرون آمده بر شوهر
لعنت میکنند تا آنکه آن زن بخانه خود باز گردد پس آن زن چون این حدیث را از شیخ بشنید گفت
ای شیخ خیانت کرده و طریق امانت بجا نیاورده در نصیحت زیرا در پیش من شکر لو و اغلوا نا بجی
زنان بسیار بمجلس وعظ و نصیحت تو می آمدند از جهت چه این حدیث را برایشان نقل نمیکردی
و کتمان میورزیدی و دیگر بگو ببینم که نکاح زنان رسول الله صلی الله علیه و آله را بعد از وفات
آنحضرت از چه جهت جایز نبود شیخ گفت زیرا رسول الله در حال حیات حکم زنده دارد پس چنانچه
نکاح زن زنده کان جایز نیست نکاح زنان رسول الله نیز از این جهت جایز نیست و حرام است
زن گفت راست گفتی ای شیخ اما بگو ببینم که خروج عایشه از خانه خود و جنگ با علی بن ابی طالب
آیا باذن رسول الله صلی الله علیه و آله بود یا باذن آنحضرت بود اگر میگویی که باذن آنحضرت
بود کافر میشوی و اگر بگویی که بی اذن آنحضرت بود بگو که چه لازم می آید و اغلب مبهوت گشته
هیچ جوابی نگفت و دیگر بار آن زن با او خطاب نمود گفت ای شیخ من شوهری ندارم
و کنیزکی بودم از آن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و حضرتش مرا از مال خود آزاد نموده
در همان احوال در آن روز در حضور مجلس همگی از حسن گفتار او متعجب شده بر رسول الله و عترت
طاهرین حضرتش صلوات فرستادند و دیگر از نوادر حکایات اینست که هم صاحب فصول
المهمه از تاریخ خلفای بنی عباسیه که عزیز بن ... جمع نموده نقل کرده که روزی متوکل
عباسی در مسند فرمانروایی قرار گرفته بار عام داده بوده و در میان آن جماعت چشمش

بومردی افتاد که او را وضع دیگر بود پس او را طلبیده پرسید که از چه قبیله و چه نام داری آن مرد
گفت از قبیله بنی غنت و منصور نام دارم متوکل گفت بعد از رسول الله خلیفه بر حق کیست
آن مرد گفت الذی فرسه اخطؤوب د صالحته الحروب کان والله بحر الماسیا و لیث لها خفیا
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب متوکل گفت بزنید او را پس یکی از حضار خفیه با او گفت بگو ابو بکر
مرد گفت یا امیر المؤمنین ابو بکر بود متوکل گفت دیگر که بود مرد گفت الطاعن بالرمحین و الضارب
بالسیفین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و صلی القبلتین ابو الحسنین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
باز متوکل گفت بزنید او را پس خفیه با او گفتند بگو عمر مرد گفت یا امیر المؤمنین آن عمر بود متوکل گفت دیگر
که بود مرد گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی انزل الله فیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون اعنی مولانا و مولا الثقلین علی بن ابی طالب
متوکل گفت بزنید او را پس با او گفتند بگو عثمان مرد گفت یا امیر المؤمنین آن عثمان بود متوکل گفت دیگر
که بود مرد گفت حجاج بن یوسف متوکل گفت یا اخ القحبه این بار که نوبت علی بود چون او را تو نبردی
مرد گفت یا امیر هر گاه اسم علی بر زبان راندم امر بزدن من کردی پس از زدن تو ترسیدم و کسی را
که با آن سر قرین بود مذکور ساختم تا از تو ایمن باشم متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه مرد گفت
یا امیر عایشه افضل بود متوکل گفت بچه دلیل مرد گفت زیرا حضرت الله تعالی میفرماید فضل الله
المجاهدین علی القاعدین درجة و عایشه جهاد کرد و فاطمه از خانه خود بیرون نیامد پس عایشه
از او افضل باشد متوکل گفت هر گاه از بنی غنت شیعه نبوده چون تو شیعه شدی در میان ایشان
مرد گفت اگر امانم دهی بگویم متوکل گفت ترا امان مرد گفت بواسطه آنکه من شیعه ام که
مادر و جده من زناکار نبودند و من حلال زاده ام و از زنا حاصل نشده ام پس متوکل گفت او را
از قتل او اخراج نمایید

تم الکتاب بعون الله الوهاب

[illegible]



شرح ملا

این کتاب از مال ... علی ولد ...



